

فصل بیست و پنجم

۲۸ مرداد، روز سرنوشت ساز

مقدمه

در بخش قبلی، با تکیه بر داده‌ها و اسناد موجود، نشان دادم که برای روز ۲۸ مرداد، نه کودتائی برنامه‌ریزی شده بود، و نه اساساً دشمنان نهضت ملی پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد قادر به اجرای برنامه‌ای بودند، که بتواند حکومت ملی مصدق را در چنین فاصله زمانی کوتاهی براندازد. با وجود این، در روز ۲۸ مرداد، پیش‌آمدها و عوامل متعددی، که حتی ریشه‌های متفاوتی داشتند، چنان همسو عمل کردند که طی چند ساعت، همه چیز زیر و رو شد. سرلشگر زاهدی که در بامداد ۲۸ مرداد همچنان در مخفی‌گاه خود با نگرانی به سر می‌برد و قصد عزیمت و پناه بردن به کرمانشاه را داشت، عصر همان روز بر صندلی نخست‌وزیری تکیه زد. دکتر مصدق که سحرگاه ۲۸ مرداد، مقتدرتر از همیشه بر کرسی صدارت نشسته بود، عصر آن روز از دست مشت‌های اوپاش غارتگر که قصد تاراج و جان او داشتند، به زیرزمین منزل همسایه پناه برد و با دلی آکنده از غم و اندوه، به شعله‌های آتشی که از خانه او زبانه می‌کشید، می‌نگریست.

کرمیت روزولت که صبح روز ۲۸ مرداد دستور تلگرافی از وزارت خارجه کشورش دریافت کرده بود که «بساطت را جمع کن و بزَن به چاک»، در برابر رویدادهای ناگهانی و

غیرمنتظره، چند ساعتی دست به دست می‌کند. آن‌گاه در پاسخ پیروزمندانه‌ای به مقامات دولت آمریکا، خبر سقوط حکومت مصدق و روی کار آمدن زاهدی را مژده می‌دهد!

چه شد و چه عواملی مؤثر افتاد تا آشوبی که بدست چند صد نفر اوپاش و لومپن‌های اجیر، مجهز به چوب و چماق و قمه در صبح ۲۸ مرداد از جنوب تهران به راه افتاده بود و مأموریت و ظرفیتی جز تحریک احساسات شاهپرستانه مردم عادی و نیروهای انتظامی و برپا کردن آشوب و آتش‌سوزی نداشت، در عرض چند ساعت جای خود را به حرکت تانک و زره‌پوش داد که برای سرنگونی حکومت ملی، به سوی اقامتگاه نخست‌وزیر سرازیر شد؟ آن هم با تانک و زره‌پوش‌هایی که در اختیار ستون ضربتی به فرماندهی سرتیپ کیانی، معاون ستاد ارتش بود!

پژوهشگرانی که کودتای ۲۸ مرداد را سلسله عملیات برنامه‌ریزی شده‌ای می‌دانند که گویا «مستر روزولت» پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد طراحی نموده بود، رویدادهای مختلف روز ۲۸ مرداد را اقداماتی به هم پیوسته و طبق نقشه تلقی می‌کنند. عمق فاجعه در این است که واقعیت غیر از این بود.

پافشاری من بر این نکته که کودتای ۲۸ مرداد، اقدامی از پیش برنامه‌ریزی شده نبود، چالش صرف روشنفکری نیست. بلکه تلاش در جهت ارائه تصویری از واقعیت است که به گمان من، بیشتر به حقیقت نزدیک است.

روند کلی وقایع روز ۲۸ مرداد در ساعات اول از این قرار است:

جمعیتی از اجامر و اوپاش و ولگردها، که با احتمال قوی از شب قبل اجیر و به چوب و چماق مجهز شده بودند، از صبح روز ۲۸ مرداد پس از تجمع در سبزه میدان، و در جاهای دیگر - به چند گروه تقسیم می‌شوند و برای تخریب دفاتر روزنامه‌های طرفدار حکومت و حزب توده و مقرر جمعیت‌های هوادار نهضت ملی و به قصد برپائی تظاهرات شاهپرستانه به مرکز و شمال شهر هجوم می‌آورند. در گذشته این نوع دستجات، بارها در رویدادهائی نظیر ۲۳ تیر، ۴ و ۱۴ آذر، ۸ فروردین و... میدان‌داری کرده و کارآئی خود را در بهم زدن میتینگ توده‌ای‌ها، آتش زدن دفاتر روزنامه‌ها و جمعیت‌ها، غارت مغازه‌ها و ایجاد رعب و وحشت نشان داده بودند. هیچ‌گاه کار این دستجات از این چارچوب بیرون نبود و اساساً مأموریت و توان بیش از این نداشتند. چنانکه نشان خواهیم داد، در روز ۲۸ مرداد نیز چیزی جز این در برنامه نبود. اگر حوادث گردش دیگری یافت، علت آن را باید در

جای دیگر جستجو کرد. شاید رمز کم‌بهادی و غفلت حکومتیان و رهبری حزب توده ایران تا حدی ناشی از همین بود که اقدام اویش، برای کسی تازگی نداشت.

در حقیقت، آنچه در صبح ۲۸ مرداد روی داد، در شامگاه روز ۲۷ مرداد آن‌گاه که حزب توده با تظاهرات پر سر و صدائی برای تبلیغ جمهوری دموکراتیک و براندازی سلطنت به میدان آمده بود، در مقیاس کوچکی چهره نموده بود. در صفحات پیش به نقل از گزارشگر کیهان نشان دادیم که چگونه در اواخر شب، گروه‌های طرفدار شاه به بهانه مقابله با توده‌ای‌ها، به کارزار سایر گروه‌های ضدتوده‌ای نظیر سومکا و پان‌ایرانیست‌ها پیوستند که با توده‌ای‌ها در زد و خورد بودند. شعار «مرگ بر توده‌ای» را با شعار «زنده باد شاه» درآمیختند. نظامیان و نیروهای انتظامی نیز که مأموریت داشتند توده‌ای‌ها را متفرق سازند، در خیابان‌های مرکزی شهر به ضرب و شتم جمهوری خواهان پرداخته، آنها نیز شعار مرگ بر توده‌ای را با شعار «برقرار باد سلطنت» و «زنده باد شاه»، توأم ساختند. در ۲۸ مرداد نیز همین گروه‌های مزدور و شاه‌پرست، منتهی با تدارک بیشتر با همان شعارها وارد میدان شدند. عده‌ای از سربازها و پاسبان‌ها که برای متفرق کردن اویش، اعزام شده بودند، و یا در گوشه و کنار شهر مأموریت‌هایی داشتند، به جای سرکوب جمعیتی که شعارشان زنده باد شاه بود، با آن‌ها هم‌آوا شدند و یا تماشاگر بی طرف، باقی ماندند. برخلاف اظهارات کیانوری، به شاهد یا نوشته معتبری در تأیید این نظر که گویا «واحدهای منظم ارتش به هواداری از کودتاجیان در گوشه‌های شهر وارد عمل شدند»، دست نیافتیم. بدبختانه، تانک‌ها و نیروهای زرهی، که خانه مصدق را ویران کردند، متعلق به همان واحدهائی بودند که سرتیپ کیانی معاون ستاد ارتش به دستور سرتیپ ریاحی برای سرکوب و متفرق کردن آشوبگران راهی خیابان‌ها کرده بود که در اثر ندانم کاری و اهمال او و نیرنگ‌سازی و خیانت سرتیپ دفتری، بدست افسران پاکسازی شده و کودتاجی افتاد. و یا تانک‌هائی بودند که تصادفاً فرماندهی بعضی از آن‌ها اتفاقاً در دست افسران توده‌ای، نظیر شادروان قربان‌نژاد یا ستوان ایرانی قرار داشت که به خاطر نبود رهنمود و سرگردانی در خیابان‌ها، در خدمت کودتاجیان قرار گرفت.

با گذشت زمان، از حدود ساعت یک بعدازظهر، بدین خاطر که ازسوی حکومتگران در برابر آشوبگران قاطعیت نشان داده نشد. و توده‌ای‌ها نیز بر طرز باورنکردنی به تماشاگران منفعلی مبدل شدند که فاجعه ملی در برابر چشمان نگران‌شان روی می‌داد، سایر مخالفان نهضت ملی نیز آرام آرام جرأت عرض اندام یافتند. جمعیت فزونی یافت و سرکوب آن دیگر

مستلزم خونریزی زیادی بود که به قول دکتر صدیقی «نه آقا آن را می‌خواست و نه ما!» کودتاجیان بر آن بودند که طبق نقشه‌ی طراحی شده، حکومت مصدق را در تاریکی نیمه شب ۲۴ مرداد، با عملیاتی مخفیانه و غافلگیرانه و کمترین درگیری مسلحانه واژگون کنند. اما با وجود امکانات گسترده، حضور شاه و داشتن مهره‌های مهم در ارتش، مفتضحانه شکست خوردند. شگفتا که سه روز پس از فرار شاه و بعد از دستگیری بسیاری از گردانندگان اصلی کودتا و از هم‌گیسختگی امور، توانستند حکومت مصدق را در روز روشن، با بوق و کرنا و راه انداختن جنگ داخلی، صرفاً به علت سهل‌انگاری و بی‌کفایتی زمامداران و برخی اشتباهات جدی و انفعال بزرگترین سازمان سیاسی ایران، سرنگون سازند.

بررسی رویدادهای روز ۲۸ مرداد نشان می‌دهد که اگر از همان آغاز آشوب، مقامات انتظامی قاطعانه عمل کرده و تجمع چند صد نفری اوپاش را بلافاصله می‌پراکنده، و یا حزب توده ایران با نیرو و امکانات گسترده خود، وارد میدان می‌شد، فتنه در نطفه خفه می‌گردید. حتی بدون این‌ها، اگر بخشی از سربازها و نیروهای انتظامی به تظاهرکنندگان نمی‌پیوستند و یا به حمایت آنان بر نمی‌خاستند، حتی اگر اوپاش را به حال خود می‌گذاشتند، آنها پس از قدری ویرانگری و آتش‌سوزی و بلواآفرینی و عربده‌کشی‌ها و ابراز احساسات شاه‌پرستانه، به منازل خود برمی‌گشتند. زیرا بیش از این، کاری از آنها ساخته نبود. شاهد آن، جمعیتی است که حوالی ظهر به سوی خانه دکتر مصدق هجوم آورد و در برابر چند تیر هوایی پا به فرار گذاشت. نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد که به آن‌ها اشاره خواهد شد.

اضافه بر آن، پیش‌آمدهائی که به هیچ وجه «قانونمند» و ناگزیر نبودند، اما نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند، به یاری کودتاجیان آمد و پیروزی‌شان را ممکن ساخت. از آن میان می‌توان پیش‌آمدهای مهم زیر را برشمرد:

خالی گذاشتن میدان از سوی توده‌ای‌ها و سایر سازمان‌های وابسته به جبهه ملی، خطای بزرگ انتصاب سرتیپ محمود دفتری در بحبوحه بحران به پست ریاست کل شهربانی و فرمانداری نظامی تهران، ندانم‌کاری و بی‌کفایتی سرتیپ کیانی و تحویل ستون ضربت، شامل یک گردان پیاده و یک گروهان تانک، به افسران بازنشسته کودتاجی و برخی اشتباهات دیگر.

هر کدام از این عوامل، اگر در جهت نهضت ملی ایران عمل می‌کرد، می‌توانست سیر رویدادها را به طور اساسی تغییر بدهد و مانع سقوط حکومت ملی گردد.

بنابراین بررسی اجمالی یکایک عواملی که راه را برای پیروزی کودتاجیان هموار ساخت، ضرورت دارد. اما بدو لازم است، به پیامدهای منفی ناشی از تندروی‌های حزب توده در رفتار حکومت و اثرات تحریک‌آمیز آن روی احساسات توده مردم، به ویژه نظامی‌ها و نیروهای انتظامی، به اجمال اشاره کنم:

۱- اثرات منفی چپ‌روی‌های حزب توده در رفتار حکومت و مردم

در بررسی رویدادهای آن روز، تعمق در رفتار، روانشناختی (پسیکولوژی) و روحیه درجه‌داران و نفرات رده پائین ارتش و نیروهای انتظامی، نظیر سربازها، پاسبان‌ها، گروهان‌ها، از ضروریات است. چه شد که سربازان و پاسبان‌هایی که در سی تیر ۱۳۳۱ از تیراندازی بسوی مردمی که فریاد می‌کشیدند: «یا مرگ یا مصدق» خودداری ورزیدند، این بار در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بخشی از آنها با جمعیتی که شعارشان «زنده باد شاه، مرگ بر مصدق» بود، هم‌اواز گردیدند؟ چه عواملی سبب شد که ده‌ها هزار نفر از مردم و افراد و هواداران سازمان‌ها و احزاب ملی که دو هفته پیش در فراندم، به تداوم حکومت ملی مصدق رأی داده بودند، اینک در برابر مشت‌های اراذل و اوباش و فوجی از مخالفان نهضت ملی، منفعل ماندند؟

بی‌تردید، در پیدایش و تکوین وضع بالا، تندروی‌ها و چپ‌نمائی‌های حزب توده در روزهای ۲۵، ۲۶ و به ویژه ۲۷ مرداد، مؤثر بود و ثمرات تلخ خود را در ۲۸ مرداد بار آورد. همان‌گونه که در بحث‌های قبلی خاطر نشان کردیم، بزرگ‌ترین خطای تاکتیکی رهبری حزب پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، تمرکز دادن تمام امکانات و توان تبلیغی و تهییجی خود علیه شاه و سلطنت و تغییر رژیم بود. میدان‌داری‌های حزب در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد و برنامه‌ریزی‌های آن برای تظاهرات پی در پی، پیامدی جز چالش با حکومت ملی بر سر کار، بیار نیاورد. دکتر مصدق نیاز داشت که پس از فرار شاه و خلأ ناشی از آن، اقتدار و قابلیت خود را برای حکومت کردن به مردم و جهانیان نشان بدهد. رهبری حزب توده با اعمال و شعارهای خوب، درست همین امر را زیر سؤال برد.

نتیجه آن شد که تمام توجه دکتر مصدق، ستاد ارتش و نیروهای انتظامی، به سوی حزب توده معطوف گردید و از ضدانقلاب غافل ماند. مهار کردن حزب توده در رأس برنامه‌ها قرار گرفت. تصمیمات کمیسیون امنیت در صبح روز ۲۷ مرداد در منزل دکتر مصدق، اعلامیه‌های حکومت نظامی و شهربانی کل کشور در همان روز، درباره ممنوع

ساختن میتینگ‌ها و تجمعات غیرمجاز، دستور دکتر مصدق مبنی بر دخالت سربازان و نیروهای انتظامی در عصر و شب روز ۲۷ مرداد برای پراکنده ساختن تظاهرات جمهوری خواهانه‌ی توده‌ای‌ها و تصمیم‌گیری‌های وی در صبح روز ۲۸ مرداد، نمونه‌های آنست. در کتاب «۵ روز رستاخیز ملت ایران» با استفاده از مندرجات مطبوعات آن روزها، آمده است که دکتر مصدق ساعت شش و سی دقیقه صبح روز ۲۸ مرداد، سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی را به حضور می‌پذیرد و از او می‌خواهد که در برابر اخلاص‌گری توده‌ای‌ها به شدت ایستادگی کند. دکتر مصدق می‌گوید، قانون امنیت اجتماعی را برای چند ماه دیگر تمدید خواهد کرد و برای جلوگیری از تظاهرات و آشوب‌های خیابانی ماده دیگری به آن اضافه خواهد نمود. بنا به همان منبع، دکتر مصدق ساعت ۸ صبح ۲۸ مرداد، داریوش فروهر، رهبر حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم را به حضور می‌پذیرد و از فروهر، که به خاطر عدم دخالت نیروهای انتظامی در جریان حمله روز قبل توده‌ای‌ها به مقر حزب ملت ایران گله‌مند بود، دلجوئی می‌کند. دکتر مصدق به او خاطر نشان می‌کند که به فرمانداری نظامی دستور داده است که از «عملیات توده‌ای‌ها جلوگیری کنند و در صورت لزوم برای جلوگیری از کارهای خلاف قانون آن‌ها تیراندازی هم نمایند. بنابراین شما به اعضای حزب خودتان بگوئید که از مقابله به مثل خودداری کنند و متفرق شوند و اطمینان داشته باشند که مأمورین طبق مقررات و دستورات صادره عمل خواهند کرد».^۲ از قرار دکتر مصدق برای آرام کردن جو و کاستن تنش سیاسی در خیابان‌ها، توصیه‌های مشابهی به سایر احزاب وابسته به جبهه ملی نیز می‌نماید. همایون کاتوزیان می‌نویسد: «از آنجا که خانواده‌ها و مردمان عادی از بی‌نظمی شهر به وحشت افتاده بودند، روز بیست و هفتم، مصدق به خلیل ملکی تلفن زد و از او خواست که اعضاء «نیروی سوم» را در روز بعد مرخص کند و به آنان جداً توصیه نماید که از شرکت در تظاهرات خیابانی (تا چه رسد به تشکیل تظاهرات خیابانی) پرهیز کنند. در نتیجه، بخشی از اعضاء «نیروی سوم» در آن روز تاریخی، در انتظار دستور تشکیلاتی در خانه‌هایشان بودند».^۳

دکتر کریم سنجابی نیز در خاطرات خود تأیید می‌کند که دکتر مصدق بدون اینکه بداند چه سرنوشتی در انتظار اوست، عصر روز ۲۷ مرداد، بدین خاطر که «بهبانه آشوب و بلوا و ترس و وحشت به مردم ندهند»، به طرفداران خود توصیه می‌کند که روز، ۲۸ مرداد به خیابان نیایند و تظاهرات نکنند!^۴

این‌ها همه، از پیامدهای منفی رفتار و عملکرد حزب توده ایران در آن چند روز بود

که عرصه را بر حکومتیان و ملیون تنگ کرده و همه را نگران ساخته بود. کارزار تبلیغاتی حزب توده در حمله و ناسزاگوئی به شاه، شعار ضدسلطنت و جمهوری خواهی که عصر روز ۲۷ مرداد به اوج خود رسید، و کلاً مجموعه اقدامات تحریک آمیزی که در تهران و شهرستان ها، چه از سوی توده‌ای‌ها و چه حکومتیان و احزاب ملی صورت گرفت، نه فقط احساسات لایه‌هایی از ارتشی‌ها و نیروهای انتظامی را جریحه‌دار نمود و به تعرض وا داشت، بلکه حتی بخشی از مردم را نیز رماند و به صفوف مخالفان راند و یا به ناظران منفعلی مبدل ساخت.

درست است که حزب توده در صف مقدم تندروی‌ها و چپ‌گرایی‌ها و به ویژه اقدامات و تبلیغات ضد شاه و سلطنت قرار داشت. اما دور از انصاف و واقع‌بینی است که بار همه گناهان را در این زمینه بدوش رهبری حزب توده بیندازیم.

برخی از حکومتیان، به ویژه زنده‌یاد دکتر حسین فاطمی و بعضی احزاب وابسته به جبهه ملی، نظیر حزب ایران، نیروی سوم و حزب ملت ایران، که از کودتای ۲۵ مرداد و مشارکت شاه در آن بسیار عصبانی بودند، به درجات متفاوت در این تندروی‌ها سهیم بودند. اساساً در کل جامعه سیاسی کشور، با توجه به ضعف فرهنگ دموکراسی و آزادی خواهی سلطه قهر و خشونت در جامعه و وسعت دامنه نابرابری‌ها و محرومیت‌ها، کشش به «رادیکالیسم» و چپ‌نمائی بسیار قوی و تا حدی همه‌گیر بود. بر چنین بستری از فرهنگ سیاسی حاکم بر کشور، چپ‌گرایی‌های حزب توده، به مثابه بزرگ‌ترین و متشکل‌ترین حزب سیاسی ایران، اثرات منفی تشدیدکننده داشت. توده حزبی نیز متأثر از همین جو عمومی بود. متأسفانه رهبران سیاسی با تفکر اعتدالی، نظیر ایرج اسکندری و خلیل ملکی در جناح چپ، یا دکتر صدیقی در میان ملیون، بسیار اندک بودند که بتوانند در روند رویدادها اثر لازم بگذارند. کفایت که عنوان و مطالب مطبوعات روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، نظیر باختر امروز (دکتر فاطمی) جبهه آزادی (ارگان حزب ایران)، نیروی سوم (ارگان حزب «نیروی سوم»)، خاور زمین و... نظری بیفکنیم تا تصویری از جو سیاسی افراطی و تندروی‌ها بدست بیاید.

۲- تمرکز فعالیت‌های تبلیغاتی و تهییجی علیه شاه و سلطنت خطای جدی تاکتیکی بود

پائین کشیدن مجسمه‌های رضاه شاه و محمدرضا شاه در تهران و شهرستان‌ها، حمله به آرامگاه رضا شاه به قصد تخریب آن؛ برگزاری دهها و دهها میتینگ موضعی به ابتکار

حزب توده در خیابان‌ها و میدان‌های شهرهای مختلف علیه سلطنت؛ یورش به مغازه‌ها و ادارات برای پائین کشیدن عکس شاه و خانواده سلطنتی، توهین و ناسزاگویی به آنان، درگیری با کسبه و مردم، بسیاری را آزرده و موجب رمیدن آن‌ها از حکومت مصدق شد. آنگاه که این اعمال با شعار برپائی جمهوری دموکراتیک به میدان‌داری توده‌ای‌ها، فروش علنی نامه مردم ارگان حزب و شعار علنی کردن حزب توده و قدرت‌نمایی‌های آن توأم گشت، بسیاری از مردم را به وحشت انداخت و نسبت به آینده کشور نگران ساخت. این فکر قوت گرفت که در نبود شاه، دکتر مصدق و سازمان‌های سیاسی ضعیف و هوادار او، توان مقابله با حزب توده ایران که از حمایت شوروی برخوردار بود، نداشته باشند. در یکی از گزارشات سرّی سفارت آمریکا که بعداً کامل آن از نظر خوانندگان خواهد گذشت، در بررسی علل پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، همین نکته مورد تأکید قرار گرفته است: «سیاست حزب توده ایران این باور را در مردم به وجود آورده بود که باید بین مصدق و اتحاد شوروی از یکسو و شاه و دنیای غرب در سوی دیگر، یکی را انتخاب کنند!»^۵ این واقعیت تأسفبار را، ف. م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی) از مبلغان برجسته سیاست رهبری حزب، در ارزیابی از اوضاع و احوال آن چند روز، با زبان حزبی چنین مطرح می‌سازد: «در آن زمان، واقعاً لحظه تصمیم بود. دوره بیشتر وجود نداشت: اتحاد با حزب توده ایران، سرنگونی شاه، طرد امپریالیسم و نجات کشور، و یا اتحاد با عمال ارتجاع و امپریالیسم و جلب نظر آمریکا، سرنگونی مصدق و اسیر کردن کشور».^۵ می‌توان سهولت به اثرات مخرب و تفرقه‌افکن سیاستی که مردم را در قبال چنین انتخابی قرار می‌دهد، به ویژه بر اقشار میانی و هواداران نهضت ملی، پی برد.

تبلیغات موزیانه و مخرب شبکه‌های جاسوسی «سیا» و انتلیجنت سرویس (شبکه بدامن و برادران رشیدیان)، که گاه به صورت «توده‌ای‌های بدلی» وارد عمل می‌شدند، در تشدید نگرانی عمومی، مؤثر بوده است. در اسناد آرشیو آمریکا آمده است که در آن هفته‌های حسّاس مرداد ماه، شش روزنامه با بودجه «سیا» انتشار یافت که تماماً در جهت وحشت‌آفرینی از کمونیسم و حزب توده و القای ساخت و پاخت مصدق با آن‌ها و انباشته از اخبار و شایعات دروغین و اضطراب‌انگیز بود.

در صفحات قبل به ریشه‌تئوریک و انگیزه‌های سیاسی رهبری حزب توده در تمرکز فعالیت‌های تبلیغی و تهییجی او علیه سلطنت و طرح شعار جمهوری دموکراتیک، اشاره کردیم. اما بررسی همه‌جانبه‌تر رفتار و عملکرد حزب توده ایران در آن روزها، توجه به يك

عامل معرفتی، یعنی به موضوع عدم شناخت کافی ما از طرز تفکر و باورها و سنت‌های ریشه‌دار توده مردم، که هشتاد درصد آن بی‌سواد و روستائی بود، بسیار ضروری است. این کمبود معرفتی رهبری حزب توده و کلاً همه اعضا و کادرهای حزب، در طول تاریخ طولانی فعالیت آن، بارها اثرات منفی و گاه فاجعه‌بار برجای گذاشته است.

حزب توده ایران به واقع، محلّ تجمع بخش باسواد و روشنفکر جامعه در سال‌های ملی شدن صنعت نفت و حکومت دکتر مصدّق بود. رهبری آن نیز یکسره، مرگب از روشنفکران متجدّد و ترقّی‌خواه بود. بی اغراق گل‌های سرسبد جامعه آن روز ایران، از میان روشنفکران، کارمندان، افسران و زنان و حتّی زحمتکشان، در صفوف حزب توده و هاله آن قرار داشتند. حزب توده ایران نماینده اندیشه‌ها و آرمان‌های ترقّی‌خواهانه و تجدّدطلبانه در کشور بود و روی به آینده داشت. اما متأسّفانه، فاقد پیوند لازم با عمق جامعه بود و شناخت کافی از آن نداشت. این کمبود، به ویژه از آن بابت زیان‌بارتر بود که موتور میتینگ‌های موضعی خیابانی و اقدامات تند و تحریک‌آمیز و چپ‌روی‌ها، عمدتاً دانشجویان و دانش‌آموزان و بخشی از کارمندان بودند و درست همین طیف از توده‌ای‌ها، نسبت به روحیه و فرهنگ لایه‌های عمیق و غیر شهری جامعه ایران بیگانه‌تر و گرایش‌های افراطی و چپ‌روانه نیز میان آنها بیشتر بود.

پس از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و دشواری کار در شرایط مخفی و غیرقانونی، بتدریج حلقه این رابطه تنگ‌تر گردید. حتّی نفوذ حزب توده در میان کارگران - جز تا حدّی در تهران - در اغلب شهرستانها بسیار ضعیف بود. اکبر شاندرمنی در گزارش خود به کمیته مرکزی مقیم مسکو، آماری از اعضا شورای متّحده مرکزی نسبت به کلّ کارگران شهرها و مناطق مختلف ارائه می‌دهد که وضع را به خوبی منعکس می‌سازد:

ناحیه	تعداد کارگران	تعداد تقریبی کلّ کارگران
۱ - تهران	۷۰۰	۱۲۰۰۰۰ الی ۱۵۰۰۰۰
۲ - خوزستان	۱۵۰۰	۳۰۰۰
۳ - گیلان	۳۵۰	۳۰۰۰
۴ - اصفهان	۱۰۰۰	۶۰۰۰
۵ - کاشان، یزد و کرمان	۳۰۰	۶۰۰۰

۱۰۰۰۰۰	۵۰۰	۶ - آذربایجان
۲۰۰۰۰	۴۰۰	۷ - مازندران
۴۰۰۰۰	۱۰۰	۸ - خراسان
۱۵۰۰۰	۱۰۰	۹ - فارس
۵۰۰۰	۲۰۰	۱۰ - سمنان
۵۰۰۰	۵۰	۱۱ - همدان
۱۰۰۰۰	۲۵۰	۱۲ - کرمانشاه
۵۰۰۰	۵۰	۱۳ - قم
۵۰۰۰	۱۵۰	۱۴ - قزوین

درباره آمار مازندران، اکبر شاندرمنی توضیح داده است که «تعداد عضو در مازندران فقط روی کاغذ بود. گزارش‌ها قلابی بود». این آمار که به خصوص در رابطه با تعداد کل کارگران هر شهر و منطقه، تقریبی و غیر دقیق است، به سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۳۲ برمی‌گردد که اوج قدرت حزب بود. این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که به علت خصلت مخفی سندیکائی شورای متحد مرکزى تعداد اعضاى آن با تعداد اعضاى حزب تفاوت چندانى نداشت. رابطه حزب توده ایران با توده‌های میلیونی دهقانی، به مراتب از این سست‌تر و بیگانگی و عدم تفاهم متقابل به مراتب شدیدتر بود.

واقعیت این است که ما غرق در دنیای خود بودیم. کتاب‌ها و رمان‌ها که می‌خواندیم، شیوه زندگی ما، دامنه معاشرت ما، حتی با خانواده خود، و محافلی که آمد و شد داشتیم، عالم خود را داشت و ما را بتدریج از مردم جدا ساخته بود.

در درون و عمق فاجعه، واقعیت‌هائی جریان داشت که ما نمی‌دیدیم و یا نادیده می‌انگاشتیم. و این‌ها ثمرات تلخ خود را در روز ۲۸ مرداد بیار آورد. از جمله، ذهنیت توده‌ی مردم آن ایام در قبال شاه و رژیم سلطنتی بود. این مقوله يك بار فرهنگی داشت که طی سده‌ها و هزاره‌ها، در ناخودآگاه توده مردم ریشه دوانده بود. واقعیت این بود که رژیم شاهنشاهی چون شکل دولت و پادشاهان چون نماد آن، در تاریخ پرفراز و نشیب ایران يك مؤلفه ثابتی بود. نظام پادشاهی تنها حکومتی بود که مردم می‌شناختند و با آن خو گرفته بودند. نظام پادشاهی، طی جنگ‌ها و لشگرکشی‌ها، یا در مقابله با هجوم دائمی همسایگان

دور و نزدیک به سرزمین ایران و در سازماندهی دفاع کشور از آسیب اقوام وحشی و نیمه‌وحشی، عمیقاً با ساختار اجتماعی شبه‌فئودالی ایران عجین شده و به عنصری ناگزیر و «طبیعی» از حیات سیاسی و موجودیت اجتماعی ایرانیان مبدل شده بود. اشعار، داستان‌های کودکان، فولکلور، شاهنامه‌ها و آموزش و پرورش، این نفوذ گسترده را برمی‌تابند. سلطنت و شاه در جهان‌بینی و ناخودآگاه مردم، نوعی قدوسیت داشت، گویی بخشی از فرهنگ ما بود!

شاهان ایران که عموماً افرادی سفاک و مستبد و قدرقدرت بودند، در دل‌ها رعب می‌افکندند و «ظلّ‌الله» تلقی می‌شدند. تداوم تاریخی این وضع، به نوعی عادت و طبیعت ثانوی مردم عادی و به ویژه روستائیان کشور مبدل شده بود. در قانون اساسی مشروطه، توهین به «مقام شامخ» سلطنت، جرم محسوب می‌شد و جزو گناهان کبیره بود.

روحانیون کشور که نبض توده‌ها در دست‌شان بود، در طول تاریخ همواره حامیان رژیم سلطنتی در تنها دولت شیعه جهان بودند.^(۱) گسست بخشی از روحانیت از نظام پادشاهی، تقریباً از مقطع آغاز دهه چهل و با ورود تمام‌عیار آیت‌الله خمینی به صحنه سیاسی ایران آغاز شد. اما آیت‌الله خمینی، حتی در آن مقطع و در اوج رودر روئی با شاه، هنوز مدافع قانون اساسی بود و آن را ضامن ملیت و سلطنت می‌دانست. فراز زیر از تلگراف آیت‌الله خمینی به شاه در تاریخ ۱۵ آبان ماه ۱۳۴۱ نمونه آنست. «اینجانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام، اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به اینکه اطمینان فرمائید به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه‌زادی [اشاره به اسدالله علم نخست‌وزیر وقت است]، می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده به اعلیحضرت نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن ملیت و سلطنت است، با تصویب نامه خائنانه و غلط، از اعتبار بیندازند».^(۲) و در سخنرانی ۱۱/۹/۴۱، به «شاه مملکت نصیحت» می‌کرد که این قوه [منظور روحانیت است] راز دست ندهید».^(۳) آیت‌الله خمینی حتی پس از کشتار ۱۵ خرداد و مراجعت از زندان، در بیانات مهم خود در مسجد اعظم، آنچه از دولت می‌خواست عبارت از این بود که: «برای قوانین اسلام و لااقل قانون اساسی خاضع باشد» و با لحنی آشتی‌جویانه می‌گفت: «ما همه از هم هستیم، اهل یک مملکت هستیم. چرا می‌خواهید ما را بکشید! ما مجاناً پشتوانه این مملکت هستیم، هیچ تحمیلی بر بودجه شما نداریم».^(۴) این موضع رادیکال‌ترین رهبر روحانی ایران در قبال سلطنت، ده سال پس از کودتای ۲۸ مرداد بود.

نقش برخی روحانیون طرازاول در مقطع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که جملگی علناً

پشتیبان سلطنت و شاه در برابر دکتر مصدق بودند بر همگان معلوم است. بنابراین در مقطع کودتای ۲۸ مرداد، حکومت ملی بر سر کار و ملیون و روحانیت، خواستار سرنگونی رژیم سلطنتی و برقراری جمهوری نبودند. به ویژه آنکه، مسأله اصلی اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت (استقلال ملی) و استقرار و تحکیم رژیم مشروطه (یعنی دموکراسی) بود. بهر حال آن روزها، فرهنگ سیاسی حاکم بر کشور چنین بود و حزب ما با آن بیگانه. سربازان و پاسبانها، فرزندان روستائیان و اقشار پائین جامعه، تربیت یافتگان این فرهنگ بودند. به ویژه در ارتش و نیروهای انتظامی، وفاداری به مقام شامخ سلطنت و شخص شاه، در همه مراسم صبحگاهی تا دعای شامگاهی به شدت تلقین می‌شد.

در چنین سطحی از فرهنگ مردم، به ویژه در میان ارتشیان است که باید بازتاب زیاده‌روی‌های حزب توده ایران و برخی از ملیون را سنجید: اقداماتی نظیر پائین آوردن مجسمه‌ها، حمله به مقبره رضا شاه، یورش به مغازه‌ها و ادارات و اماکن عمومی به قصد اهانت و ناسزاگویی به شاه و فریاد شعارهای ضدسلطنت و جمهوری‌خواهی، پاره کردن عکس‌ها و یا حذف نام شاه از دعای صبحگاهی و شامگاهی در پادگان‌ها و مقاله‌های شدیدالحن و توهین‌آمیز دکتر فاطمی در «باختر امروز» که از رادیو هم پخش می‌شد و سایر اقدامات مشابه.

کنتسول آمریکا در اصفهان گزارش می‌دهد که مجسمه شاه را به قصد توهین سوار خر کرده در شهر می‌گرداندند. بی‌گمان توده‌ای‌ها و عده‌ای دیگر از این نمایش‌ها کیف می‌کردند. اما بی‌تردید این‌گونه اعمال، اکثریت خاموش جامعه را منزجر می‌ساخت و از نهضت ملی دور می‌نمود. در آن روزهای سرنوشت‌ساز که حفظ وحدت عمومی و جلب وسیع‌ترین اقشار مردم برای استمرار دموکراسی و تحکیم حکومت ملی در رأس اولویت‌ها قرار داشت، تمامی این اقدامات و نمایشات و دودستگی و تشدید جو نگرانی از آینده کشور، با هر نیتی بوده باشد، عملاً در جهت تضعیف دکتر مصدق و آب ریختن به آسیاب دشمنان نهضت ملی و دموکراسی بود.

در عدم پرهیز از تندروی‌ها، متأسفانه خود حکومتیان نیز خطا کارند، برخی از اقدامات کاملاً قابل اجتناب بود و واقعاً ضرورت و فوریت نداشت. زیرا تغییر و جایگزینی آنچه که وارد عرف و عادات مردم شده و به نوعی، به فرهنگ آن مبدل گردیده است، حتی اگر ضروری و بجا باشد، بایستی در طول زمان، با نرمش و مدارا و کار درازمدت توضیحی،

صورت می‌گرفت. حال آنکه ستاد ارتش در اقدامات ضد شاه‌ی، فرمان و بخشنامه و دستور تلگرافی را کافی دانست. و این برای سربازها و درجه‌داران قابل هضم نبود و عکس العمل ایجاد کرد و دشمنان نهضت ملی نیز با مهارت و کاردانی از آن بهره جستند و ملتی را به خاک سیاه نشانند.

سرتیپ ریاحی طی بخشنامه‌ای در ۲۶ مرداد ماه، دستور حذف نام شاه را از دعای صبحگاهی و شامگاهی صادر کرد و مقرر داشت که به جای آن، کلمه ایران گذاشته شود. و همچنین به جای هورا کشیدن برای پایداری شاه، برای پایداری ایران هورا بکشند.

البته کاملاً قابل فهم است که پس از کودتای ۲۵ مرداد و فرار شاه، زمامداران حکومت ملی نمی‌توانستند بپذیرند که مراسم در سربازخانه‌ها به روال سابق برگزار شود. و از سربازها خواست که همچنان از «درگاه باریتعالی» بخواهند که «قر و شکوه شاهنشاه ما را جاویدان» بدارد و در پایان نیز «به پایداری شاهنشاه هورا بکشند»! راه‌حل جایگزینی «شاه» با «ایران» نیز مناسب به نظر می‌رسید. منتهی این‌گونه تصمیمات نه از راه توضیح و اقناع بدنه‌ی ارتش، بلکه با توسل به بخشنامه و دستور، صورت گرفت. باتوجه به اثرات منفی آن که بلافاصله هویدا شد، شاید مناسب‌تر بود که این مراسم تا روشن شدن وضع کشور به کلی برجیده شود.

متأسفانه هیچ بررسی جامعه‌شناسانه از اثرات چپ‌روی‌ها و تندروی‌های حزب توده و یا برخی تصمیمات مقامات حکومتی و سخنرانی‌ها و مقاله‌های بعضی از رهبران ملی طی این چند روز، روی توده مردم، به ویژه سربازان و درجه‌داران و نیروهای انتظامی صورت نگرفته است که بتوان با دقت و اطمینان بیشتر به اظهارنظر نشست. مع‌هذا رفتار اقشار پائین ارتش در جریانات عصر و شب روز ۲۷ مرداد و به ویژه در ۲۸ مرداد، حاکی از اثرات منفی و تحریک‌کننده این‌گونه اقدامات و تصمیمات می‌باشد. قدر مسلم آنست که تندروی‌های حزب توده و برخی از ملیون، به دشمنان نهضت ملی فرصت طلائی داد تا به بهانه مقابله با حزب توده و سیاست وی، از همان عصر روز ۲۷ مرداد، از لاک خود بیرون بیایند و در کنار نیروهای دولتی، وارد میدان شده، به هواداری از شاه دست به نمایشات علنی بزنند و سربازها و نیروهای انتظامی را تحریک کنند.

در ۲۸ مرداد، آسان نبود که از سربازان و نیروهای انتظامی که با فرهنگ شاه‌پرستی بار آمده بودند و دفاع از شاه مقدم بر میهن به آن‌ها تلقین شده بود، انتظار داشت که به روی جمعیتی - صرف نظر از عناصر متشکله آن - که با حمل عکس تمام قد شاه و فریاد «زنده‌باد

شاهنشاه» در شهر جولان می‌داد، تیراندازی کنند. به ویژه آنکه، سیاست رسمی حکومت مصدق نیز در این جهت نبود. مانور سرتیپ ریاحی در صبح ۲۸ مرداد که به ضد خود مبدل شد، حاکی از آنست.

۳- نعل واروی سرتیپ ریاحی و پیامد آن!

با توجه به همین وضع روحی سربازان و نیروهای انتظامی، چنین بنظر می‌رسد که سرتیپ ریاحی، در صبح ۲۸ مرداد برای متفرق ساختن اوپاش و جمعیت شاه‌پرست، دست به نیرنگ می‌زند. به این بهانه که گویا توده‌ای‌ها در پوشش طرفداری از شاه دست به تظاهرات زده، اما در واقع قصد سرنگونی حکومت مصدق را دارند، بخشنامه زیر را خطاب به همه واحدهای ارتشی صادر می‌کند: «دستور داده می‌شود که چون تعدادی افراد توده‌ای برای ساقط کردن دولت به اسم شاه شعار می‌دهند، آن‌ها را متفرق کرده و اگر لازم است تیراندازی شود».

سرتیپ ریاحی در دادگاه نظامی انگیزه صدور بخشنامه را چنین توضیح می‌دهد: «صبح روز بیست و هشتم مرداد که به بنده اطلاع دادند اشخاصی با شعارهای موافق مقام سلطنت در همه جای شهر راه افتاده‌اند. شخصاً اطمینان حاصل کردم که این عمل از طرف توده‌ای‌ها به صورت کاموفلاژ [استتار] با دادن شعار بر له مقام سلطنت شروع شده است و به همین دلیل این بخشنامه را صادر کردم»^۹! سرتیپ ریاحی در توجیه اقدام خود می‌گوید: چون خبرهای رسیده حاکی از آن بود که دستجات منظم توده‌ای در خیابان‌ها نیستند و این امر عجیب می‌نمود که چرا برای مقابله بیرون نیامده‌اند، لذا یقین حاصل می‌کند که تظاهرات باید کار توده‌ای‌ها باشد! متأسفانه بعد از انقلاب بهمن نه کسی از وی جوپای حقیقت می‌شود و نه خود او در اظهارات و مصاحبه‌هایش درباره کودتای ۲۸ مرداد، از این راز پرده برمی‌دارد. بهر حال انگیزه او هرچه باشد، به نظر می‌رسد، صدور این بخشنامه اشتباهی بزرگ با پیامدهای مخرب بود. زیرا تنها توده‌ای‌ها موضوع بخشنامه سرتیپ ریاحی بود. دستور نیز، پراکندن و سرکوب آن‌ها بود که گویا استتار کرده‌اند! به همین خاطر، وقتی سربازان و نیروهای نظامی متوجه می‌شوند که با جماعتی طرفند که شاه‌پرست‌های حقیقی‌اند و از «توده‌ای‌های بدلی» خبری نیست، دیگر دلیل و انگیزه‌ای برای پراکندن و سرکوب آنان نداشتند. فریاد «جاوید شاه» چه از سوی جمعیت و یا به ابتکار يك درجه‌دار و

افسر شاه‌پرست، برای سربازان و پاسبان‌ها، شعاری نبود که با عکس‌العمل منفی و خشن آن‌ها روبرو گردد.

بدین سان، بخشنامه سرتیپ ریاحی در عمل به ضد خود مبدل گردید. جز در مورد يك افسر شجاع توده‌ای بنام سروان رمضان مشرفیان دهکردی که مسئول حفظ انتظامات میدان مخبرالدوله بود، من به نمونه دیگری برنخوردم. سروان مشرفیان تنها کسی بود که به راز بخشنامه سرتیپ ریاحی پی می‌برد و به ابتکار شخصی و با استفاده از آن، دستور تیراندازی بسوی جمعیتی می‌دهد که با عکس‌های تمام قد شاه، زنده بادگویان نزدیک می‌شدند که همگی پا به فرار می‌گذارند.

روشن است که تنها علت ابراز علاقه و همبستگی نظامی‌ها با دستجات اوباش، بخشنامه نستجیده و نامیمون سرتیپ ریاحی نبود. به زمینه‌های ذهنی و فرهنگی آن و نیز پیامدهای منفی و تحریک‌آمیز تندروی‌های حزب توده در روزهای پیشین، قبلاً پرداخته‌ایم. بخشنامه سرتیپ ریاحی، نقش جاده صاف‌کن را بازی کرد. به عبارت دیگر، «نعل وارونه» ریاحی به ضد خود مبدل گردید.

تحول روحیه جماعت اوباش که در ازاء دستمزد مأموریت داشتند نطاهراتی بنفع شاه برپا کرده و شهر را به آشوب بکشند، شایان توجه است. این جماعت در آغاز، به علت فقدان ایمان و آرمان با چند تیر هوائی پا به فرار می‌گذاشتند و از دیدن يك ارابه جنگی لرزه بر اندامشان می‌افتاد. فقط پس از مشاهده‌ی حمایت یا بی‌طرفی سربازانی که مأموریت‌شان پراکندگی و سرکوب آنان بود، دل و جرأت یافته به تعرض پرداختند. به ویژه آنکه میدان را کاملاً از حریف خالی یافتند و با هیچ نیروی مردمی روبرو نشدند. اوباش، عدم حضور و بی‌تحركی توده‌ای‌ها را به حساب خود گذاشتند. دستجات شعبان بی‌مخ، به گزارش روزنامه داد (۲۹ مرداد ۳۲) شعاری می‌دادند: «به قوه شاه‌پرست، توده فراری شده!» برای نشان دادن این روند، به یکی دو نمونه اشاره می‌کنم:

به نقل از روزنامه‌ها آمده است که وقتی جمعیت از سبزه‌میدان از طریق خیابان ناصریه وارد میدان سپه شده به محوطه چمن جلوی شهرداری رسید، از سوی «سربازانی که جلو شهرداری قرار داشتند چند تیر هوائی شلیک شد. در اثر این تیراندازی عده‌ای که هیچ‌گونه وسیله دفاعی نداشتند پا به فرار گذاشتند. عده‌ای به طرف خیابان لاله‌زار فرار کرده، اول خیابان ایستادند ببینند نتیجه تیراندازی چه می‌شود! در این موقع يك نفر از

سربازان مسلح از جلو شهرداری با حالت دو به طرف اشخاصی که در قسمت لاله‌زار ایستاده بودند آمده و فریاد زده گفت: آقایان! جناب سروان می‌گوید ببخشید معذرت می‌خواهم، ما خیال کردیم که شما توده‌ای هستید و الا تیراندازی نمی‌کردیم. و اضافه کرد جناب سروان و ما خیال کردیم که تظاهرات بنفع آن‌هاست. حالا آزادید هر کاری می‌خواهید بکنید. ما با شما کاری نداریم. مردم وقتی این حرف را شنیدند مجدداً وارد میدان شدند...»^{۱۰}

اساساً شرکت نظامیان در جریان کودتا، در رویدادهای کوچک و بزرگی از این دست بود که در گوشه و کنار شهر رخ داده است. در گزارش‌ها، خبر دیگری آمده است: جمعیتی که به سوی میدان بهارستان در حرکت بود، با چهار کامیون سرباز مسلح به تفنگ و مسلسل رویرو می‌شود که از سوی شهربانی مأموریت داشتند از تظاهرات جلوگیری نمایند. اما نیروهای انتظامی در برخورد با تظاهرات «شاه‌پرستانه» جمعیت، بجای پراکندن آن‌ها، در جلو و عقب جمعیت به راه می‌افتند و مراقب بودند تا از طرف مخالفان احتمالی مورد تعرض قرار نگیرند. احتمالاً این همان دسته‌ای است که گزارشگر کیهان در مشاهدات خود قید می‌کند: «... چهار کامیون سرباز و پاسبان نیز که در جلو هر یک مسلسلی قرار داشت از جلو و عقب تظاهرکنندگان حرکت می‌کردند و شعارهای تظاهرکنندگان را تأیید می‌کردند. مقارن ساعت ۱۰ با شعار: «زنده باد شاه، مرگ بر توده» از دیوارهای حزب ایران بالا رفتند... در و پنجره را شکستند و چند نفری را که در حزب بودند مجروح کردند... طولی نکشید که به روزنامه باختر امروز حمله بردند و آتش زدند... روزنامه شهباز را آتش زدند...»^{۱۱} و یا در سبزه میدان، ۲۰ پاسبان و دو سرباز مسلح در برخورد با جمعیتی که فریاد: «زنده باد شاه» سر داده بودند، به آن‌ها پیوستند.

مکث من بر این رویدادها و نقل برخی نمونه‌ها، که شاهدان عینی نیز آن را تأیید کرده‌اند، بدان خاطر است که نشان دهم، برخلاف اظهارات کیانوری و برخی دیگر، هیچ واحد منظم ارتشی، در ماجراهای روز ۲۸ مرداد شرکت نداشت. عمق تراژدی ۲۸ مرداد در آن است که تنها این عامل نبود که پیروزی کودتاجیان را امکان‌پذیر ساخت. زیرا صرفاً به اتکاء چند صد نفر اوپاش مزدور و جمعیت نسبتاً محدودی که تا ظهر با آنها در آمیخت. و یا پیوستن انفرادی یا چند کامیون سرباز و پاسبان و درجه‌دار و افسر. و یا چند عملیات تخریبی و آتش‌سوزی و عربده کشیدن‌های شعبان بی‌مخ‌ها و ملک اعتضادی‌ها، کار چندانی

از پیش نمی‌رفت و به یقین کار هرگز به سرنگونی حکومت دکتر مصدّق نمی‌کشید. حتّی نویسندگان کتاب «۵ روز رستاخیز ملت ایران» که به قصد تجلیل از «قیام ملی ۲۸ مرداد» و گزافه‌گویی در نقش «مردم شاه‌پرست و میهن‌دوست» قلم زده‌اند، وضع روحی شورش‌گران را تا ظهر ۲۸ مرداد در این جمله خلاصه کرده‌اند: «عقیده کلی مردم و عابرین آن بود که این دسته موفق به انجام کاری نخواهند شد و عابرین منتظر بودند که قریباً از سوی دولت وقت این دسته دستگیر و یا متفرّق خواهد شد».^{۱۲} و در جای دیگر می‌نویسند: «با این که در این موقع عدّه زیادی سرباز و پلیس بین مردم بود و با هم همکاری می‌نمودند، مع‌الوصف به موفقیت خود چندان امیدوار نبودند». (همان جا صفحه ۲۰۴) و یا: «...هدف‌ها فردی بود. لذا اتخاذ تصمیم مقدور نمی‌شد و فقط کاری که می‌کردند این بود که به نفع شاهنشاه شعار داده و هورا می‌کشیدند. (همان جا صفحه ۲۰۶) اسناد سرّی وزارت خارجه آمریکا و گزارشات سفارت که بعداً ملاحظه خواهد شد کاملاً در جهت تأیید این نظریات است.

شاهدان عینی متعدّدی همین وضع را تأیید می‌کنند. به ویژه گواهی می‌دهند که تا ظهر، جز دستجات اوپاش و گروهی از پاسبان‌ها و درجه‌داران، که به این نمایش شاه‌پرستی و ضد توده‌ای ضد مصدّق پیوسته بودند، نیروئی به نفع کودتاجیان، در صحنه نبود. درست است که این اجامر و اوپاش با پول «سیا» و رهبری و سازماندهی رشیدیان‌ها و سایر مخالفان حکومت ملی و دشمنان نهضت ملی برپا شد و دست متحد استعمار و ارتجاع در آن نمایان بود. امّا به یقین آشوبگری‌های صبح روز ۲۸ مرداد را از راه‌های مختلف: نظامی یا تجهیز توده‌ای، می‌شد خنثی نمود.

سر‌هنگ ممتاز سر محافظ خانه مصدّق، لبّ مطلب را در يك جمله بیان نموده است: «اگر پیش از همه گیر شدن آشوب در شهر يك افسر «بزن» و قاطع را به فرماندهی ستون تعیین می‌کردند و مأموریت او را خیلی صریح و روشن مشخص می‌نمودند، چون افسران خائن هم قبلاً دستگیر شده بودند، به احتمال ۹۰ درصد، کودتای ۲۸ مرداد نیز شکست می‌خورد».^{۱۳} البته موفقیت یا ناکامی کودتاجیان تنها به این عامل بسته نبود. می‌توان به حوادث و اقداماتی اشاره نمود که به نفع کودتاجیان تمام شد و در پیروزی آنان بسیار مؤثر افتاد، امّا هیچ کدام، به هیچ‌وجه قانونمند و ناگزیر نبودند. رویدادهائی که نه تنها خارج از توان کودتاجیان بود، بلکه در مخیله آن‌ها نیز نمی‌گنجید. امّا هر کدام می‌توانست مسیر رویدادها را بکلی تغییر دهد.

از آن میان، می‌توان انتصاب سرتیپ محمود دفتری را از سوی نخست‌وزیر به پست ریاست کل شهربانی و فرمانداری نظامی در بحبوحه‌ی آشوب‌های صبح ۲۸ مرداد، ولنگاری و نابکاری سرتیپ کیانی معاون ستاد ارتش، که ستون ضربتی خود را مفت و مجانی بدست کودتاجیان سپرد، و بالاخره بی‌عملی رهبری حزب توده ایران و خالی گذاشتن غیرمنتظره میدان برای طرفداران شاه را نمونه آورد.

به این موارد بسیار مهم و اصلی، می‌توان پیشامدهای کوچک، اما مؤثر دیگری را نیز افزود. در خلال بحث‌ها به آن اشاره خواهد شد.

در بررسی علل و موجبات پیروزی دشمنان نهضت ملی، در کنار عوامل بالا، که حاکی از ندانم‌کاری‌ها و خطاها و اهمال‌گری‌های دولتمردان است، باید بر نقشی که کودتاجیان در آن روز ایفا کردند، انگشت گذاشت. این جماعت، در سایه عزم و تیزبینی، در برابر اوضاع و احوال متحول لحظه، با سرعت و قاطعیت عکس‌العمل نشان دادند، با تانک و اسلحه‌ای که از خود حکومتیان بدست آورده بودند به دژ آزادی و خانه رهبر نهضت ملی هجوم بردند.

در زیر به این موارد درنگ کوتاهی خواهیم داشت و سپس با تفصیل بیشتری به موضع رهبری حزب توده که موضوع اصلی بحث ماست می‌پردازیم.

۴- انتصاب بدفرجام سرتیپ دفتری

انتصاب سرتیپ محمود دفتری از سوی دکتر مصدق به پست‌های ریاست کل شهربانی کشور و فرمانداری نظامی در وانفسای روز ۲۸ مرداد، اشتباه بزرگی بود که بیش از هر عامل دیگری پیروزی کودتاجیان را هموار ساخت. دود بلاخیز این تصمیم، بیش و پیش از همه، دکتر مصدق را آزار داد. از مجموعه اظهارنظرها و شهادت‌ها و مصاحبه‌های دست‌اندرکاران، چنین بر می‌آید که دکتر مصدق با دریافت اخبار ناخوشایند و فرساینده درباره آشوبگری‌ها و یورش به دفاتر روزنامه‌ها و احزاب از سوی مشتکی ارادل و اوپاش. و ناتوانی و عدم کاربری سرتیپ مدبر، رئیس کل شهربانی و سرهنگ اشرفی، فرماندار نظامی در متفرق ساختن آنان، نامبردگان را برکنار می‌کند.

دکتر مصدق علت و چگونگی انتصاب سرتیپ محمود دفتری را به ریاست کل شهربانی و فرمانداری نظامی در صبح ۲۸ مرداد، در سومین جلسه دادگاه نظامی، اول مهرماه

۱۳۳۲ چنین توضیح می‌دهد: «در این بین سرتیپ دفتری آمد، گفت که «این وضع درست نیست. وضع بسیار بد است، و من رفتم تحقیقاتی کردم از يك عده که در حال حرکت بودند، از آن‌ها دلیل پرسیدم. آن‌ها ساکت شدند. معلوم می‌شود که قوای انتظامی درست مشغول کار خود نیستند و انجام وظیفه نمی‌کنند». اظهارات ایشان در من مؤثر واقع شد. من چون از همه جا مأیوس بودم و هرچه تلفن می‌کردم جواب درستی نمی‌شنیدم و خبر دادند که رادیو را تصرف کرده‌اند. به این جهت گفتم خوب است خود آقای سرتیپ دفتری که این طور در واقع حاضرند برای اینکه کاری بکنند و جلوگیری کنند، ایشان را به سمت رئیس شهربانی و بعد هم حکومت نظامی معین کنیم که ایشان مشغول کار شوند. من به آقای وزیر کشور گفتم که «حکم ریاست شهربانی ایشان را صادر کنید. به آقای سرتیپ ریاحی که نهایت اکراه را در این کار داشتند گفتم که سرتیپ دفتری را به فرمانداری نظامی منصوب کنند. این کارها مطابق اطلاعاتی که دارم شد، ولی نتیجه نداد». به شهادت دکتر صدیقی وزیر کشور، نخست وزیر، نخست به او دستور می‌دهد سرتیپ شاهنده را به کار برگمارد. اما هنوز مرکب حکم او خشک نشده بود که حوالی ساعت یازده صبح روز چهارشنبه ۲۸ مرداد با دستور مجددی، از دکتر صدیقی می‌خواهد «ریاست شهربانی کل را به تیمسار سرتیپ محمود دفتری بدهد و فرمانداری نظامی هم به عهده او واگذار شده است. دکتر صدیقی می‌گوید: «من با این که تغییر فوری تصمیم قبلی راجع به سرتیپ شاهنده و انتخاب سرتیپ دفتری و صدور این دستورهای متناقض، در چنین اوضاع و احوال متعجب و متوحش شدم. ناچار به ملاحظاتی که در چنین اوقات رعایت آن واجب است، به رئیس کارگزینی دستور دادم ابلاغ را تهیه کند و پس از امضای آن به ایشان گفتم بفرستید و ابلاغ مربوط به سرتیپ شاهنده را بگیرند. خواستم با سرتیپ دفتری با تلفن صحبت بکنم. سرتیپ مدبر جواب داد و گفت سرتیپ دفتری حالا آمده‌اند و مشغول معرفی رؤسا به ایشان هستم...»^{۱۴}

فقط دکتر صدیقی نبود که از این انتصاب متعجب و ناراضی بود، رئیس ستاد ارتش نیز مخالف این برگماری بود. سرتیپ ریاحی در گفتگو با روزنامه پرخاش (۲۸ مرداد ۱۳۵۸) از جمله می‌گوید: صبح روز ۲۸ مرداد «دکتر مصدق به من تلفن کرد و فرمودند سرتیپ دفتری را به جای سرتیپ مدبر، به ریاست شهربانی منصوب کنم... خدمت ایشان عرض کردم که به هیچ وجه به دفتری اعتماد ندارم... آقای دکتر مصدق اصرار فرمودند که قطعاً ایشان باید رئیس شهربانی شود، چون به او اعتماد دارم... نتیجه انتصاب دفتری به ریاست

شهربانی این شد که به کمک فرماندار نظامی از يك واحد متحرك نظامی در شهر استفاده نماید که «بلوا» را خاموش کند. ولی طبیعی است که او عکس این عمل را انجام داد و شهربانی را با آن واحد نظامی، متفقاً به سود آشوبگران و علیه حکومت ملی دکتر مصدق وارد عمل کرد. متأسفانه وقتی ما متوجه شدیم که دیگر وارد کردن واحدهای ارتشی که بنفع دکتر مصدق کار می کردند به معرکه، باعث می شد خون‌های زیادی ریخته شود و این چنین کشتاری را هرگز دکتر مصدق به سود خود تجویز نمی کرد...»

این چنین، فرمانداری نظامی و شهربانی کل کشور، دو بازوی اصلی دولت و افزار کار ستاد ارتش برای مقابله با آشوب و بلوا و برقراری نظم و آرامش، به دست سرتیپ دفتری افتادند و عملاً در خدمت دشمنان نهضت ملی قرار گرفتند. بقاء و دوام حکومت مصدق بدست يك عنصر خیانت کار سپرده شد. سرتیپ دفتری تا آخرین لحظه به دو دوزه بازی با حکومت ادامه داد. دکتر صدیقی در یادداشت‌های دقیق خود تحت عنوان «دو روز غمبار» در شرح وضع روحی دکتر مصدق و یاران وی در لحظه ورودش به منزل نخست وزیر در ساعت سه بعد از ظهر، نکته‌ای دارد که عمق این فریب و توهم عمومی نسبت به سرتیپ دفتری را منعکس می سازد. صدیقی می گوید: «وقتی وارد اطاق نخست وزیر شدم... دیدم جمعی، همه در حال انتظار و تفکر نشسته‌اند. آقای نخست وزیر پرسیدند چه خبر دارید؟ گفتم اوضاع خوب نیست ولی نباید ناامید بود! آقای دکتر حسین فاطمی گفتند چه باید کرد؟ گفتم لابد دستورهایی لازم از طرف جناب آقای نخست وزیر داده شده، ولی آنچه بر هر چیز مقدم است، حفظ مرکز بی سیم و رادیو است که باید به وسیله يك عده سرباز و افسری لایق و مطمئن صورت گیرد. آقایان گفتند وضع شهر چطور است؟ گفتم چندان خوب نیست، زیرا هر چند عده مخالف قلیل است ولی چون افسران و سربازان با تظاهرکنندگان همکاری می کنند، دفع آن‌ها مشکل است و بر تجری آنان افزوده شده و معلوم نیست آیا برای ستاد ارتش و فرمانداران وقت میسر است تا به این اوضاع و احوال خاتمه دهد! آقای دکتر مصدق فرمودند به رئیس ستاد ارتش دستور داده‌ام. دکتر فاطمی گفتند حالا ببینیم سرتیپ دفتری چه می کند؟^{۱۵} این گفتگو و خوش خیالی به وعده‌های سرتیپ دفتری تنها چند لحظه قبل از تسخیر رادیو تهران توسط دشمنان نهضت ملی انجام گرفته است!

علت بی‌اعتمادی سرتیپ ریاحی و دیگران به سرتیپ محمود دفتری مربوط به سوابق او، به ویژه آلودگی اش در توطئه کودتای ۲۵ مرداد بود. نقش سرتیپ دفتری در پست

ریاست کل شهربانی در خلال انتخابات دوره شانزدهم و سابقه فعالیت‌های او در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا علیه روزنامه‌های جبهه ملی و اطلاعاتی که از متهمان به قتل سرتیپ افشار طوس بدست آمده بود و... زمینه‌های این بدبینی بود. عجیب‌تر آنکه دکتر مصدق از مضمون بازجوئی‌های سردمداران کودتای ۲۵ مرداد آگاهی داشت. اعترافات آنها حاکی از همدستی سرتیپ دفتری با کودتاجیان بود. سرتیپ شایانفر در مصاحبه با سرهنگ نجاتی اظهار می‌دارد که روز ۲۷ مرداد تمام اطلاعات دریافتی از کودتاجیان را به تفصیل برای نخست‌وزیر شرح داده است. دکتر مصدق از شنیدن همدستی سرتیپ دفتری با کودتاجیان با حیرت می‌گوید: «... عجیب است! ما قوم و خویشیم! [سرتیپ دفتری برادرزاده اوست]. باورکردنی نیست».^{۱۶}

ظاهراً همین خوش‌باوری بخاطر روابط خانوادگی و گمان باطل که گویا این گونه اطلاعات را مخالفان نهضت شایع می‌کنند تا بی‌اعتمادی به وجود آورند (قبلاً مورد سرهنگ ممتاز را نمونه آوردیم)، باعث می‌شود که دکتر مصدق در شرایط اضطراری آن روز، در هنگامه‌ای که به فرمانده مقتدر و کاردان نیاز داشت، در دام حيله‌گری سرتیپ دفتری بیفتد. دکتر صدیقی شهادت می‌دهد که روز ۲۹ مرداد که همراه دکتر مصدق از دست اشرار به زیرزمین همسایه پناه برده بودند، از او می‌پرسد: «آقا به این افسر اعتماد داشتید؟ دکتر مصدق پاسخ می‌دهد: «آقا! کاش می‌بودید و می‌دیدید. این افسر، که با ما نسبت دارد، صبح روز ۲۸ مرداد آمد و با گریه گفت: آقا! به من خدمتی رجوع کنید. من چه موقع مناسب‌تر از حال می‌توانم به شما خدمت کنم!»

دکتر کریم سنجابی که شاهد چگونگی انتصاب سرتیپ دفتری بود، ماجرا را در خاطرات خود شرح داده است که کوتاه شده آن را نقل می‌کنم. دکتر سنجابی می‌گوید: «خدمت مصدق بودم [روز ۲۷ مرداد] که تلفن زنگ زد. وصل به تلفن يك بلندگو بود، شنیدم سرتیپ ریاحی است که صحبت می‌کند. ریاحی به او گفت، اجازه بدهید ما تیمسار دفتری را دستگیر کنیم... گفت چکار کرده است؟ گفت در این کار آلوده است... مصدق گفت بگیرید... فردا صبح که من نزد مصدق رفتم توی پله‌ها به همین سرتیپ دفتری برخوردم. دیدم گریه می‌کند. گفتم چرا گریه می‌کنی؟ گفت من جگرم می‌سوزد، عموی من مورد تهدید قرار گرفته و حالا می‌خواهند مرا دستگیر کنند. من رفتم به مصدق گفتم که تیمسار دفتری در راهرو ایستاده و گریه می‌کند. گفت بگوئید بیاید تو... با او وارد

اطلاق شدیم. مصدق بلافاصله به او گفت: چه خبر است عموجان؟ برو شهربانی را تحویل بگیر. به ریاحی هم تلفن کرد و گفت، آقای ریاحی شهربانی تحویل سرتیپ دفتری است. وقتی دفتری می‌خواست بیرون برود من همراه او رفتم. گفتم می‌دانید دیروز حکم دستگیری شما را دادند، امروز مصدق خودش امنیت این شهر و مملکت را بدست شما سپرده است. شما اگر شرف دارید باید از او محافظت کنید. گفت انشاءالله کوتاهی نمی‌کنم».^{۱۷} این مرد پست و فرومایه که احتمالاً فرماندهی گارد گمرک را نیز همچنان یدک می‌کشید، در موقعیت جدید نقش مهمی در همکاری پرسنل شهربانی و گارد مسلح گمرک با آشوبگران ایفا کرد.

اما ضربه مهلک سرتیپ دفتری موقعی بر نهضت ملی ایران وارد آمد، که سرتیپ عطاءالله کیانی به دستور سرتیپ ریاحی، در رأس ستون ضربتی، شامل یک گردان پیاده و یک گروهان تانک شرمین برای سرکوب شورشگران وارد شهر شدند. سرتیپ دفتری در این هنگام: «همراه چند تن از افسران پاکسازی شده، خود را به ستون ضربت که داخل شهر شده بود، رسانید و با سخنانی از قبیل: «ما همه همقطار و برادریم، همه شاه‌پرست هستیم و شاه فرمانده کل قواست»، و بغل کردن و بوسیدن افسران و افراد، مانع حرکت ستون شدند. در این ضمن گروهی از تظاهرکنندگان به تاسی از افسران پاکسازی شده، به پخش شعارهای طرفداری از شاه پرداختند و موجب متزلزل شدن روحیه و انضباط افسران و پراکندگی ستون ضربت شدند. در این میان سرتیپ کیانی، فرمانده ستون با احساس نامساعد شدن اوضاع، ستون را ترک کرد و برای گزارش امر به ستاد ارتش رفت و ستون پراکنده و بدون فرمانده، که مامور سرکوبی آشوبگران بود، به آسانی در اختیار سرتیپ دفتری و کودتاجیان قرار گرفت».^{۱۸}

با اطمینان می‌توان گفت که از این لحظه بود که ناقوس مرگ حکومت ملی طنین انداخت، و عملیات بی‌هدف و بدون دورنمای دستجات اوباش از حالت آشوبگری‌های نوع روزهائی چون ۲۳ تیر، ۱۴ آذر و ۸ فروردین و... بیرون آمد، هدف‌مند شد و خصلت تعرضی گرفت. تقریباً از همین مقطع زمانی است که افسران پاکسازی شده و دیگر مخالفان سیاسی دکر مصدق به جمعیت پیوستند و رهبری عملیات را بدست گرفتند و به آن سمت و سو دادند.

سرهنگ ممتاز در اهمیت این پیشامد چنین می‌گوید: «متأسفانه فرمانده ستون، یعنی سرتیپ کیانی، که در عین حال آدم خوبی است، «اینکاره» نبود. وقتی ستون ضربت

که از يك گردان پیاده و يك گروهان تانک شرمین تشکیل شده بود، از پادگان عشرت‌آباد و قصر به طرف شهر سرازیر شد، به جای سرکوبی آشوبگران، درمقابل احساسات و شعارهای گرم آن‌ها، عنان اختیار و صلاحیت فرماندهی را از دست داد و بساط «ماچ و بوسه» به راه افتاد. آن‌ها هم تانک‌ها را به کمک افسران پاکسازی شده متصرف شدند و با تهدید رانندگان، به وسیله افسران مزبور، به طرف مرکز رادیو و خانه مرحوم دکتر مصدق به راه افتادند. سپس می‌افزاید: «متأسفانه پس از شکست این ستون ضربت، بتدریج شهر از کنترل دولت و مأمورین انتظامی خارج شد، من نیز در محاصره بودم و یگان‌های احتیاط خود را مصرف کرده بودم...».^{۱۹}

شاید دور از انصاف باشد که سراسر این پیش‌آمد را به حساب ندانم‌کاری و سهل‌انگاری سرتیپ کیانی گذاشت. او با فرد نیرنگبازی چون سرتیپ دفتری طرف بود که از موضع رئیس کل شهربانی و فرماندار نظامی سخن می‌گفت، و از بستگان نخست وزیر و مورد اعتماد او می‌نمود. مسلماً از مخیله سرتیپ کیانی نمی‌گذشت که با رئیس کل شهربانی کودتاچیان طرف است که در لباس دوست درآمده است. احتمالاً سرتیپ کیانی در رفتار و گفتار او «حکمتی» می‌دید که از آن سر در نمی‌آورد. با توجه به زمینه نارضائی میان سربازان و درجه‌داران و احساسات مساعد آن‌ها در برابر جمعیتی که شعارشان «زنده باد شاه» بود، تبانی و خیانت سرتیپ دفتری در ۲۸ مرداد، نقش تعیین‌کننده‌ای در چرخش اوضاع علیه حکومت مصدق داشت.

بدیهی است که نه انتصاب دفتری از سوی دکتر مصدق در «برنامه» کودتاچیان بود و نه آن بساط «ماچ و بوسه» و ندانم‌کاری سرتیپ کیانی و رها کردن ستون ضربتی در آن اوضاع. به جرأت می‌توان گفت که اگر سرهنگ اشرفی و سرتیپ مدبر، با همه کمبودهایشان در پست‌های خود باقی مانده بودند، چنین اتفاقی پیش نمی‌آمد و چه بسا مسیر حوادث، گردش دیگری می‌داشت. در آن صورت سرتیپ دفتری نمی‌توانست چنان ضربت مهلکی بر نهضت ملی وارد سازد.

درباره همکاری این دو نفر با کودتاچیان که بعضی مطرح می‌کنند، باید محتاط بود. بی‌تردید رفتار سرهنگ اشرفی (که از افسران سوگندخورده نهضت ملی بود) و سرتیپ مدبر در ۲۸ مرداد، سهل‌انگارانه بود، و به هیچ وجه با رفتار افسرانی همچون سرهنگ ممتاز و سروان فشارکی (مهران) و سروان داورپناه و ستوان شجاعیان و... قابل مقایسه نبود. اما با

وجود این، مشکل بتوان با خیال راحت آنان را در ردیف همکاران کودتا و در کنار خیانت‌پیشگانی نظیر سرتیپ محمود دفتری و سرهنگ ۲ خسرویناه قرار داد. در این باره می‌توان دلایل متعددی آورد. از جمله دستگیر شدن آن‌ها پس از کودتا و به ویژه رفتار و گفتار آن‌ها در دادگاه دکتر مصدق را می‌توان شاهد آورد. اما چون از عناصر اصلی بحث ما نیست، به همین اشاره کوتاه کفایت می‌کنم.

۵- اراده و ابتکارات کودتاجی‌ها

برخلاف ارتشیان و مسئولان کشوری، (به استثنای محافظان خانه دکتر مصدق) که متأسفانه عموماً از خود، بی‌کفایتی و عدم قاطعیت نشان دادند، کودتاجیان و به ویژه افسران پاکسازی شده از سوی دکتر مصدق که دشمنی خصوصی نیز با او داشتند، با اراده و ابتکار وارد عرصه کارزار شدند. در آن لحظات حساس، بدون برخورداری از یک مرکزیت رهبری فعال، به موقع وارد صحنه شدند، به تشجیع جمعیت پرداختند و ابتکار عمل را بدست گرفتند. آن‌ها به تظاهرات اوباش و ولگردان اجیرشده، که مأموریتی جز آشوبگری و نمایشات شاه‌پرستانه نداشتند، سمت و سو دادند. تانک‌ها و زره‌پوش‌های حکومت به فرماندهی معاون ستاد ارتش و دیگر واحدهای رزمی را که از سوی ستاد ارتش برای برقراری نظم و پراکندن و سرکوب آشوبگران گسیل شده یا در نقاط مختلف شهر مستقر بودند، با ترفندهای زیرکانه و راه انداختن بساط «ماچ و بوسه شاه‌پرستانه»، به تصرف خود درآوردند و با جسارت، یک جنگ داخلی تمام‌عیار راه انداختند و حکومت دکتر مصدق را به طور قهرآمیز و مسلحانه سرنگون ساختند.

می‌توان گفت که از اولین ساعت‌های بعد از ظهر، و از جهاتی کمی زودتر، یعنی تقریباً از موقعی که نیروهای رزمی سرتیپ کیانی بدست شورشیان افتاد، و سوسه یک کودتای نظامی دیگر و اندیشه برانداختن قهری حکومت ملی، به دل کودتاجیان راه یافت و رویاها به واقعیت گرائید. از آن پس همه اقدامات، هدفمند و برخوردار از رهبری بود. به نظر من، قابلیت و شایستگی کودتاجیان، درست در همین تشخیص لحظه، تصمیم به موقع و اقدام سریع توأم با جسارت بود. بدبختانه حکومتیان و سردمداران، با وجود برخورداری از امکانات و به ویژه حمایت گسترده مردمی، از این فضیلت‌ها محروم بودند. در صفحات قبل، نمونه‌هایی از پیوستن پراکنده ارتشیان یا یکی دو کامیون سرباز و

پلیس به جمع شورشیان و نظایر آن را ذکر کردیم. از این موارد و ابتکارات فردی ارتشی‌های شاهپرست، به ویژه افسران پاکسازی شده، باز هم می‌توان نمونه‌های دیگری به نقل از نشریات و گزارش‌ها، شاهد آورد. اما برای اجتناب از طولانی‌تر شدن مطلب از آن صرف‌نظر می‌کنم. فقط به ذکر شرح کوتاه عمیدی نوری، مدیر روزنامه داد که از سران کودتا بود کفایت می‌نمایم. زیرا نمونه‌گوبائی از همین ابتکارات فردی و تلاش افسران پاکسازی شده در بدست گرفتن رهبری آن جماعت مهار گسسته است. عمیدی نوری می‌نویسد: «درمقابل بی‌سیم پهلوی سرهنگ پهلوان پرید توی ماشین من و شروع کرد مرا بوسیدن. حتی اینقدر احساساتی شده بود که می‌خواست دستم را ببوسد. من دستم را از دست او کشیدم. بعد گفت می‌دانید امروز چه خدمتی کردید؟ امروز صبح يك شماره روزنامه داد را خریدم. فرمان شاهنشاه را که دیدم بسیار متأثر شدم که چرا اجرا نمی‌شود. بعد که جمعیت هوادار شاه را دیدم، همراه آن‌ها راه افتادم و بتدریج رفقای بازنشسته نظامی هم رسیدند. ما دیدیم که باید جمعیت را رهبری واقعی داد. الی آخر»^{۲۰}

از خلال همین اتفاقات کوچک و شهادت‌های مختلف که از منابع در دسترس نقل شد، می‌توان تا حدودی به واقعیت آنچه در ۲۸ مرداد روی داد، پی‌برد و چگونگی و حد و حدود مشارکت نظامی‌ها را در ۲۸ مرداد ترسیم کرد.

در بررسی چگونگی شرکت ارتشی‌ها در جریانات روز ۲۸ مرداد، نقش گارد شاهنشاهی شایان توجه است. در بسیاری از نوشته‌ها بدرستی آمده است که دکتر مصدق بلافاصله پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد دستور خلع سلاح و انحلال گارد شاهنشاهی را صادر می‌کند که از ساعت دو و سی دقیقه تا یازده صبح روز ۲۵ مرداد به اجرا درمی‌آید. این امر در مطبوعات آن روز، با عکس و تفصیلات منعکس شده است. از جمله در اولین اعلامیه دولت در روز ۲۵ مرداد ماه قید شده است: «طبق دستور رئیس ستاد ارتش از ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب، شروع به خلع سلاح افراد گارد شاهنشاهی در باغشاه شد و بتدریج تا ساعت ده صبح امروز کلیه افراد گارد مزبور در شهر و سعدآباد خلع سلاح شدند و گارد منحل شد». با وجود این در برخی نوشته‌ها و اظهارات، به شرکت بخشی از گارد شاهنشاهی در عملیات روز ۲۸ مرداد اشاره شده است. معتبرتر از همه، اظهارات سرهنگ ممتاز در مصاحبه با روزنامه پرخاش در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ می‌باشد. وی در این مورد می‌گوید: «در ساعت دو و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر، افراد مسلح گارد شاهنشاهی از کاخ‌ها به طرف

منزل مرحوم دکتر مصدق تیراندازی را آغاز کردند». من مدت‌ها در پی آن بودم که از افراد گارد شاهنشاهی بنا به اعلامیه دولت خلع سلاح شده بودند، پس اسلحه از کجا آوردند؟ پاسخ آن را در مذاکرات دادگاه نظامی مصدق یافتیم. حقیقت امر متأسفانه تلخ‌تر از يك «فراموشی» است. در دادگاه نظامی مصدق، از توضیحات سرتیپ ریاحی در می‌یابیم که طبق رهنمود او و عملکرد سرتیپ کیانی، «گارد جاویدان که افراد داوطلب و حافظ شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی هستند. به هیچ وجه تغییری در وضع‌شان داده نمی‌شود. چه از لحاظ افسر و چه افراد و چه اسلحه».^{۲۱} با اینکه رئیس دادگاه ادعای او را نادرست می‌داند، اما سرتیپ ریاحی بر درستی گفته خود تأکید می‌ورزد. با توجه به اینکه سرگرد خیرخواه، از افسران عضو سازمان نظامی حزب توده ایران، فرمانده گردان جاویدان گارد مستقل شاهنشاهی و مأمور حفاظت کاخ‌های شاهی بود،^{۲۲} شاید مناسب‌ترین بازمانده‌ای باشد که می‌تواند حقیقت آنچه را روی داده است، برای مردم ایران توضیح دهد.

لازم به تأکید است که همه‌ی این میدان‌داری‌ها و «دلآوری»های کودتاجیان، بدان جهت میسر گردید که به طور شگفت‌آوری، میدان کاملاً از نیروهای ملی و انتظامی و احزاب سیاسی خالی بود. در این میان بحق غیبت باورنکردنی بزرگ‌ترین و مجهزترین سازمان سیاسی رزم‌دیده ایران، یعنی حزب توده ایران، تعیین‌کننده بود. چگونگی و علل موضع رهبری حزب توده در ۲۸ مرداد در فصل ویژه‌ای به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اما همین خالی بودن میدان موجب گردید که دشمنان نهضت ملی در عمل، کنترل خیابان‌ها را بدست بگیرند. کودتاجیان چون مقاومتی در کار نبود، جری‌تر شده از مخفی‌گاه‌ها بیرون آمدند و رهبری را بدست گرفتند. آن‌گاه در بعد از ظهر و عصر همان روز، عملیات را به طور هدفمند تا سرنگونی حکومت ملی مصدق پیش راندند. از ساعت چهار و نیم، پنج بعد از ظهر در اطراف خانه دکتر مصدق يك جنگ داخلی تمام‌عیار و بی‌رحمانه‌ای در گرفت. جزئیات اشغال رادیو، حدود ساعت سه، سه و نیم بعد از ظهر و جنگ داخلی، که در يك سوی آن محافظان شرافتمند خانه نخست‌وزیر و در جبهه مقابل افسران پاکسازی شده کودتاجی، مجهز به تانک و زره‌پوش صف‌بندی کرده بودند، در نوشته‌های مختلف و شهادت وزرا و یاران دکتر مصدق به تفصیل آمده است. خود دکتر مصدق نیز در دادگاه، بارها، گوشه‌هایی از آن ماجرای غم‌انگیز را شرح داده است. لذا از واقعه‌نگاری که جز تکرار همان نخواهد بود، پرهیز می‌کنم.

آخرین پرده از تراژدی بزرگ ملت ایران که در ۲۸ مرداد به صحنه درآمد، حمله به خانه دکتر مصدق بود. دکتر صدیقی که مانند دکتر شایگان تا آخر در کنار دکتر مصدق ماند و با او دستگیر شد، ماجرای غم‌انگیز آن شب را به تفصیل و با ذکر جزئیات دقیق ترسیم کرده، یادگار بزرگی از خود برجای گذاشته است. ما مدیون آقای سرهنگ نجاتی هستیم که با دکتر صدیقی به گفتگو نشست، شهادت و یادداشت‌های او را در کتاب پرارزش خود جاودانی کرده است. دکتر صدیقی در این گفتگو، از جمله از چگونگی بمباران خانه مصدق و روحیه رهبر نهضت ملی یاد می‌کند که در برابر پافشاری حاضران که بر آن بودند او را از اتاقی که بر آن گلوله می‌بارید، بیرون ببرند، دلیرانه می‌گوید: «من از جان خود گذشته‌ام، قتل من امروز برای مملکت و ملت مفیدتر از زندگانی من است و از این جا خارج نمی‌شوم. خواهش می‌کنم آقایان هر جا می‌خواهید بروید». حاضران و یاران او که نمی‌خواستند رهبر محبوب خود را در آن ورطه بلاخیز تنها بگذارند، به اتفاق می‌گویند: «ما حاضر به ترك جنابعالی نیستیم و همین جا می‌مانیم». اما سرانجام با شدت گرفتن تیراندازی‌ها، آن‌ها نخست وزیر را کشان کشان به خانه همسایه می‌برند. لحظه‌ای بعد، اقامتگاه دکتر مصدق به تسخیر چپاولگران و اوباش در می‌آید و به غارت و تاراج می‌رود. دکتر صدیقی صحنه آتش‌سوزی خانه نخست وزیر را چنین توصیف می‌کند: «در این وقت که هوا بتدریج تاریک می‌شد، ما از پنجره جنوبی زیرزمین متوجه نور تیره فام و سپس شعله‌های آتش شدیم که در امتداد جنوب غربی باغ، یعنی خانه آقای دکتر مصدق زیانه می‌کشید. حالت غریبی به همه ما دست داد و خیالات پریشان و افکار دردناکی از خاطر ما می‌گذشت که وصف آن، کار آسانی نیست. آقای دکتر مصدق به پای پنجره رو به جنوب زیرزمین آمدند. من در سمت چپ ایشان ایستاده بودم. آنچه بیشتر این منظره را غم‌افزا و الم‌انگیز می‌نمود، مشاهده حالت سکون و وقار و تمکین پسرمردی بود که پهلوی من ایستاده بود و لهیب آن شعله‌های دودآميز را که از خانه و مسکن او برمی‌خاست، به چشم می‌دید!

شاید در حدود يك دقیقه، آقای دکتر و من، پشت پنجره، دود و شعله را نظاره می‌کردیم. سپس آقای دکتر، با بغض گریه در گلو به من گفتند: «آتش‌سوزی خانه مهم نیست، من از روی آن زن که امشب سجاده ندارد که روی آن نماز بخواند شرمندهام!...». آتش‌سوزی خانه رئیس و پیشوای ما، تا مقارن ساعت ۲۱ ادامه داشت و از آن به بعد تا صبح صدای ریزش آب روی آتش و دیوار و آهن و شیروانی شنیده می‌شد.^{۲۳}

پایان سخن

در تدوین این فصل، تلاش من این بود که از دیدگاهی متفاوت، فاجعه کودتای ۲۸ مرداد را بنگرم و آن را مورد بررسی قرار دهم. در این رهگذر کوشیدم چند نکته را با تکیه بر داده‌های موجود، مورد تأکید قرار دهم:

اولاً - ردّ این نظریه‌ی متداول که گویا کودتای ۲۸ مرداد، طرحی اضطراری یا جاننشین برای کودتای ۲۵ مرداد در صورت شکست آن بوده است. و یا ارائه آن به عنوان عملیاتی که در همان فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد از سوی کرمیت روزولت یا مرکزیت دیگری، طراحی شده، در روز ۲۸ مرداد طبق برنامه، مرحله به مرحله به اجرا درآمده است.

با مطالعه اسناد و مدارک و نوشته‌های متعدد موجود، که مورد بررسی قرار داده‌ام، و نیز در سایه گفتگو و مکاتبه با کادرهای حزب توده ایران و سایر صاحب‌نظران و تعمق درباره آن‌ها، به این نتیجه رسیده‌ام که در ۲۸ مرداد، برخلاف کودتای ۲۵ مرداد، چیزی از قبل، جز برپائی تظاهراتی بدست چند صد نفر اوباش و لومپن‌اجیر، طراحی و برنامه‌ریزی نشده بود. مأموریت آن‌ها نیز جز برگزاری نمایشات شاه‌پرستانه و برپا کردن آشوب، ایجاد رعب و وحشت از راه آتش‌سوزی، حمله به مقر احزاب و جمعیت‌ها و دفاتر روزنامه‌ها، ایجاد ناامنی و بی‌اعتبار کردن حکومت مصدق در انظار جهانی نبود. این احتمال نیز می‌رود که تظاهرات در عین حال، آزمایشی بود برای عملیات بعدی و زمینه‌سازی برای اقدامات کودتائی از خارج تهران، که سرلشگر زاهدی و یاران او به عزم تدارک آن قصد حرکت به کرمانشاه داشتند. در ۲۸ مرداد هیچ کس، حتی در میان دشمنان داخلی و خارجی نهضت ملی، فکر نمی‌کرد که می‌توان حکومت ملی به ظاهر استوارتر از همیشه را سرنگون ساخت. برخی از رویدادها و اتفاقات بعدی که در سقوط او مؤثر افتادند، هیچ يك برنامه‌ریزی نشده و برخی کاملاً غیرمنتظره و باورنکردنی بود.^{۲۴}

ثانیاً - با نگرشی واقع‌بینانه‌تر و فارغ از تعصب، با بررسی نسبتاً همه‌جانبه‌تر از رویدادها، نشان بدهم که چه شد و چه عواملی مؤثر افتادند که غوغا و آشوب کور و بی‌چشم‌اندازی که از سوی دستجات اوباش و لومپن‌هائی که با پول «سیا» و بدست ارتجاع داخلی، در صبح ۲۸ مرداد برپا گردید؛ در بعد از ظهر همان روز به اقدام تعرضی هدفمند، قهرآمیز و مسلحانه مبدل شد و به سرنگونی حکومت ملی مصدق انجامید.

ثالثاً - رد این نظریه، (که کیانوری نیز بر آن پای می‌فشارد)، که کودتای ۲۸ مرداد

شکست‌ناپذیر بود. اهمیت این جنبه از بحث در آنست که توجه ما را به ضعف‌ها و اشتباهات دست‌اندرکاران نهضت ملی جلب می‌کند و خطاهای سرنوشت‌ساز احزاب و نیروهای سیاسی آن ایام، به ویژه حزب توده را برملا می‌سازد که چگونه ناخواسته، آب به آسیاب دشمن ریختند.

رابعاً - کودتای ۲۸ مرداد حاصل تلاش‌ها و عملیات فرسایشی طولانی مشترك و متحد استعمار جهانی و ارتجاع داخلی علیه حکومت ملی و آزادی‌خواه دکتر مصدق بود. او در دادگاه نظامی، از شش و گاه از هشت توطئه علیه حکومت خود سخن راند. در بحث‌های قبلی در اطراف این توطئه‌ها به تفصیل درنگ شده است. با پیدایش شکاف در درون جبهه ملی، جدا شدن دکتر بقائی، حائری‌زاده، حسین مکی، آیت‌الله کاشانی و... سپس پیوستن آنها به جبهه معارضان و مخالفان حکومت ملی مصدق، بتدریج پایه‌های رژیم از سی تیر به بعد رو به ضعف گذاشت. حزب توده ایران می‌توانست در صورت درایت و دوراندیشی و اولویت دادن مصالح ملی به منافع تنگ‌نظرانه حزبی و ایدئولوژیک، این خلأ را با حمایت بی‌دریغ و صادقانه و تجهیز توده‌ای پر نماید. ولی رهبری حزب، درچنبره تأمین سرکردگی خود بر جنبش، تنگ‌نظری‌های هلاکت‌بار اسیر ماند و از کارشکنی و سنگ‌اندازی و چپ‌روی، دست برداشت. نتیجه آن فقط تضعیف بیشتر حکومت مصدق شد. که از هر سو تحت فشار بود.

بن‌بست طولانی مذاکرات نفت از یکسو، در اثر کارشکنی و سرسختی استعمار انگلیس، که انگیزه‌ای جز سرنگونی مصدق نداشت. و از سوی دیگر به خاطر عدم انعطاف لازم از جانب دکتر مصدق، این اندیشه استعمار انگلیس را که مرتب تبلیغ می‌کرد، جا انداخت: تا مصدق بر سر کار است، معضل نفت حل نخواهد شد. این امر، بخشی از اقبشار میانی جامعه، از کسبه و بازاریان را که حامیان فعال حکومت مصدق بودند، اما کاسه صبرشان بخاطر قطع درآمد نفت و کاهش تجارت خارجی و کسب و کار، لبریز شده بود، به انفعال کشاند.

علنی شدن مشارکت شاه در کودتای ۲۵ مرداد و فرار او از کشور، به حکومت دوگانه مصدق - شاه که طی دو سال و اندی به ظاهر یکی می‌نمود، پایان داد. شاه و دربار علناً رو در روی حکومت دکتر مصدق قرار گرفت. این برش در هرم حاکمیت، در ارتش و به ویژه در لایه‌های پائین آن، که با فرهنگ شاه‌پرستی بنا شده و پرورش یافته بودند، بازتاب منفی داشت. اثرات آن، در جو تبلیغات و اقدامات چندروزه‌ی ضدشاه و سلطنت با میدان‌داری

حزب توده تشدید شد و در غوغای ۲۸ مرداد، پیامدهای شومی بر جای گذاشت. بخشی از فرماندهان حالت «بی‌طرفی» را بر جبهه‌گیری علنی و جانبداری از دکتر مصدق ترجیح دادند. در رده‌های پائین ارتش و نیروهای انتظامی نیز، بخشی از سربازها و پاسبانان، در چالش حزب توده با شاه، جانب شاه را گرفتند و این چنین، عملاً ناخواسته در برابر حکومت ملی مصدق قرار گرفتند.

با آنکه دکتر مصدق در آستانه کودتای ۲۸ مرداد در اوج پیروزی قرار داشت، اما در اثر عوامل بالا و آن همه خصومت‌ها و مشکل‌آفرینی‌ها، به شدت از درون تضعیف شده و شکننده بود. پیروزی سهل و آسان کودتا ناشی از این وضع و خطا و ندانم‌کاری‌های زمامداران در مقابله با آشوبگران و نیز به خاطر بی‌تحریکی باورنکردنی حزب توده در آن روز سرنوشت‌ساز بود.

خامساً - کودتای ۲۸ مرداد، نه آن گونه که معمولاً از سوی برخی مطرح می‌شود: صرفاً بدست جمعیتی از اجامر و اوپاش که با پول «سیا» اجیر شده بودند، صورت گرفت، و نه آن گونه که شاه و دشمنان نهضت ملی تبلیغ می‌کنند؛ حاصل يك «قیام ملی» بود.^{۲۵}

در بررسی خود به تفصیل شرح دادیم که خطاهای تاکتیکی رهبری حزب توده ایران در روزهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ مرداد در برپائی کارزار پرسر و صدای ضدسلطنت و جمهوری‌خواهی و تندروی‌های برخی از ملیون، از عواملی بودند که موجب تحریک احساسات سربازها - این روستازادگان - و پاسبان‌ها گردید. از صبح ۲۸ مرداد، دسته‌هایی از سربازان و پاسبان‌ها و درجه‌دارانی که مأمور انتظامات بودند و بخشی از نظامیان و نیروهای انتظامی که برای سرکوب تظاهرکنندگان گسیل شدند، در برابر جمعیتی که شعارشان جاوید شاه بود، بی‌تفاوت ماندند و بخشی نیز به آنها پیوستند و مورد حمایت خود قرار دادند. شرکت نظامیان تا ظهر آن روز واقعاً جز این نبود. این پیشامد، در غیبت نیروهای ملی و چپ، به ویژه حزب مقتدر توده ایران از صحنه نبرد، موجب گردید که از حوالی ظهر در این میدان خالی، افسران پاکسازی شده و کودتاچی و سایر عناصر ناراضی و مخالف نهضت ملی جسارت یافته از مخفی‌گاه‌های خود خارج شوند و به آشوب‌گران پیوندند. آشوب و تخریب و آتش‌سوزی و عریه‌کشی‌های صبح، جای خود را به يك شورش هدفمند در جهت سرنوشتی حکومت ملی مصدق داد. نباید انکار کرد که جمعیت مخالف و دشمنان نهضت ملی که در شورش بعد از ظهر ۲۸ مرداد شرکت جست، فراتر از دستجات اوپاش و آشوبگر

صبح بود. کسانی که از مردم عادی نیز به این جمعیت پیوستند که از میدان‌داری‌ها و قدرت‌نمایی و شعارهای تند حزب توده در آن روزها به وحشت افتاده، ساده‌لوحانه در این عملیات ضدملی شرکت جستند. اینان عملاً در دام تبلیغات شدید ضدکمونیستی افتادند که ارتجاع داخلی و دستگاه‌های جاسوسی «سیا» و انتلیجنس سرویس با مهارت و صرف مبالغ هنگفت، به آن دامن زدند. همه این تغییر و تحول، بدان جهت میسر شد که صحنه ازسوی نیروهای ملی و حزب توده ایران خالی بود. آشوبگران و دشمنان نهضت ملی یکه‌تازی‌ها و «دلآوری»های خود را در میدان بدون حریف به نمایش گذاشتند.

ساده‌سأ - بی‌گمان، کودتای ۲۸ مرداد، حاصل يك «قیام ملی» نبود. زیرا، نه اوباش و لومین‌های مزدور و عاری از وجدان طبقاتی و ملی و نه این گروه‌های مخالف حکومت ملی دکتر مصدق، مظهر ملت بودند. و نه آن افسران پاکسازی‌شده و مشتی افسر کودتاجی، نماینده ارتشیان. تمام شهادت‌های معتبر، حتی اسناد سری وزارت خارجه آمریکا که از نظر خوانندگان خواهد گذشت، نشان می‌دهند که ارتش ایران در مجموع، کوچک‌ترین مشارکتی در کودتای ۲۸ مرداد نداشت و نسبت به حکومت ملی وفادار ماند. اگر به نفع او وارد عمل نشد، دلیل آن را باید در جای دیگر و اساساً در بی‌کفایتی و اهمال‌کاری دست‌اندرکاران بی‌گیری نمود.

ملت ایران را کارگران و کارمندان، روشنفکران و دانشجویان، بازاریان و پیشه‌وران و کسبه، روستائیان و عشایر تشکیل می‌داد که بدبختانه در ۲۸ مرداد، طلسم‌زده، ناظران منفعل آن فاجعه تاریخی ماندند. علت اصلی آن، غافلگیر شدن و عدم آمادگی و ناباوری به آنچه در برابر چشمان حیرت‌زده‌ی آن‌ها می‌گذشت، بود. کسی گمان نمی‌برد که این، سرنوشت نهضت ملی و بود و نبود حکومت ملی دکتر مصدق است که دارد رقم می‌خورد.

در آن ایام، مظهر ملت ایران دکتر مصدق بود، نه شاه و سرلشگر زاهدی. بنابراین، قیام ملی در سی تیر ۱۳۳۱ معنا داشت، نه در ۲۸ مرداد! شاه ایران در تبتانی با دولت‌های آمریکا و انگلیس و دست در دست سازمان «سیا»، به طرح کودتای ضدملی که در ۴ تیر ماه ۱۳۳۲ در واشنگتن تصویب شده بود، تن در داد و سازماندهی آن را برعهده گارد ویژه خود گذاشت. رنگ این ننگ ابدی با پیروزی در ۲۸ مرداد زایل نشد و هم‌چنان در حافظه‌ی تاریخی ملت ایران زنده است.

سابعاً - کودتاهای ۲۵ و ۲۸ مرداد، با تمام تفاوت‌های اساسی و چشمگیر، از لحاظ

شکل و شیوه عمل، دو گام حرکتی واحدند. زیرا به لحاظ هدف غائی، نیروهای محرکه و مؤلفه‌های اصلی آن و اثرات پردوام و شومی که در سرنوشت تاریخی ملت ایران و روند دموکراسی بر جای گذاشت، یکسانند. بیهوده نبود که دکتر مصدق در دادگاه نظامی، پس از شرح شش توطئه ناکام که از آغاز حکومت او به رهبری و رهنمود انگلستان و دستیاری ارتجاع ایران صورت گرفت، با تلخکامی گفت که اگر کودتای ۲۸ مرداد هم شکست می‌خورد، کودتاهای دیگری برای ساقط کردن حکومت او و شکست نهضت ملی شدن نفت ترتیب می‌دادند.

در ۲۵ مرداد، همه چیز به خوبی بررسی شده و آماده بود تا با کودتای آمریکائی - انگلیسی در تبنانی با شاه مملکت، حکومت ملی مصدق را سرنگون کنند. شکست کودتای ۲۵ مرداد، يك «معجزه» بود. در آن روز، حکومت ملی را تصادف «كوجك» با خیر شدن سازمان نظامی حزب توده ایران از وقوع کودتا و مطلع ساختن به موقع دکتر مصدق از وقوع نزدیک آن، نجات داد. و الا، مقابله با آن، چون در نهایت پنهان کاری و غافلگیرانه صورت گرفت، اگر به موقع فاش نمی‌شد، بسیار بعید و غیرممکن می‌نمود.

در صورتی که در ۲۸ مرداد، عملیات خصمانه علیه حکومت ملی، ساعت‌ها در چارچوب آشوب و تخریب ازسوی اوباش و ولگردان مجهز به چوب و چماق، جریان داشت و با بوق و کرنا و عربده‌کشی‌های شعبان بی‌منخ‌ها لحظه به لحظه به گوش عموم و مقامات کشوری می‌رسید. لذا کاملاً ممکن بود قبل از این که کار بالا بگیرد و صورت جنگ داخلی بیابد، جلو آن گرفته شود. اما تقدیر چنین شد که، توطئه ریشه‌دار ارتجاع و استعمار، در اثر عوامل و رویدادهائی که چگونگی آن‌ها طی این بررسی به تفصیل شرح داده شد، نه در ۲۵ مرداد، بلکه در روز ۲۸ مرداد به ثمر بنشیند!

بنا بر این ملاحظات و علی‌رغم تفاوت‌ها میان کودتای ۲۵ مرداد با ۲۸ مرداد، گرچه سقوط حکومت ملی در ۲۸ مرداد، صورت يك جنگ داخلی به خود گرفت تا کودتای نظامی کلاسیک، که ویژگی آن غافلگیری، اختفا و اقدامی ناگهانی و درخفاست. مع‌هذا در ذهنیت ملت ایران و حافظه تاریکی او، بحق تحت عنوان «کودتای شوم ۲۸ مرداد» ثبت گردید. و بر پیشانی آن مهر ابدی «سی. آی. ای» کوبیده شد.

ثامناً - به باور من، بزرگ‌ترین صدمه کودتای ۲۸ مرداد، ضربه‌ایست که به روند دموکراسی نوپای ایران وارد ساخت که دکتر مصدق نماد و پایه‌گذار حکومتی آن بود.

در بررسی خود، با تکیه بر داده‌های موجود، نشان داده‌ام که اگر دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد ساقط نمی‌شد، دولت آمریکا که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، با شتاب در جستجوی راه آشتی با وی بود، مطمئناً سرلشگر زاهدی و همدستان او را که بدون حمایت آمریکا، آن هم در غیاب شاه، دست به کاری نمی‌زدند، وا می‌داشت دست از تحریکات بردارند و سر جای خود می‌نشانند.

روی کار آمدن مالنکوف و سپس خروشچف نیز افق تازه‌ای گشوده بود. دولت شوروی مجدانه در جستجوی جلب دوستی با حکومت ایران و در تلاش بهبود روابط سیاسی، اقتصادی، بازرگانی با ایران بود. رهبری حزب توده ناچار تغییر روش می‌داد و دست از تحریکات و خرابکاری برمی‌داشت. مسأله نفت نیز در حدود دومین طرح پیشنهادی مشترک آمریکا و انگلیس که دکتر مصدق به آن تمایل داشت، حل می‌شد. کشور ما در عرصه نوین و بی‌سابقه‌ای از رشد اقتصادی بر بستر دموکراسی، در ایرانی حاکم بر سرنوشت خویش گام می‌گذاشت. دکتر مصدق می‌توانست طی ده، پانزده سالی که از حیات پرافتخار او باقی بود، ساختار جامعه نوین ایران را پی‌ریزی نموده، برگشت‌ناپذیر سازد.

افسوس که ارتجاع پلید داخلی و استعمار جهانی نگذاشتند و نمی‌گذارند ملت ایران فرشته آزادی را در آغوش بگیرد و در بزرگراه رشد و ترقی و رفاه و آسایش گام بردارد. به پاس گرمی‌داشت خاطر زنده‌یاد دکتر محمد مصدق، پیشوای نهضت ملی ایران، این بحث را با جمله‌ای از سخنرانی او در مجلس شورای ملی بتاريخ ششم تیرماه ۱۳۲۹ پایان می‌دهم که بیانگر درک و فلسفه سیاسی او از حکومت است:

«حکومت زور و قلدری ممکن است يك شب و یا اینکه چند سال به مردم نانی بدهد. ولی تا خود مردم نتوانند در امور اجتماعی دخالت کنند، هیچ وقت صاحب نان نمی‌شوند... آن‌هائی که می‌گویند اصلاحات بسته به روی کار آمدن این قبیل دولت‌هاست، سخت در اشتباهند... تنها دولتی می‌تواند اقتدار پیدا کند که به افکار عمومی و قانون تکیه نماید».

پانوشته‌های فصل بیست و پنجم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۷۷
۲. ۵ روز رستاخیز ملت ایران، منصور اتابکی و احمد بنی احمد، صفحه ۱۸۷
 من درباره صحت و سقم این روایت از آقای داریوش فروهر سؤال کردم و چنین توضیح داد: «در باره درگیری‌های شب ۲۷ مرداد در مقر کلوب حزب ملت ایران؛ ما قصد داشتیم باشگاه ورزشی افتتاح کنیم. توده‌ای‌ها ریختند و برنامه را بهم زدند. من سخنرانی تنیدی کردم و بدولت اعتراض نمودم که چرا جلو این تحریکات را نمی‌گیرد. در پایان حاج مانیان گفت که آقا گفت (منظور دکتر مصدق است) که فروهر بیاید پیش من. صبح روز ۲۸ مرداد رفتم منزل دکتر مصدق. در این مذاکرات بود که دکتر مصدق گفت از دیروز دستور داده‌ام که جلو اینگونه تظاهرات را بگیرند. (سخن از حزب توده نبود). و اضافه کردند شما توجه داشته باشید در شهر تظاهراتی روی ندهد. (منظورش این بود که شما دست به اقدامی نزنید و حمله متقابل و غیره نکنید). من پیشنهاد حزب ملت ایران را درباره تشکیل گارد ملی که پس از حادثه قتل افشارطوس مطرح کرده بودم، تکرار نمودم. دکتر مصدق گفت چنین کاری به معنای ابراز عدم اعتماد به ارتش است.
 برگشتم به حزب. عده زیادی جمع شده بودند. گفتم دکتر مصدق دستور داده است جلو رجاله بازی‌ها گرفته شود و ما تظاهراتی نخواهیم داشت. چون در درگیری‌های دیشب عده‌ای را دستگیر کرده بودند رفتم به شهربانی. در اطلاق سر تیپ مدبر بودم که تلفن زنگ زد و خبر داد که در بهارستان شلوغ شده. در مراجعت دیدم در خیابان فردوسی تظاهرات مختصری بود. با تاکسی خودم را رساندم به کلوب حزب. دم حزب دیدم آتش بالا می‌آید. اول حزب ایران و بعد حزب ملت ایران را آتش زده بودند. بچه‌ها دفاع جانانه‌ای کرده بودند. آجر زیاد بود. چون دیروز دو کامیون آجر را توده‌ای‌ها جلو کلوب خالی کرده و با آن به ما حمله کرده بودند. آجرها را زده بودند سر اوپاش. یک دانش آموز بنام رضا مرادی زخمی شد و بعد فوت کرد. چون فشار اوپاش زیاد بود، بقیه از نیروانی رفتند مدرسه دخترانه شاهدخت و یا به فرار گذاشتند.
 رفتم میدان بهارستان، به این حساب که مردم می‌آیند. رفتم روی ستون‌های سنگی، ۲۰، ۳۰ نفری آمدند ولی برخلاف انتظار همیشگی کسی نمی‌آمد. در این بین باختر امروز را آتش زدند. عده‌ای یاسبان باطوم بدست و پشت سر آن‌ها اوپاش می‌آمدند. من اول به این حساب که نیروهای انتظامی خود ماست، تکان نخوردم. یک ستوان اصفهانی بود که گفت بزیند پدر سوخته خودش هست. ده بزن. خلاصه به نحوی خودم را رساندم دم حزب. با دوچرخه بردند سر خانقاه و سپس به بیمارستان نجمیه، ۲۸ بخیه بر سرم زدند».
۳. خاطرات سیاسی خلیل ملکی، همایون کاتوزیان، صفحه ۱۰۵
۴. امیدها و ناامیدی‌ها، دکتر کریم سنجابی، صفحه ۱۴۵
۵. تجربه ۲۸ مرداد، ف. م. جوانشیر، صفحه ۲۶۴
۶. بررسی تحلیلی از نهضت امام خمینی، سید حمید روحانی (زیارتی)، انتشارات راه امام، صفحه ۱۵۶
۷. کتاب پیام انقلاب، جلد اول، گردآورنده م. د. قاجار، ناشر پیام آزادی، صفحه ۳۲
۸. پیام‌ها و سخنرانی‌های امام خمینی از شهریور ۲۰ تا هجرت پاریس، جلد ۵، انتشارات نور، صفحات ۹۱ و ۹۳
۹. مصدق در محکمه نظامی، جلد اول، به کوشش سرهنگ جلیل بزرگمهر، صفحه ۵۹
۱۰. به نقل از همان منبع شماره ۲، صفحات ۲۰۲ - ۲۰۱
۱۱. به نقل از کتاب تجربه ۲۸ مرداد، ف. م. جوانشیر، صفحه ۳۰۴
۱۲. همان منبع شماره ۲، صفحه ۲۰۱

۱۳. به نقل از کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، سرهنگ نجاتی، چاپ هفتم، صفحه ۴۴۸
۱۴. همان منبع شماره ۱۳، صفحه ۵۴۱
۱۵. همان منبع شماره ۱۳، صفحات ۵۴۴-۵۴۳
۱۶. همان منبع شماره ۱۳، صفحه ۶۰۵
۱۷. امیدها و ناامیدی‌ها، دکتر کریم سنجابی، صفحات ۱۴۳-۱۴۲
۱۸. همان منبع شماره ۱۳، صفحه ۴۴۶
۱۹. همان منبع شماره ۱۳
۲۰. روزنامه اطلاعات ۲۷ مرداد ۱۳۵۳، خاطرات عمیدی نوری به نقل از کتاب گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران، رسول مهربان، صفحه ۵۱۳
۲۱. همان منبع شماره ۹، جلد دوم، صفحه ۴۷۲ و نیز ۴۹۶
۲۲. نگاه کنید به روزنامه اطلاعات ۴ شهریور ۱۳۷۴، اسناد کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از سوی محمد ترکمان
۲۳. به نقل از همان منبع شماره ۱۳، صفحات ۵۵۸-۵۳۱
۲۴. با آنکه در بررسی و مطالعات خود به شاهد و یا نوشته معتبر و مستندی برخوردیم که حاکی از برنامه‌ریزی و تدارک قبلی کودتا باشد، و چگونگی مشارکت نظامی‌ها و بدست آوردن اسلحه و نیروی زرهی را نیز شرح دادیم. اما چون دوست ارجمندم سروان محمد جعفر محمدی از کادرهای فعال سازمان نظامی حزب توده ایران، که به مناسبتی این نوشته را قبل از انتشار بیرونی آن خوانده، بر پایه شنیده‌های خود تذکری در رد این روایت از رویدادها داده و بی‌جوبی صحت و سقم آن را از من خواسته است، لذا بدو خلاصه ادعای او را ذیلاً نقل می‌کنم: «آنچه که باعث سقوط حکومت دکتر مصدق شد يك کودتای نظامی تمام عیار بود که قوه محرکه و موتور کوبنده آن، گردان زرهی ام ۲۴ واقع در پادگان سلطنت‌آباد بود که کودتاجیان از يك فرصت طلایی که بخشنامه ستاد ارتش مبنی بر سخنرانی ریاست ستاد ارتش در روز ۲۸ مرداد، در دامن‌شان انداخت، به نحو بسیار قابل توجه و مطلوبی بهره گرفتند و به سهولت و سادگی، به گردان زرهی مزبور دست یافتند. به این ترتیب ده‌ها تانک که بموجب دستور ستاد ارتش از مدتها قبل در آمادگی کامل بسر می‌بردند که هرگونه عملیات کودتاجیان را به موقع درهم بکوبند، بدست دشمنان دکتر مصدق افتاد و همانطور که قبلاً در راه آزادی شماره ۳۳-۳۲ نوشته‌ام از همان دقایق اول شروع عملیات، تفوق کامل نظامی بر کل نیروهای نظامی که در شهر استقرار داشتند، بدست آوردند.»
- مطلب مورد اشاره در نشریه راه آزادی نیز از این قرار است:
- «بین ساعت ۱۰ و ۱۱ سروان اکبر دادستان همراه با عده‌ای از افسران بازنشسته، اکثراً افسران ارشد، به پادگان سلطنت‌آباد، محل استقرار تانک‌های ام ۲۴ که از مدرن‌ترین تانک‌ها و بتازگی به ارتش ایران واگذار شده بودند، می‌روند. (من شنیدم که یکی از فرماندهان بالایی لشکر زرهی هم همراه آنان بود). همان‌طور که گفتم کلیه افسران پادگان‌های تهران و حومه برای استماع سخنرانی تیمسار سرتیپ ریاحی به دانشکده افسری رفته بودند. پادگان خالی از افسر بود و کودتاجیان، بدون رادع و مانع و به آسانی به دهها تانک مجهز و مسلح و آماده به خدمت دست یافتند. لازم به تذکر است که درجه‌داران خدمه این تانک‌ها و سایر سربازان و درجه‌داران پادگان، سروان دادستان را می‌شناختند. زیرا که محل خدمتی او همانجا بود. بعلاوه خویشاوندی او را با خانواده سلطنتی می‌دانستند. در نتیجه کودتاجیان بدون هیچ واکنش منفی از سوی خدمه و کارکنان تانکها، سوار بر تانکها شدند. مسلم است چنانچه فردی از این خدمه نافرمانی می‌کرد فی‌المجلس، با يك گلوله حسابش رسیده می‌شد.»
- محمدی بر این باور است که علی‌رغم دستگیری عده‌ای از سران کودتای نافرجام ۲۵ مرداد، «ولی بودند افسرانی نظیر سرهنگ فراهتی (اگرچه در ردیف سرهنگ اخوی و سرهنگ دهبیمی نبود، ولی دست کمی از

آن‌ها نداشت) که عملیات توطئه‌گرانه را طراحی و برنامه‌ریزی نمایند». محمدی خاطر نشان می‌کند که همین سرهنگ فرهتی، که از بستگان سببی او بود و سروان فرزادگان که در حکومت دکتر مصدق بازنشسته شد، دو منبع اطلاعاتی دائمی او بوده‌اند. ولی بخاطر ندارد که «یکی از این دو یا شخص دیگری خبر رفتن سروان دادستان به همراه عده‌ای از افسران بازنشسته به یادگان سلطنت آباد را» به او داده باشد.

آقای محمدی، اسامی چند نفری را که احتمالاً می‌توانند در این باره شهادت بدهند، در اختیار من گذاشت. از آن میان توانستم با ستوان زرهی حمید زرگری و ستوان یکم زرهی علی محمد اربابی ارتباط بگیرم. حمید زرگری آن ایام در اختفا بسر می‌برد و در یادگان حضور نداشت. اما علی محمد اربابی که شب روز ۲۷ مرداد افسر نگهبان در یادگان سلطنت آباد بود و تمام روز ۲۸ مرداد را در یادگان بسر برده است، در یک گفتگوی حضوری بتاريخ ۱۹ آبان ماه ۱۳۷۴، شهادتی از وقایع آن روز داد که خطوط اساسی آن، شنیده‌های آقای محمدی را تأیید نمی‌کند. با وجود این، امیدوارم کسانی که در این باره اطلاعاتی دارند که به روشن تر شدن موضوع کمک می‌کند، از رساندن آن به من و یا انتشار آن به هر وسیله مناسب، مضایقه نفرمایند. در زیر توضیحات آقای علی محمد اربابی را به اطلاع علاقه‌مندان می‌رسانم:

تا آنجا که بیاد دارم، شب ۲۸ مرداد من افسر نگهبان در سلطنت آباد بودم. افسر ارشد نگهبانی سروان مدنی بود. سروان اکبر دادستان افسر تویخانه و او هم در همان یادگان سلطنت آباد بود. در یادگان سلطنت آباد دو گردان تانک بود هر کدام مرکب از ۱۲ تانک و چند خودرو بود. ما ۱۲ تانک ام ۴م و دوازده تانک ام ۳۲ که تازه از آمریکا آمده بود، در اختیار داشتیم.

همان عصر روز ۲۷ مرداد، قبل از شامگاه، سرهنگ نوذری که فرمانده هنگ زرهی بود به سلطنت آباد آمد. خیلی هراسان و ناراحت بود. سربازها را جمع کرده، ضمن سخنرانی تلویحاً اشاره کرد به اختلاف نظرها. و به خاطر دارم مثال پرچم را آورد. گفت یک عده می‌گویند سه رنگ باشد، یک روزی می‌گویند چهار رنگ داشته باشد. این مطالب نباید فرقی در وضع ارتش داشته باشد. سرباز باید به نفع مملکت و کشور عمل بکند (اسم شاه را نیاورد). ما باید تابع فرامین فرماندهان باشیم و آن‌ها را اجرا کنیم. احساس من این بود که مأموریت را تیمسار ریاحی به او داده بود تا یادگان‌ها آرام باشند. چون نوعی ناآرامی و تنش در یادگان‌ها به علت حوادث روزهای اخیر احساس می‌شد.

سرهنگ نوذری افسر خوبی بود و به حکومت مصدق وفادار بود. وقتی رفت، ما نیم ساعت سربازها را سر پا نگه داشتیم تا مراسم شامگاهی برسد.

بلافاصله به من تلفن کردند که نگهبانی را به ستوان ایروانی و سروان مجید جهانبانی بسپارم. بلافاصله استنباط کردم که این انتخاب روی حساب بود. مجید جهانبانی مادرش روس بود و آدم ناآرامی بود، ایروانی هم از ایام دانشجویی پرونده چپی داشت [ستوان ایروانی آن زمان عضو سازمان نظامی بود]. به این دلیل انتخاب شدند که اگر سربازها خواستند کاری بکنند، این‌ها در یادگان حاکم باشند. چون مرا نمی‌شناختند. احتمالاً در یادگان‌های دیگر هم به همین شکل عمده شده بود. من شب در همان جا خوابیدم. افسران نگهبان نیز در یادگان بودند. در مراسم شامگاهی اتفاقی افتاد که ذکر آن جالب است. سرباز یا درجه‌داری جلو صف ایستاد و طبق معمول شعار داد. از جمله به شاه نیز دعا کرد، بدون اینکه قرار چنین باشد. برای اینکه آنچه در ذهنش بود گفت (طبق عادت).

صبح روز ۲۸ مرداد در مراسم صبحگاهی شنیدم که چهار تانک ام ۴ را ستوان ایروانی و چند افسر برده‌اند. برای من کاملاً روشن بود که برای برقراری نظم و سرکوب کسانی که به نفع شاه شعار می‌دهند اعزام شدند، چون مأموریت داشتند به سوی خانه مصدق بروند. با ما از طریق بی‌سیم ارتباط داشتند و مسیر حرکت خود را مرتب

گزارش می‌دادند.

تا آنجا ارتباط داشتند که در پمپ بنزین ژاله بنزین گیری کردند. در آن جا از اسمعیل حجّت و ستوان ایروانی که فرمانده تانک‌ها بودند، از طریق بی‌سیم شنیدیم که تظاهرکنندگان سوار تانک‌ها شدند و دیگر از کنترل آن‌ها خارج شد. این حدود ساعت یازده صبح بود. ارتباط ما دیگر با تانک‌ها قطع شد. بعدها از ستوان ایروانی شنیدیم که گفت در خیابان کاخ کاملاً کنترل تانک از دست ما خارج شده و تیراندازی از دو طرف آغاز می‌شود. ما تا نزدیکی های خانه مصدق رفتیم ولی نه علیه مصدق و نه به نفع او کاری نکردیم.

پس از ۲۸ مرداد هر سه نفر آن‌ها: جهانپایانی، حجّت و ایروانی به این حساب که این تانک‌ها به نفع شاه عمل کردند، یک درجه گرفتند.

من تا غروب روز ۲۸ مرداد در پادگان بودم و با اطمینان می‌توانم بگویم بجز این چهار تانک هیچ تانکی از سلطنت‌آباد بیرون نرفت. خود اکبر دادستان هم که درجه گرفت تمام مدت در پادگان بود. اساساً کسی اجازه نمی‌داد که تانکی بدون دستور از بالا خارج شود. مکانیسم کار چنین بود که از سوی ستاد ارتش به سرهنگ نودری ابلاغ می‌شود و او نیز به سرگرد [نام او را بیاد نداشتم] فرمانده تانک اطلاع می‌دهد و سپس تانک یا تانک‌ها از پادگان خارج می‌شوند. فرماندهی پادگان در غیاب او سرگرد... بود که تمام روز در محل بود. آن روز در سلطنت‌آباد، همه در محل و پست‌های خود بودند. از دعوت تیمسار ریاحی برای شرکت در سخنرانی روز ۲۸ مرداد خبر ندارم. بنابراین شخصاً نرفتم و نمی‌دانم آیا کس دیگری رفت یا نه؟ اصولاً هیچ وقت پادگان‌ها را خالی نمی‌کردند. افسر نگهبان، افسر سرنگهبان، افسرهای مسئول به هیچ وجه حق نداشتند پست خود را ترک کنند. به ویژه آنکه روزها حالت آماده‌باش بود و اصلاً نمی‌شد این کار را کرد. تمام روز نشسته بودیم، بی‌سیم خاموش بود، به رادیو تهران گوش می‌دادیم و سخنرانی میرانشرفی و افسران را شنیدیم. از چهار تانک ام ۴، دو تا رفتند تا سر خیابان کاخ، یکی دیگر رفت دم باشگاه افسران و یکی هم توی راه از کار افتاد.

تا آن جا که بخاطر دارم، در روز ۲۸ مرداد سروان دادستان کاری که جلب توجه کند، نکرد. اساساً دل و جرت و جریره کاری را که آقای سروان محمدی می‌گوید نداشت. بعدها ما به ستوان ایروانی و جهانپایانی که درجه گرفته بودند به طنز می‌گفتم خوب شما لااقل با تانک تا نزدیکی های خانه مصدق رفتید، پس دادستان چرا درجه گرفت؟ جواب این بود که خوب او هم پسر خاله شاه بود! «علی محمد اربابی ۱۱ آذرماه ۱۳۷۴».

۲۵. دکتر مصطفی الموتی در کتاب ایران در عصر پهلوی، جلد هفتم، صفحات ۱۱۸-۱۱۷. متن مصاحبه نادر رستگار با کریمت روزولت را که در دسامبر ۱۹۸۷ انجام داده است، نقل می‌کند. در این جا، بخشی را که مربوط به مخارج کودتا علیه دکتر مصدق است می‌آورم.

سؤال: شما که کنترل مخارج و هزینه مربوط به کودتا را اداره می‌کردید، وضع چگونه بوده است؟
پاسخ: تخمین اولیه مخارج چند صد هزار دلار بود. ولی پس از آنکه عملیات آژاکس طرح ریزی شد، کل سهمیه به ده میلیون دلار افزایش یافت. از آن مبلغ قریب نهصد هزار دلار به صورت نقدی حاضر در تهران و در گاو صندوق سفارت آمریکا بود که مقداری نقد و مقداری تراولر چک که فقط نود هزار دلار خرج شد».

بانوشت ویراستار

(۱) اصولاً خط سیر حرکت روحانیت شیعه با یک صحبت کلی قابل تبیین و توجیه نیست و در هر مقطع زمانی شکل خاصی به خود می‌گیرد ولی در تمام این حرکات‌ها، هدف، حفظ و تقویت دین حنیف اسلام و مذهب حقّه شیعه

جعفری بوده است. گرایش غالب در روحانیت تشیع تا زمان علامه نائینی (دوران مشروطیت) این بود که هر حکومتی را جز حکومت حقه امام زمان (عج) غاصب می دانست. به عبارت دیگر، روحانیت تشیع حکومت را حق امام زمان (عج) می دانست و از این زاویه و با هدف تقویت دین، با «نهاد حکومت» برخورد می کرد. لزوم تقویت تشیع در دوران صفویه (که نخستین دولت - کشور شیعی با هویت ملی یا به عرصه گذاشت) باعث شد که روحانیت بدون شرکت در حکومت به تقویت نهاد سلطنت (صفویه) اقدام نماید. در دوران قاجار بخش عظیمی از روحانیت تشیع رودرروی نهاد سلطنت قرار گرفت و به همراهی با خواست های مردم برخاست. فتوای معروف میرزای شیرازی در تحریم توتون و تنباکو، رویارویی محکمی بود که به استعمار نیروی محرك قوی روحانیت و توان عظیم بسیج مردم از سوی این نهاد را نشان داد. شیخ شهید فضل... نوری با هوشیاری عجیب در دوران مشروطه دریافت که خواست های اصیل و منطقی مردم با انحراف از سوی استعمار انگلیس به جایی رسیده که اساس دیانت و مملکت را تهدید می کند. این بود که وی با مشروطه که به قول ایشان: «از دیگ پلوی سفارت انگلیس بیرون آمده بود»، به مخالفت برخاست. مخالفت - شهید شیخ فضل... نوری با مشروطیت با انگیزه های صددرصد متعالی هیچگاه نمی تواند به عنوان حمایت وی از حکومت چابراکه محمدعلی شاه - که وی نیز مخالف مشروطه بود - قلمداد شود.

شرکت فعال روحانیت به سردمداری شهید مدرس در مبارزات علیه عامل استعمار انگلیس (رضاخان) که عاقبت نیز جان بر سر عقیده نهاد، نمونه کاملی از هوشیاری، حضور ذهن و درک سریع وقایع پیچیده و تحلیل منطقی آنها از سوی این قشر صادق است. روحانیت شیعه تا زمانی که رهبری يك انقلاب اسلامی رهایی بخش و مردمی را در سال ۱۳۵۷ به عهده بگیرد، در مقاطع گوناگون تاریخ این سرزمین (مثلاً در وقایع ملی شدن صنعت نفت ایران، خرداد ۴۲ و پیامدهای پس از آن) نشان داده بود که بی ادعاترین مبارز در راه سعادت مردم، استقلال کشور و تقویت دین می باشد؛ هر چند در این میان حساب افرادی که آگاهانه یا ناآگاهانه در کنار نهاد حکومت به رویارویی با خواست های مردم قرار گرفتند، از عناصر صادق این قشر جداست. بنابراین، این مطلب که: «روحانیون در طول تاریخ همواره حامیان رژیم سلطنتی در تنها دولت شیعه جهان بودند»، نمی تواند منطقی و صحیح باشد و ما دست کم در تاریخ معاصر کشورمان با توجه به خط سیر حرکت روحانیت تشیع، خلاف آن را شاهد بوده ایم.

حزب توده ایران در ۲۸ مرداد چه نقشی داشت؟

پاسخ این سؤال در يك کلمه عبارتست از هیچ! به تمام معنی هیچ! حقیقت تلخ آن است که رهبری حزب در آن روز، هزاران توده‌ای را در خیابان‌های تهران عاطل و باطل گذاشت. حزبی‌ها و سازمان جوانان از صبح تا پایان تراژدی، در انتظار دریافت دستورالعمل، خون دل خوردند و ناظران منفعل عربده‌کشی‌های شعبان‌بی‌منخ‌ها باقی ماندند، که فریاد می‌کشیدند: «به قوه شاه پرست، توده فراری شده!»

این تناقض خیره‌کننده، که توده‌ای‌ها، از ۲۵ تا ۲۷ مرداد، درست آن‌هنگام که شهر به آرامش نیاز داشت، روز و شب دست از تظاهرات و میتینگ‌ها و اقدامات تند بر نداشتند. اما در ۲۸ مرداد، آنگاه که روز عمل بود و واقعاً لازم بود با تمام قدرت وارد میدان شوند و در خدمت نهضت ملی، ظرفیت و توان واقعی خود را به نمایش بگذارند، ناگهان در سکوت فرو رفتند، برای دوست و دشمن بی‌نهایت غیرمنتظره و شگفت‌آور و اساساً غیرقابل فهم بود.

بی‌تردید، غیبت توده‌ای‌ها از صحنه نبرد، تعادل نیروها را به طرز چشمگیری به نفع دشمنان نهضت ملی تغییر داد و پیروزی آن‌ها را تسهیل و حتی ممکن کرد. زیرا در صورت حضور قدرتمند توده‌ای‌ها در میدان، تناسب نیروها به هم می‌خورد و حوادث، کاملاً سیر دیگری می‌یافت و تحول آشوب‌های صبح به شورش‌های در عصر ۲۸ مرداد، به احتمال قوی

غیرممکن می‌شد. حضور یا عدم حضور حزب توده ایران در ۲۸ مرداد در میدان، از چند لحاظ اهمیت داشت.

اولاً - مقدم بر همه، قدرت و امکانات آن بود. بنا به اظهارات کیانوری در نامه به کمیته مرکزی مقیم مسکو (اواخر سال ۱۳۳۲)، تعداد اعضای متشکل حزب در سازمان مخفی تهران بالغ بر ۲۵ هزار نفر بود. این‌ها سیاهی لشکر نبودند. در صفوف حزب توده ایران و سازمان جوانان، هزاران جوان دلیر، بی‌باک و آبدیده در مبارزات خیابانی، گرد آمده بود. اضافه بر آن، رهبری حزب از حمایت چندصد افسر مبارز و از جان‌گذشته متشکل در سازمان آهتین نظامی که امکانات قابل توجهی داشت، برخوردار بود.

ثانیاً - در اوضاع و احوال روز ۲۸ مرداد، حزب توده ایران، تنها نیروی ضربتی مطمئن و رزم‌دیده و قادر به مقابله با آشوبگران بود.

حال آنکه وضع، در اردوی حکومتیان، کاملاً با آن تفاوت داشت. در ظاهر، دکتر مصدق حکومت می‌کرد و ارتش و نیروهای انتظامی تحت فرماندهی او بودند، اما واقعیت امر غیر از این بود.

درست است که در کودتای ۲۸ مرداد هیچ‌یک از واحدهای ارتش مستقر در تهران به نفع کودتاچیان وارد میدان نشد. اما بی‌کفایتی و ندانم‌کاری برخی از سران وفادار به نهضت ملی ارتش و خیانت و بی‌طرف ماندن و سازشگری برخی دیگر را، طی بررسی‌های فصل‌های پیشین نشان دادیم. تعداد افسران ناسیونالیست هوادار نهضت ملی، متشکل در «سازمان گروه ملی» در مقایسه با سازمان نظامی حزب توده ایران ناچیز بود. ابواب جمعی آن شاید از سی، چهل نفر تجاوز نمی‌کرد. تازه همه آن‌ها یکدست و در وفاداری به حکومت ملی پی‌گیر نبودند. در میان آن‌ها افراد ناباب^۲ و یا فرصت‌طلب^۳ یافت می‌شد. وانگهی این گروه که تازه در سال ۱۳۳۱ پایه‌گذاری شده بود، هنوز از تشکیلات منظم و آموزش دیده سیاسی، نظیر سازمان نظامی حزب توده ایران برخوردار نبود. لذا این اظهارنظر کیانوری که «ما هر لحظه منتظر بودیم که افسران وابسته به جبهه ملی وارد عمل شوند»^۴ مغلطه کاری و هدفی جز توجیه بی‌عملی و ندانم‌کاری رهبری حزب توده و شانه خالی کردن از بار مسئولیت ندارد.

احزاب و سازمان‌های وابسته به جبهه ملی، نظیر حزب ایران، حزب «نیروی سوم» و حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم (به رهبری داریوش فروهر)، از لحاظ قدرت سازمانی و

انضباط تشکیلاتی و توان رزمی، قابل قیاس با حزب توده ایران نبودند. تنها حزب ملت ایران از روحیه رزمی و تجربه‌ی مبارزات خیابانی برخوردار بود، ولی نیروی چشمگیری نداشت. حزب توده ایران تنها نیروی سیاسی مؤثر خارج از حکومتیان بود که می‌توانست مستقلاً وارد عمل شود. کاری که در روزهای پیش، حتی بی‌اعتنا به اعلامیه‌های دولت، انجام می‌داد. لذا به علت خالی بودن میدان از احزاب ملی و وضع نامساعد نیروهای انتظامی، ورود نیروهای حزب توده به میدان، اهمیت مضاعف داشت. به خاطر همین ملاحظات است که بررسی رفتار و عملکرد رهبری حزب توده در ۲۸ مرداد الزام‌آور است.

در این بحث، عمدتاً به بررسی چند مطلب اساسی زیر کفایت می‌کنم:

۱- اقدام مجدانه و به موقع حزب توده ایران در ۲۸ مرداد چه نقشی در روند حوادث آن روز می‌توانست داشته باشد؟ به ویژه، تا چه حد امکان داشت از پیروزی دشمنان نهضت ملی جلوگیری کند.

۲- چه شد که رهبری حزب در ۲۸ مرداد دست روی دست گذاشت؟

۳- و بالاخره، بررسی صحت و سقم ادعاهای کیانوری در باره تلفن به دکتر مصدق و اظهارات دیگر او.

نخست تأکید یک نکته ضرورت دارد. مقابله با آشوبگران در ۲۸ مرداد، چه از سوی حکومتیان و چه از جانب حزب توده ایران، می‌بایست در همان سه چهار ساعت اول صبح، یعنی قبل از آنکه آشوب بعد زیادی بگیرد، صورت می‌گرفت. تعداد آشوبگران تا ظهر ۲۸ مرداد از چند دسته دویست سیصد نفری مجهز به چوب و چماق که جماعتی از ولگردان و بیکاره‌ها هم به آن‌ها پیوستند و جمع دو سه هزار نفری تشکیل دادند، تجاوز نمی‌کرد. دسته‌های اوپاش در آغاز، در چند نقطه حساس شهر، به ویژه اطراف سبزه‌میدان، میدان توپخانه، میدان بهارستان و خیابان‌های اطراف این میداين در جنب و جوش بودند. و به نفع شاه و علیه حزب توده و مصدق شعار می‌دادند و ابراز احساسات می‌کردند. پرسروصداترین دسته به رهبری شعبان بی‌مخ و طیب حاج رضائی و حسین رمضان یخی بود که از سبزه میدان به راه افتاد و روزنامه‌ها و کلوب‌های احزاب را به آتش کشید. تعداد آن‌ها از چهارصد نفر تجاوز نمی‌کرد و تماماً با پول «سیا» اجیر شده بودند. ژرارد ویلیه در کتاب «صعود مقاومت ناپذیر محمدرضا شاه» می‌نویسد: «شعبان جعفری برای جمع‌آوری ۳۰۰ تا ۴۰۰ تن «یکه‌بزن» و چاقوکش، مبلغ معتنابهی از روزولت دریافت کرده بود».^۵ در صفحات قبل نشان

دادیم که چون این جماعت مزدور و فاقد ایمان و آرمان بودند، هربار و هرجا مواجه با چند تیر هوایی می‌شد، بزدلانه پا به فرار می‌گذاشتند. مماشات و حمایت بخشی از سربازها و پاسبان‌ها و نبود هرگونه مقابله و مقاومت نیروهای انقلابی و ملی و خالی ماندن صحنه برای جولان اوباش، آن‌ها را شیر میدان کرد. حال آنکه رهبری حزب توده قادر بود به سرعت و بدون صرف دیناری، چندین هزار جوان پیشاهنگ، با ایمان و توان رزمی بی‌مانند را، که شایستگی و کارآمدی خود را بارها در رویدادهای خونین گذشته به آزمایش گذاشته بودند، به خیابان‌ها بکشاند و بدنبال آن، هزاران عضو و هوادار دیگر و از جمله کارگران برخی کارخانه‌ها و مؤسسات مهم پایتخت نظیر چیت‌سازی، سیلو، دخانیات و راه‌آهن را نیز وارد میدان کند.

هم‌اکنون هزاران توده‌ای سپیدموی و خمیده پشت که حماسه ۲۳ تیر را آفریدند و زیر باران گلوله یک قدم عقب ننشستند و از برابر تانک‌های دشمن نگریختند و در ۲۸ مرداد نیز در خیابان‌های تهران تمام روز خون دل خوردند و در انتظار دستور رهبری برای هجوم دلیرانه به اوباش، بی‌تابی می‌کردند، به یقین با من هم‌زمانند که توده‌ای‌ها، حتی به تنهایی قادر بودند اوباش مزدور بی‌ایمان و آرمان را سر جای خود بنشانند.

بدیهی است که عملیات توده‌ای‌ها در ۲۸ مرداد برای توفیق بیشتر، می‌بایست بنام حمایت از حکومت مصدق و تحت شعار تجهیزکننده سی تیر ۱۳۳۱، یعنی: یا مرگ یا مصدق صورت می‌گرفت. در این حالت، هواداران جبهه ملی و مردم کوچه و بازار نیز بدان می‌پیوستند و حضور مردم در صحنه، شانسی برای آشوبگران و کودتاچیان باقی نمی‌گذاشت.

اگر کودتا در ۲۸ مرداد موفق شد، دلیل آن برخلاف اظهارات کیسانوری در خاطراتش، این نبود که گویا دامنه آمادگی نیروهای ضد انقلاب گسترده‌تر بود. علت اصلی این بود که نیروی بازدارنده‌ای در برابر اوباش در صحنه نبود. بزرگترین سازمان سیاسی کشور که یک ماه قبل در مراسم سالگرد سی تیر با به میدان آوردن ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر قدرت نمایی کرد و ناظران داخلی و خارجی را به وحشت انداخت و شب قبل از کودتای ۲۸ مرداد هزاران توده‌ای را برای تبلیغ شعار «جمهوری دموکراتیک» به خیابان‌ها کشاند، بدبختانه در بزنگاه تاریخی ۲۸ مرداد، به طور غیرمترقبه و باورنکردنی دست روی دست گذاشت و میدان را برای آشوبگران و دشمنان نهضت ملی باز گذاشت. خطاها و ندانم‌کاری‌های

حکومتیان نیز که به تفصیل در صفحات قبلی به آن‌ها پرداختیم مزید بر آن شد. کیانوری برای رفع و رجوع بی‌عملی رهبری حزب در ۲۸ مرداد، چه بسا برای سبک کردن بار مسئولیت فردی که بر دوش و وجدان او هنوز سنگینی می‌کند، بهانه‌ها می‌آورد. از جمله اینکه: «ما از جریان کودتای ۲۸ مرداد خیلی دیر خبردار شدیم...»^۶

واقعاً شگفت‌آور است! صرف‌نظر از اینکه کودتائی برای ۲۸ مرداد از قبل برنامه‌ریزی نشده بود تا کسی از آن با خبر گردد، اصولاً ویژگی کودتا در همان استتار و خصلت غافلگیری آن است. وانگهی رهبری حزب که از کودتای ۲۵ مرداد، لااقل از ۱۷ مرداد ماه، به همت افسران توده‌ای با خبر شد و از یک‌سال قبل هم مرتب خبر تدارک آن را می‌داد، چه قدم‌های عملی مستقل برای جلوگیری از آن برداشت تا در برابر کودتای ۲۸ مرداد، که برای همگان کاملاً غافلگیرانه و غیرمترقبه بود، بردارد؟ یکی از ایرادهای اساسی کادرها به رهبری حزب پس از ۲۸ مرداد و در پلنوم چهارم این بود که علی‌رغم شعار: «ما کودتا را به جنگ ضد کودتا مبدل خواهیم کرد»، که از یک‌سال قبل از کودتای ۲۸ مرداد بارها اعلام نمود و به زبان‌ها انداخت و توهم‌ها آفرید، در عمل کاری انجام نداد.

در بخش‌های قبلی، نشان دادیم که از سوی دشمنان نهضت ملی برنامه و طرحی برای کودتا درمیان نبود و اساساً توانایی آن را نداشتند. آنچه در برنامه بود، همان راه‌انداختن تظاهراتی بدست ارادل و اوباش مزدور (که تا حدی عکس‌العمل و دنباله‌ی درگیری‌های شب قبل بود) با هدف بهم ریختن شهر و ایجاد هرج و مرج و نمایشی از شاه‌پرستی «مردم» بود. تحولات بعدی اوضاع، بطور عمده ناشی از عواملی بود که عناصر اصلی آن خارج از حیطه قدرت و امکانات کودتاچیان قرار داشت و حتی در مخیله آنان نیز نمی‌گنجید.

لذا ملاک قضاوت و ارزیابی از موضع‌گیری‌ها و بررسی خطاها و غفلت‌های این و آن، یا هر جریان سیاسی و در بحث فعلی ما، حزب توده ایران، باید در پرتو همین عملیات معین اوباش، آن هم از صبح تا ظهر و حداکثر یک و دو بعدازظهر روز ۲۸ مرداد باشد. مثلاً اگر می‌خواهیم بدانیم که آیا رهبری حزب توده «دیر خبردار شد» یا نه، آیا قادر به مقابله با کودتا بود یا نه؟ و یا حضورش در صحنه چه پیامدهایی داشت، منظور ما مقابله با آشوبگری‌های صبح، در محدوده زمانی پیش گفته است. خوانندگان بخاطر دارند، که دربارهٔ حکومتیان نیز تأکید ما بر قید زمان، یعنی تا هنگامی بود که هنوز شعله پراکنده نشده و شیرازه امور از هم نگیسیخته بود.

با این قید، در يك بازنگری به رویدادهای آن روز و در پرتو اطلاعات و داده‌های موجود، ملاحظه می‌گردد که رهبری حزب توده کاملاً به موقع از آنچه در صبح ۲۸ مرداد در حال تکوین بود، آگاهی می‌یابد و شعله‌ای را که به دست اوپاش مزدور با تظاهرات شاهپرستانه در تهران برافروخته گردید از ابتدای کار مشاهده می‌نماید. بخصوص اینکه براساس تجربیات گذشته شناخت خوبی از شیوه‌ی کار آن‌ها و موجوداتی که معرکه‌گیر آن بودند، داشت.

در گزارش اکبر شاندرمنی، که آن ایام به طور منظم در جلسات هیأت اجراییه حضور داشت، قید شده است که هیأت اجراییه از سحرگاه ۲۸ مرداد به طور منظم از طریق شبکه حزبی در جریان رویدادهای شهر و اقدامات اوپاش قرار داشت و حتی مرتب از سوی اعضای حزب که در خیابان‌ها منتظر دستور بودند، تحت فشار بود. اضافه بر آن، قرینه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد رهبری حزب از اقدامات تدارکاتی شب قبل نیز بی‌خبر نبود. نگاهی به سرمقاله روزنامه «شجاعت» (بجای بسوی آینده) در صبح روز ۲۸ مرداد، شاهد آن است. هشدار زیر، خطاب به توده‌ای‌ها و مردم تهران، پژواک آن است: «گردانندگان گروه‌های پان‌ایرانیست و «نیروی سوم»، قصد دارند با ایجاد آشوب و هرج و مرج و حمله به ادارات و خانه‌های مردم، زمینه توطئه جدیدی را فراهم کنند. هدف این است که مردم را به آشوب‌طلبی متهم کنند. به تمام رفقا و دوستان و هم‌قدمان خود هشدار می‌دهیم و جداً طلب می‌کنیم که مواظب تحریکات عمال درباری باشند... باید هشیار بود» (تکیه روی کلمات از اصل است).^۷ اگر از این هشدارباش، اسامی سازمان‌ها را که بی‌گمان به قصد بدنام کردن آن‌ها و تسویه حساب‌های سیاسی گنجانده شده کنار بگذاریم، اصل خبر با توجه به آنچه از صبح ۲۸ مرداد روی داد بسیار جالب است. خبریابی حزب، محدود به این نبود. باید این اظهارات کیانوری را بدان افزود: «تنها خبری که از محافل کودتا به دست ما رسید در شب ۲۷ مرداد بود که سرهنگ مبشری به من اطلاع داد که کودتاجیان پس از شکست و فرار شاه تصمیم گرفته‌اند که نقشه جانشین کودتا را اجرا کنند، یعنی دولت زاهدی را در جنوب تشکیل دهند و با پشتیبانی لشگرهای اصفهان، شیراز، خوزستان و تیپ کرمانشاه به تهران حمله کنند».^۸ سرمقاله روزنامه «شجاعت» در صبح ۲۸ مرداد باید ناشی از این خبر باشد. در این مقاله از جمله چنین آمده است: «...پس از اینکه توطئه کودتا در مرکز مواجه با شکست شد، صحنه فعالیت عمال آن‌ها که هنوز دستگیر نشده‌اند به شهرستانها منتقل

گردید. به قرار اطلاعاتی که بدست آوردیم یکی از صحنه‌های مهم این فعالیت خوزستان است...» و سپس به مردم ایران هشدار می‌دهد: «مردم ضد استعمار! هشیارانه بپا خیزید و هرگونه سوءقصد استعمارگران و خدمه پلید ایشان را ریشه‌کن سازید... در این لحظات تاریخی که وطن وارد مرحله تازه‌ای از تاریخ خود می‌شود باید هشیار و بیدار بود و دشمن را به هر شکل و در هر لباس و از هر نقطه که خواست وارد شود سرکوب کرد». ^۹ از نمونه‌های بالا می‌توان پی برد که رهبری حزب توده ایران، به طرز تحسین‌برانگیز در جریان اخبار و نقشه‌های کودتاچیان قرار داشت. حال آنکه حکومت مصدق با همه امکانات دولتی، يك صدم این اطلاعات را در اختیار نداشت. برخی از اعضای کمیته ایالتی تهران، از جمله آقای میررمضانی، شهادت می‌دهد که لااقل کمیته محلی ۲ زیر مسئولیت او و برخی دیگر، از صبح ۲۸ مرداد در خیابان‌ها در حال آماده‌باش بودند. بارها او میان محل کار کمیته ایالتی تهران که هیأت اجراییه در یکی از اطاق‌های آن نشست داشت، و شبکه حزبی که در خیابان‌ها در انتظار دستور رهبری بی‌تابی می‌کرد، در رفت‌وآمد بود. بنابراین اگر رهبری حزب توده در ۲۸ مرداد، دست روی دست گذاشت، علت اصلی آن را نمی‌توان به حساب «خیلی دیر خبردار شدن» گذاشت. آتشی را که دسته‌های اوپاش در صبح ۲۸ مرداد با تردید و دست‌های لرزان برافروختند، در چند ساعت اول هنوز سوسو می‌زد. این آتش را هر لحظه می‌شد، زیر امواج يك حرکت جدی و قاطعانه، با تجهیز توده‌ای‌ها و هواداران نهضت ملی و کشاندن آنان به خیابان خاموش ساخت. اتفاقاً از ساعت ۹ صبح که خبر تظاهرات به هیأت اجراییه می‌رسد، پیشنهادی در همین جهت از سوی شادروان مهندس علوی مطرح می‌گردد. بدین معنا که کارگران بلافاصله به اعتصاب و ریختن به خیابان‌ها فراخوانده شوند تا با تظاهرات مردمی در حمایت از مصدق، جلو آنان گرفته شود. عجیباً که همین آقای نورالدین کیانوری آن را مصلحت ندید و برای اولین بار، نظرخواهی و جلب موافقت دکتر مصدق را مقدم بر هر اقدامی لازم شمرد. و این چنین، در پی تماس تلفنی با او، ساعت‌های گران‌قیمتی از دست رفت. در این باره با تفصیل بیشتری صحبت خواهد شد.

تمام کادرهای طراز اول و دست‌اندرکاران حزب که هنوز حیات دارند، کسانی که هم واقف به توان و امکانات خودی و هم با خبر از کم و کیف دسته‌های آشوبگر بودند، نظیر محمدحسین تمدن، آقا فخر میررمضانی، اکبر شاندرمنی و بسیاری دیگر، که به ملاحظاتی

مایل به ذکر نام خود نیستند، همچنان بر این باورند که اگر صبح ۲۸ مرداد، حتی تا ظهر آن روز، رهبری حزب تصمیم می‌گرفت و با سرعت و قاطعیت نیروهای خود را وارد میدان می‌کرد، بدون مشکلات جدی می‌شد از پس آشوبگران برآمد و کار به کودتا و سرنگونی حکومت ملی دکتر مصدق نمی‌انجامید.

کیانوری در توجیه بی‌عملی رهبری حزب و عدم امکان مقابله با کودتا، به بهانه‌های دیگری متوسل می‌شود. از جمله می‌گوید: «روابط شبکه حزبی به خاطر ضربات دیروز پلیس و فرماندار نظامی مصدق گسیخته بود و حالت عادی نداشت. کارخانه‌ها از مدت‌ها قبل به دستور مصدق زیر حکومت نظامی بود و تمام کارخانه‌هایی که ما در آنها نفوذ داشتیم، مانند چیت‌سازی و سیلوی تهران، توسط نظامیان اشغال شده بود، اسلحه‌ای هم نداشتیم که بدست افراد حزبی بدهیم!»^{۱۰} و در جای دیگر می‌گوید: «... به علت ضربات ۲۷ مرداد که به طبق حساب ما حدود ۶۰۰ نفر از افراد شبکه حزبی دستگیر شده بودند، ارتباط ما با بدنه حزب به شدت مختل شده بود».^{۱۱}

به راستی که این جمله يك دغلكاري به قصد گمراهی خواننده است. توضیح چند نکته ضرورت دارد:

۱- درست است که شامگاه روز ۲۷ مرداد در تظاهرات توده‌ای‌ها برای «جمهوری دمکراتیک» تعدادی از اعضای حزب و سازمان جوانان و هواداران دستگیر شدند، اما کسی در آن وانفسا آمارگیری نکرده بود و اساساً امکان عملی آن نیز نبود. پس از کودتا و دستگیری‌های واقعاً گسترده‌ای که بلافاصله آغاز شد، شبکه حزبی در وضعی نبود که به این موضوع بپردازد. رقم ۶۰۰ نفر دستگیر شدگان از ابداعات کیانوری است. من از آقا فخر میررمضانی، عضو برجسته کمیته ایالتی تهران در آن ایام، در این باره سؤال کردم. ایشان از این گفته سخت حیرت کرد و اظهار بی‌اطلاعی نمود. از اکبر شاندرمنی نیز در نامه‌ای پرسیدم. او هم بی‌خبر بود و نوشت: «این مطلب در هیچ‌جا مطرح و منتشر نشده است. اگر چنان بود در گزارشم منعکس می‌شد». وانگهی، حتی اگر همان رقم ۶۰۰ نفر را هم پایه قرار دهیم، با توجه به اظهارات کیانوری که در سی تیر ۱۳۳۱، تعداد اعضای حزب در تهران ۲۵ هزار نفر بود و تعداد اعضا در آستانه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به مراتب فزونی گرفته بود، این رقم به دودرصد اعضای حزب نمی‌رسد. با این وصف، بیهوده بودن ادعای او مبنی بر این که ارتباط رهبری «با بدنه حزب به شدت مختل شده بود» کاملاً آشکار می‌شود. کیانوری که

انگیزه‌ای جز فریب خوانندگان خاطرات، به ویژه نسل جوان ندارد، در اینجا نیز متوجه تناقض گویی‌های خود نمی‌شود. او در صفحه ۲۷۶ خاطرات خود، در اولین تلفن مورد ادعای اش به دکتر مصدق می‌گوید: «ما حاضر هستیم که برای مقابله با آن [منظور کودتاست]، که توسط نظامیان و پلیس هم حمایت می‌شود، به خیابان‌ها بریزیم و مردم را به مقابله دعوت کنیم!» خوب! اگر واقعاً شبکه حزبی از هم گسیخته بود و وضع عادی نداشت، چگونه کیانوری چنین تعهدی را در قبال رئیس دولت و رهبر نهضت ملی، آن هم در چنان لحظات حساس برعهده می‌گیرد؟

آنچه کیانوری در باره اشغال نظامی کارخانه‌ها توسط حکومت دکتر مصدق و سیمای نظامی - شبه‌فاشیستی این حکومت می‌گوید، به راستی تصویر تحریف شده و ناجوانمردانه‌ای است که از رژیم آزادمش دکتر مصدق به خوانندگان خود ارائه می‌دهد. درست است که در آن ایام در تهران و برخی شهرستان‌ها، بخاطر وضع غیرعادی در کشور و تشنجات دائمی، که حزب توده ایران در به وجود آوردن آن بی‌تقصیر نبود، حکومت نظامی برقرار بود. اما رهبری حزب توده ایران گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. آخرین نمونه این بی‌اعتنایی و دهن‌کجی به حکومت نظامی و اعلامیه‌های آن، تظاهرات گسترده عصر روز ۲۷ مرداد برای ایجاد «جمهوری دموکراتیک» است.

دست حزب توده برای فعالیت‌های گسترده سیاسی، از طریق ده‌ها سازمان جنبی و علنی که به وجود آورده بود، کاملاً باز بود. در کارخانه‌ها نیز به تحریک رهبری حزب توده، بارها اعتصاب به راه افتاد که نمونه‌های مهم آن را در بخش‌های قبلی یادآور شدیم. من از چند تن از اعضای کمیته ایالتی در باره این ادعای کیانوری سؤال کردم و اغلب با پوزخند آن‌ها روبرو شده‌ام. اکبر شاندرمنی در نامه مورخ آذرماه ۱۳۷۳ تأکید می‌کند که اگر رهبری حزب می‌خواست، مشکلی برای تجهیز کارگران در ۲۸ مرداد، به ویژه در کارخانه‌ها و مؤسساتی که حزب نسبتاً نیرومند بود، نداشت.

خوب به خاطر دارم که در پلنوم وسیع چهارم، بابازاده، یکی از دو کارگر عضو کمیته مرکزی، این سؤال اساسی را در برابر دو عضو حاضر هیأت اجرائیه (کیانوری و جودت) قرار داد که چرا به جای آن همه تلاش بهبوده برای تلفن زدن به دکتر مصدق و این و آن، یک بار هم به کارخانه چیت‌سازی و دخانیات تلفن نکردید که برای حمایت از حکومت مصدق به خیابان‌ها بریزند؟ اگر ادعای امروزی کیانوری واقعیت داشت، مسلماً در برابر انتقاد و سؤال

مستقیم بابازاده، همین اشکال اشغال نظامی کارخانه‌ها را مطرح می‌ساخت. البته در آن صورت، بابازاده‌ها و ده‌ها کادر، در جا حساب او را کف دستش می‌گذاشتند؟
 ۲- اما بالاترین تکذیب حرف‌های امروزی او در خاطراتش که: «دیگر امکان مقابله با کودتا نداشتیم». تأکیدات دیروزی او در نامه به کمیته مرکزی مقیم مسکو در اواخر سال ۱۳۳۲ می‌باشد که در صفحات بعد، به آن اشاره خواهد شد.

کیانوری در خاطرات خود، تنها يك نکته از نامه مشروح خود به کمیته مرکزی مقیم مسکو را «اصلاح» می‌کند. و آن پس گرفتن موضع گذشته‌اش در باره امکان جلوگیری از پیروزی کودتا، در صورت فرستادن نیروهای حزبی به خیابان‌هاست. منتهی علت آن را نه «مشکلات عدیده» برای تجهیز نیروهای حزب و هواداران، بلکه در این می‌داند که «ما از ژرفای اقدامات سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی و دامنه آمادگی نیروهای ضد انقلابی اطلاع نداشتیم».^{۱۲} نادرستی این «کشف جدید» کیانوری را من قبلاً به تفصیل نشان داده‌ام و نیازی به تکرار آن نمی‌بینم. اما آنچه را که نمی‌توان بی‌جواب گذاشت این ادعای اوست که گویا در پلنوم چهارم، نه افراد کمیته مرکزی و نه کادرها، معتقد نبودند که احتمال جلوگیری از کودتای ۲۸ مرداد وجود داشت! کیانوری می‌گوید: «مدت‌ها پس از ۲۸ مرداد، اطلاعات دقیق از دامنه آمادگی نیروهای کودتا بدست ما رسید و بر همین پایه هم در پلنوم چهارم هیچ يك از افراد کمیته مرکزی و کادرها و حتی خود من نیز با آن موافقت نداشتیم».^{۱۳} این حرف به هیچ وجه درست نیست. برای کوتاه کردن بحث، جملاتی از قطعنامه نسبتاً جامع پلنوم چهارم وسیع تحت عنوان «در باره خطای رهبری حزب در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲» را نقل می‌کنم:

در قطعنامه، پس از ذکر عوامل عینی (آنچه در خارج از اراده و قدرت حزب بود) و عوامل ذهنی (نظیر کیفیت رهبری، کارآمدی، ابتکار و اراده حزب و...) که به خطای رهبری حزب در ۲۸ مرداد انجامید، چنین آمده است: «مسلم است که عوامل مذکور در فوق در بروز خطای حزب در ۲۸ مرداد تأثیر یکسان نداشته است. اگر علت ذهنی، یعنی ضعف رهبری نبود، اگر از میان مظاهر این علل ذهنی، خطاهای چپ‌روانه رهبری حزب در روزهای قبل از ۲۸ مرداد و به ویژه عدم تحرك وی در روز ۲۸ مرداد نبود، علی‌رغم علل عینی، در شرایط مساعد موجود، حزب ما می‌توانست دست به اقدامات سریع و مجدانه بزند. نمی‌توان با اطمینان گفت که این اقدامات حتماً و مسلماً به پیروزی می‌رسید و یا شکست

می‌خورد، ولی می‌توان گفت که اولاً این اقدامات با توجه به شور انقلابی مردم امکان برای پیروز شدن داشت و ثانیاً اگر هم پیروز نمی‌شد، حاکی از لیاقت حزب ما برای اجرای وظایف تاریخی و انقلابی خود می‌بود و ناچار به بالا رفتن اعتبار و حیثیت حزب منجر می‌گردید. در باره کیفیت اقدام، باید گفت این امر بستگی به حوادث داشت، ولی در آغاز می‌توانست تحت شعار دفاع از حکومت قانونی دکتر مصدق به صورت متشکل کردن تظاهرات نیرومند مردم درآید و بتدریج و در صورت ضرورت به اقدامات قطعی برای سرکوب کودتا و حفظ حکومت دکتر مصدق منجر گردد».

با اطمینان می‌توانم بگویم که کادرهای شرکت کننده در پلنوم چهارم به ویژه گروهی که پس از کودتا و شکست حزب مجبور به مهاجرت شده و شاهدان زنده اوضاع در کشور بودند، همه بر این باور بودند که اگر حزب به موقع و قاطعانه وارد میدان می‌شد، می‌توانست جلو توسعه آشوبگری‌های دسته‌های اوباش را در صبح ۲۸ مرداد بگیرد و از تبدیل آن به شورش در بعدازظهر، که به سقوط حکومت ملی مصدق انجامید، جلوگیری نماید اینکه در قطعنامه قید شده که نمی‌توان با اطمینان گفت که این اقدامات حتماً و مسلماً به پیروزی می‌رسید یا شکست می‌خورد بدین سبب بود که شرکت کنندگان پلنوم وسیع در برابر این معضل قرار داشتند که وقتی رهبری حزب در ۲۸ مرداد دست به کاری نزد و آزمایشی نکرد، چگونه می‌توان به یقین گفت که پیروزی حاصل می‌شد! با وجود این، موضع روشن و قاطع پلنوم وسیع چهارم بلافاصله در جمله‌بندی بعدی بیان شده است: «این اقدامات، با توجه به شور انقلابی مردم امکان پیروز شدن داشت». آیا از این صریح‌تر می‌توان گفت؟

بنابراین، در پلنوم چهارم در يك امر میان کادرها و اعضاء کمیته مرکزی اتفاق نظر بود: حزب می‌بایست با تمام نیرو و مجدانه برای مقابله با آشوبگران و کودتاچیان وارد میدان می‌شد، و از انجام وظیفه تاریخی خود غفلت نمی‌ورزید. در آن پلنوم، هیچ کس، از جمله کیانوری، بهانه‌هایی مانند آنچه او امروز می‌آورد، که گویا ارتباط رهبری با بدنه به علت دستگیری‌های شب قبل مختل شده بود، یا کارخانه‌ها در اشغال نظامیان بود، یا اسلحه کافی نداشتیم را مطرح نکرد. به همین علت، در قطعنامه مفصل پلنوم، چنین اشاراتی نیست. حتی جزوه ننگ‌آور «در باره ۲۸ مرداد» که اکثریت هیأت اجراییه، در اواخر سال ۳۲ برای توجیه بی‌عملی خود و «اقناع» معترضین حزبی منتشر ساخت، به این گونه «دلایل» و بهانه‌ها متوسل نشد. زیرا واقعیت نداشت. چنین بهانه‌هایی را چگونه می‌شد در برابر هزاران توده‌ای

مطرح ساخت که تمام روز ۲۸ مرداد، بی‌قرار و خشمناک در خیابان‌های تهران در انتظار دستور رهبری خون دل خوردند و بارها به رابط‌های حزبی مراجعه کرده دستور عمل خواستند و هر بار با این پاسخ یأس‌آور روبرو شدند که «هنوز دستوری از بالا نرسیده است!» در جزوه «در باره ۲۸ مرداد»، هیأت اجرائیه برای توجیه بی‌عملی خود به احتجاجات «تئوریک» پرداخت. از این قبیل: چون بنا به تقسیم‌بندی استالین از مراحل انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، انقلاب ایران در مرحله ضد امپریالیستی است، و در این مرحله «رهبری در دست بورژوازی و لذا مسئولیت بیشتر نیز با اوست!» و یا: افسار میانی جامعه، «به جای اعتماد به پیشقراول مبارزه ضد استعماری - حزب توده ایران - به رهبران امتحان نداده جبهه ملی ابراز اعتماد می‌کردند!» و بالاخره: مصدق از اعلام رسمیت حزب توده ایران و فعالیت آزاد سندیکاها جلوگیری کرد و خزعبلات دیگری از این قماش! من از نقد مطالب نادرست این جزوه، که به موارد بالا نیز محدود نمی‌شود، به خاطر پرهیز از دور شدن از موضوع خودداری می‌کنم. در پلنوم وسیع چهارم، برخی مندرجات آن در قطعنامه ویژه‌ای به نقد کشیده شده است. قصدم از اشاره به آن، نشان دادن نوع «دلایلی» بود که رهبری حزب در آن ایام که همه در صحنه و شاهد اوضاع بودند، برای توجیه بی‌عملی خود بدان‌ها متوسل می‌شد، تا خود را از زیر آوار انتقادات که از هر سو بر سرش می‌بارید نجات بدهد. ولی اکنون که نه از تانک نشان مانده نه از تانک نشان، نه شاهدی برجای مانده و نه اثری از حزب توده ایران، کیانوری در وادی خاموشان و در برابر مخاطبان ناوارد، حرف‌هایی می‌زند و «دلایلی» در توجیه بی‌عملی رهبری می‌آورد که طی ۲۵ سال، نظایر آن در مطبوعات و اسناد حزب توده ایران مشاهده نمی‌شود.

۳- در واقع، تمام تلاش کیانوری، چنانکه ملاحظه گردید، در این جهت سیر می‌کند که مسئولیت عاطل و باطل ماندن نیروی پرتوان حزب توده در ۲۸ مرداد و دست‌روی دست گذاشتن هیأت اجرائیه را به دوش دیگران بیندازد.

ضد اخلاقی و ناجوانمردانه‌ترین کار او در این رابطه، کشاندن پای دکتر مصدق، به ماجرا و انداختن گناه بی‌عملی حزب توده به گردن اوست.

این «پلیس و فرماندار نظامی مصدق» است که تظاهرات انقلابی حزب توده برای برقراری «جمهوری دموکراتیک» را سرکوب و ۶۰۰ نفر را دستگیر می‌کند و ارتباط رهبری با شبکه حزبی در ۲۸ مرداد را مختل کرده و از هم می‌گسلد. این نظامیان مصدق‌اند که

کارخانه‌ها را اشغال کرده و اجازه تکان خوردن به کارگران به ویژه در «کارخانه‌هایی که حزب نفوذ داشت، مانند چیت‌سازی و سیلوی تهران» نمی‌دهد. و بالاخره، ولی نه کم‌اهمیت‌تر از بقیه، ماجرای تلفن‌های کذائی اوست. به ادعای او، دکتر مصدق تا ساعت دو بعدازظهر، به گوش او و رهبری حزب لائتی می‌خواند و اطمینان خاطر می‌دهد! کیانوری به ذهن خواننده چنین القا می‌کند که علت غافل ماندن و به خواب رفتن رهبری و عاقل ماندن حزب در ۲۸ مرداد، نهفته در همین پاسخ‌هاست! اما وقتی در ساعت ۲ بعدازظهر از قول دکتر مصدق نقل می‌کند که پشت تلفن می‌گوید: «آقا! همه به من خیانت کردند، شما هر کاری از دستتان برمی‌آید بکنید»، حالا که مانعی برای عمل در سر راه نیست، عکس‌العمل ادعائی کیانوری شنیدنی است! می‌گوید: «من و مبشری که این سخنان مصدق را شنیدیم، اشک ریختیم»!^{۱۴} سپس شروع می‌کند به تکرار ترجیع‌بند قبلی: امکان مقابله با کودتا نداشتیم. زیرا شبکه حزبی بدست پلیس و فرماندار نظامی از هم گسیخته و کارخانه‌ها در اشغال نظامی بود و الی آخر! لذا «تصمیم گرفتیم که افراد حزبی را از زیر ضربه خارج کنیم»!

در واقع، تنها دستوری که هیأت اجرائیه حزب توده ایران در تمام روز ۲۸ مرداد صادر می‌کند همین دستور متفرق شدن توده‌ای‌ها از خیابان‌ها و پاك کردن منازل از اسناد و مدارك است!

از لحاظ اهمیتی که موضوع تلفن‌های کیانوری به دکتر مصدق و به طور کلی، موضع اعضای هیأت اجرائیه در روز ۲۸ مرداد دارد، آن را با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار می‌دهیم.

موضع کیانوری و سایر اعضای هیأت اجرائیه در صبح ۲۸ مرداد

کیانوری، ماجرای تلفن‌های مورد ادعای خود به دکتر مصدق را چنین توضیح می‌دهد: «...ما از شروع کودتا، تنها در صبح ۲۸ مرداد - که جلسه مشترك هیأت اجرائیه و گروهی از اعضای کمیته مرکزی و کمیته ایالتی در خانه کمیته ایالتی تشکیل شده بود و سرهنگ مبشری هم با ما بود - مطلع شدیم. سپس می‌گوید: «اولین واکنش ما این بود که با کودتا مقابله کنیم. ولی با توجه به دستور روز گذشته مصدق دایره بر سرکوبی تظاهر ضد شاه و عمل وحشیانه پلیس و فرماندار نظامی، قرار شد که اول با دکتر مصدق تماس گرفته شود. من از راه همیشگی با دکتر مصدق تماس گرفتم...»^{۱۵}.

چگونگی گفتگوی اعضای هیأت اجراییه و علت منجر شدن آن به تماس تلفنی با دکتر مصدق، مقدم بر هر اقدامی، و آشنایی با مواضع تك تك آنها به ویژه موضع «قهرمان داستان ما»، که موجب تعبیر و تفسیرهای گوناگون شده، حائز اهمیت است. منتهی کیانوری «مصلحت» نمی بیند آن را بشکافد و با شتاب از آن می گذرد. شاید بدان جهت که خوانندگان خاطرات، به سرمنشأ خطای تاریخی بی عملی آن روز رهبری حزب توده پی نبرند، که دست بر قضا، به کیانوری ختم می شود!

از جریان آن، اولین بار دکتر بهرامی، دکتر یزدی و دکتر جودت، در نامه مشترك به اعضاء کمیته مرکزی مقیم مسکو که در اواخر سال ۱۳۳۲ ارسال شده است، پرده برمی دارند. در این نامه، که عین آن به نقل از نشریه «راه آزادی» ضمیمه خاطرات کیانوری است، چنین می خوانیم: «نظر یکی از رفقا، علوی، اعلام يك اعتصاب عمومی برای مقابله با تظاهرات درباریان بود. کیانوری جداً با این پیشنهاد به عنوان اینکه دعوت به اعتصاب به ضرر دولت مصدق است که هنوز بر سر کار می باشد مخالف بود و اصرار داشت که قبل از کسب خبر از مصدق اقدامی نشود و بدین ترتیب تا ظهر که تماس با مصدق ممکن نشد، نتوانستیم تصمیم بگیریم و بعد از ظهر که برای مشورت با رفقای تهران جلسه ای تشکیل دادیم، مصدق ساقط شده بود».^{۱۶}

لازم به یادآوری است که این روایت، گرچه موضوع را تا حدی می شکافد، ولی هنوز کلی و نادقیق است. اضافه بر آن، چون از سوی مخالفان و رقبای کیانوری و در اوج اختلافات درون رهبری به نگارش درآمده، تا حدی یکسویه و غرض آلود است. از نحوه طرح مطلب چنین استنباط می شود که اگر دنبال پیشنهاد مهندس علوی گرفته نشد، به خاطر مخالفت جدی کیانوری بود. و نیز به طور ضمنی چنین حاصل می شود که گویا سایر اعضای هیأت اجراییه نیز با پیشنهاد مهندس علوی موافق بوده اند. بنابراین ممکن است این سؤال ساده و منطقی به ذهن خواننده خطور کند: پس چگونه اکثریت هیأت اجراییه، که به ویژه آن ایام صف متحدی در برابر کیانوری داشتند، نتوانستند پیشنهاد مهندس علوی را به اجرا درآورند و تسلیم نظر کیانوری شدند؟ به ویژه آنکه چندی قبل از کودتا، مسئولیت های کیانوری محدود شده و کارهای تشکیلاتی، از جمله کمیته ایالتی تهران به عهده کمیته سه نفری بنام هیأت تشکیلاتی واگذار شده بود. از جمله تشکیلات شهرستان ها، سازمان جوانان، جمعیت ملی مبارزه با استعمار، سازمان افسران و... در دست سایر اعضای هیأت اجراییه قرار داشت، دبیر

حزب هم دکتر بهرامی بود. البته می‌شد رفتار آنها را به حساب بی‌عرضگی و ناتوانی آن‌ها گذاشت که به جای خود حقیقت تلخی است. اما در توضیحات بعدی ملاحظه خواهد شد که کم‌وکیف موضع‌گیری‌ها، کاملاً آن‌گونه که رفقای سه‌گانه مطرح کرده‌اند، نبوده است. از سوی دیگر، با واقعیت دردناک، ضعف فوق‌العاده رهبری حزب و بی‌شخصیتی باورنکردنی اعضای آن نیز آشنا خواهیم شد. گزارش اکبر شاندرمنی به کمیته مرکزی مقیم مسکو هر دو جنبه بالا و حالت روحی اعضای هیأت اجراییه را در آن روز سرنوشت‌ساز منعکس می‌سازد:

«صبح ۲۸ مرداد به هیئت اجراییه اطلاع داده شد که باز هم عده‌ای از اراذل و اوباش دست به تظاهراتی زده‌اند. ویکی دو ساعت بعد باز به هیئت اجراییه خبر رسید که گارد شاهنشاهی از زندان باغشاه فرار و در خیابان‌ها با کامیون به تظاهر پرداخته‌اند. در دنبال این خبرها، واحدهای حزبی از هیئت اجراییه خواستار شدند تکلیف افراد و مردم را که در خیابانها منتظر دستور هستند، معلوم سازد. در این موقع بحث در هیئت اجراییه شروع شد. رفیق مهندس علوی پیشنهاد کرد که دستور داده شود کارگران از کار دست کشیده و در خیابانها به تظاهرات بپردازند. این پیشنهاد از طرف رفقا دکتر بهرامی و دکتر جودت با تمسخر استقبال گردید. دکتر یزدی مردد بود. رفیق دکتر کیانوری معتقد بود که باید از هم اکنون تکلیف بعدی پیش آمده‌ها روشن گردد. بدین معنی که اگر تظاهرات کارگران منجر به زدوخورد گردید، در آن صورت چه باید کرد، آیا باید به زدوخورد ادامه داد؟ و احیاناً اگر زدوخورد مسلحانه مطرح شد، آنوقت تکلیف چیست، آیا باید با اسلحه جواب داد؟ لیکن پیشنهاد کننده (مهندس علوی) در جواب مسائل مطرحه سکوت اختیاری می‌کرد و معتقد بود که اول کارگران را به تظاهر واداریم، چنانچه پیش آمده‌هایی کرد بعداً در باره آن تصمیم بگیریم. در نتیجه این بحث‌ها هیئت اجراییه تصمیم گرفت قبلاً بوسیله تلفن با دکتر مصدق وارد مذاکره شده و از او نظر بخواهد. مأموریت این کار به رفیق دکتر کیانوری داده شد. در مذاکره تلفنی، دکتر مصدق جواب داده بود که حزب دست به اقدامی نزنند زیرا او بر تمام امور مسلط است. در صورت اقدامی از طرف [شما] ممکن است توطئه چینان ناامنی‌هایی بوجود آورند.

چند ساعتی گذشت باز هم مسئولین تشکیلات تهران به هیئت اجراییه مراجعه و تقاضای تعیین تکلیف کردند. زیرا در عرض آن چند ساعت اراذل و اوباش و افراد خلع سلاح شده گارد شاهنشاهی جری‌تر شده و شروع به کتک‌کاری با مردم را کرده بودند (ممکن است سؤال شود در فاصله آن چند ساعت هیئت اجراییه به چه کاری مشغول بود؟) هیئت اجراییه آن ساعات را به بحث آکادمیک در اطراف انواع کودتاها می‌گذراند که در تاریخ بوقوع

پیوسته است پرداخته و مشغول قصه سرانی بود!»^{۱۷}

با عنایت به قید و ملاحظاتی که در پانوشت شماره ۱۷ ذکر شده است، از گزارش اکبر شاندرمنی، روی چند نکته می‌توان انگشت گذاشت.

۱ - حقیقت امر کاملاً آنگونه نبود که سه عضو هیأت اجرائیه در نامه خود خواسته‌اند القا کنند. آن‌ها به پیشنهاد مهندس علوی با تردید و سبکسری می‌نگرند. کیانوری در واقع برای پیشبرد نظر خود از همین تردیدها، سود جست.

واقعیت این است که کیانوری در ترکیب بی‌اندازه تقلیل یافته رهبری حزب، مرکب از دکتر بهرامی، دکتر یزدی، دکتر جودت و مهندس علوی، یک سر و گردن بالاتر بود. او در عین حال، کارشناس و استاد سفسطه کاری بود. به ویژه استعداد فوق‌العاده او در فن مجادله و مهارت او در زبان‌آوری و سؤال پیچ کردن طرف و بهره‌جوئی از سطح پایین دانش سیاسی و اطلاعات عمومی اعضاء هیأت اجرائیه، او را قادر می‌ساخت در بحث‌های نظری و سیاسی، یک تنه در برابر بقیه بایستد و این افراد ضعیف را بدنبال خود بکشانند. دکتر غلامحسین فروتن، واقعیت و کیفیت نازل و اسفبار رهبری حزب را در جمله‌ی پرمعنایی که قبلاً نیز به آن اشاره کرده‌ام، بیان می‌دارد: «...در میان اعضای هیأت اجرائیه وقت، «اکثریت»، توانائی تحلیل مسائل را نداشت. کافی بود یکی از این میان تحلیلی ولو غلط ارائه دهد و اکثریت رهبری بدنبال او برود! تا مدتی قاسمی مهار اکثریت را در دست داشت و هر جا که می‌خواست می‌برد. پس از دور شدن او از ایران کیانوری این نقش را برعهده گرفت».^{۱۸}

جریان نشست هیأت اجرائیه در روز ۲۸ مرداد و بحث‌ها و تصمیمات آن، تبلور تمام عیار واقعیت بالاست. کیانوری در میان دودلی و ندانم کاری سه عضو هیأت اجرائیه، با سؤال پیچ کردن شادروان علوی بی‌دست‌وپا و کم‌سواد، و به وحشت انداختن بقیه از عواقب رویدادهای نامعلوم و جنگ داخلی که تصویر می‌کند. خلاصه آن گونه که دکتر فروتن می‌گوید: با «ادامه تحلیل ولو غلط»، «مهار اکثریت» را بدست می‌گیرد و آن‌ها را داوطلبانه به پذیرش راه حل پیشنهادی خود سوق می‌دهد! نتیجه عملی تصمیم هیأت اجرائیه مبنی بر موکول کردن هر اقدام از سوی حزب به گفتگوی تلفنی با دکتر مصدق، همانا عاطل و باطل ماندن حزب توده ایران در آن روز سرنوشت ساز است.

۲ - نکته دوم در گزارش شاندرمنی که نمایشی از ضعف رهبری در کلیت آن می‌باشد، این است که حتی همین تلفن‌های کذائی کیانوری به مصدق، هر بار بر اثر فشاری

است که از پایین و از سوی واحدهای حزبی برای کسب تکلیف و دریافت رهنمود وارد می‌شود. هیأت اجراییه بزرگ‌ترین حزب سیاسی ایران، اوقاتی را که در فاصله زمانی بین دو تلفن به دکتر مصدق می‌گذشت، به جای چاره‌جویی و تجهیز و آماده کردن نیرو و طرح ریزی عملیات، با داستان‌سرایی در باره انواع کودتاها، تلف می‌کرد! و هر بار که مسئولین تشکیلات تهران به آنان مراجعه کرده و می‌خواستند تکلیف افراد و مردم را که در خیابان‌ها منتظر دستور بودند تعیین کنند، به فکر تلفن مجدد به دکتر مصدق می‌افتادند و دیگر هیچ!

اکبر شاندرمنی، که در تمام آن سال‌ها، از جمله مسئول اطلاعات حزب در کمیته ایالتی تهران و از نادر کسانی است که از مجموعه امکانات تشکیلاتی و نظامی حزب با خبر بود، در نامه مورخ ۲۳ آذرماه ۱۳۷۳ در پاسخ به سؤال من، موکداً چنین می‌نویسد: «من هنوز هم معتقدم که اگر دست به یک عمل قاطع می‌زدیم کودتا ناموفق می‌ماند و شکست می‌خورد. در گزارش من [منظور همان گزارش او به کمیته مرکزی مقیم مسکو است.] دلایلی آمده است که نظر بالا را ثابت می‌کند. وقتی که سرهنگ بختیار از کرمانشاه عده‌اش را به یاری زاهدی می‌فرستد و واحدهای دیگری از شهرستان‌ها احضار می‌شوند تا به حکومت کودتا یاری رسانند، خود حاکی از بی‌طرفی پادگان‌های تهران - آن هم بی‌طرفی متمایل به نهضت - می‌باشد، که از سی تیر هم عبرت گرفته بودند. ما در تهران تفنگ و سلاح دیگری نه زیاد، ولی به اندازه‌ای که برای یورش اول لازم باشد، در اختیار داشتیم. صبح روز ۲۸ مرداد نه تنها اعضای حزب، بلکه افراد وابسته و متمایل به جبهه ملی در خیابانها بلا تکلیف و چشم‌شان به سوی دستور دستگاه رهبری حزب ما بود تا به اتفاق عمل کنند». بی‌مناسبت نمی‌دانم در تأیید نظر شاندرمنی، تصویری را که نویسندگان کتاب «گذشته، چراغ راه آینده است» از اوایل روز ۲۸ مرداد می‌دهند و بی‌تردید خود از شاهدان عینی و از تبار کادرهای حزبی و آوارگان خیابان‌های تهران بودند، نقل نمایم: «سرتاسر روز ۲۸ مرداد اعضاء و طرفداران حزب توده که از شدت غلیان خشم و نفرت، سر از پا نمی‌شناختند و خون جگر می‌خوردند، هرچند ساعت یکبار با رابطین حزبی در تماس بوده و از آنها دستور عمل حزبی می‌خواستند. گذشته از اعضاء و طرفداران حزب حتی مردم غیرحزبی که قلباً مدافع نهضت ملی بودند با مراجعه به دوستان و آشنایان حزبی خود از آنها می‌پرسیدند که حزب توده چرا اقدام نمی‌کند؟ اما جواب همگی یکسان بود: «هنوز دستوری از بالا نرسیده است!»^{۱۹}

تردید نیست که اگر هیأت اجراییه حزب توده از همان حوالی ساعت ۹ صبح که از

ماجرا باخبر شد، پیشنهاد مهندس علوی را جدی می گرفت؛ و به جای تلف کردن ساعت‌های پرارزش، به انتظار برقراری رابطه تلفنی با دکتر مصدق که تا ظهر میسر نشد، دست به کار می شد؛ و ماشین حزب توده ایران را به سرعت به کار می انداخت؛ و از حوالی ساعت ۱۱ صبح که خطر به طور جدی احساس شد و ناتوانی حکومت در خواباندن آشوب، همه هواداران نهضت ملی را نگران ساخت، نمایش خیابانی پرتوانی تحت شعار حمایت از حکومت مصدق به راه می انداخت؛ بی تردید هواداران نهضت ملی نیز بدان می پیوستند و آشوبگران را سر جای خود می نشاندند. بدین منوال، کار بالا نمی گرفت و افسران پاکسازی شده و شاهپرست و نیروهای مسلح جرأت نمی یافتند به آشوبگران پیوندند و سمت و سوی رویدادها را تغییر دهند و در عرض چند ساعت، حکومت ملی دکتر مصدق را با جنگ مسلحانه ساقط سازند.

کیانوری که خود بانی اصل عاطل و باطل ماندن حزب در ۲۸ مرداد بود، پس از پیروزی کودتا و برخاستن توفان اعتراض از سوی کادرها و اعضای حزب، با چیره دستی حساب خود را از اکثریت هیأت اجراییه جدا ساخت. و با پنهان کردن نقش خود در بی تحرک ساختن رهبری، طرفدار پروپاقرص این نظریه شد که اگر به موقع اقدام می شد، امکان پیشگیری کودتا میسر بود. او در همان نامه به کمیته مرکزی مقیم مسکو به مصداق «کی بود کی بود، من نبودم»، پس از طرح این سؤال که اگر در ۲۸ مرداد با نیروی چند هزار نفری که حداقل تجهیزات را داشته به میدان می آمدیم، کودتا قابل جلوگیری بود یا نه؟ بلافاصله پاسخ می دهد: «به نظر من بدون تردید میسر بود». ^{۲۰} و در جای دیگر از همان نامه می نویسد: «ولی من عقیده دارم که با در نظر گرفتن دامنه توطئه و شرایط عینی روز ۲۸ مرداد، اگر با همان نیروی موجود و وسایل ناچیز موجود به میدان می آمدیم (مقارن ظهر) احتمال پیروزی برای دشمن وجود نداشت. حرکت ما باعث شد که نیروهای طرفدار مصدق از بهت و غافلگیری، خارج شوند و در مقابل نیروی ناچیز حمله کننده مقاومت کنند». ^{۲۱} منتهی کیانوری توضیح نمی دهد پس چه شد که رهبری حزب دست روی دست گذاشت و نیروی چند هزار نفری خود را وارد میدان نکرد و جلو پیروزی کودتا را که این چنین ساده می نمود، نگرفت و نقش او چه بود؟ او در خاطراتش نیز از این کار پرهیز می کند. آیا همه این‌ها برای پوشاندن گناه خود نیست؟ کیانوری در همان نامه، در انتقاد از جزوه «در باره ۲۸ مرداد» که از سوی اکثریت هیأت اجراییه برای توجیه بی عملی رهبری تدوین شده بود می نویسد:

در آن جزوه «نیروهای دشمن خیلی بیش از آنچه واقعاً بوده و نیروهای خودی و ضد کودتا خیلی کمتر از واقعیت به حساب آمده تا چنین نتیجه گیری شود که این شکست اجتناب ناپذیر بود و اگر کمیته مرکزی در دوران يك سال پیش از سی تیر هیچگونه نقضی هم در کارش نبود باز هم شکست حتمی بود!»!

طنز تاریخ این است که اکنون کیانوری در خاطرات خود عیناً از همین روش استفاده کند. از یکسو، از «ژرفای اقدامات سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی و دامنه آمادگی نیروهای ضد انقلاب» سخن گوید و از سوی دیگر از گسیختگی تشکیلات حزب، اشغال نظامی کارخانه‌ها نبود اسلحه! اضافه بر آن، قدرت شبکه نظامی را هم «افسانه» بخواند!

بررسی آنچه در روز ۲۸ مرداد در هیأت اجرائیه می‌گذرد و ماجرای تلفن‌ها و گفتگوهای مورد ادعای کیانوری با مصدق و آنچه او از زبان مصدق در جلسه مطرح می‌سازد، نشان می‌دهد که از آغاز تا پایان، کیانوری اعضای هیأت اجرائیه را بازی داده بود.

آیا رفتار کیانوری در ۲۸ مرداد ناشی از سیاست شوروی بود؟

اصرار کیانوری بر تلفن کردن به دکتر مصدق و جلب موافقت او، مقدم بر هر اقدامی از سوی حزب توده، در برابر پیشنهاد مهندس علوی مبنی بر فراخواندن کارگران به تعطیل کارخانه‌ها و ریختن به خیابان‌ها برای مقابله با آشوبگران؛ و پیام‌هایی که او بنام دکتر مصدق به هیأت اجرائیه می‌آورد؛ از آن جهت که منجر به عاطل و باطل ماندن نیروهای حزب در آن روز سرنوشت‌ساز شد؛ و پیروزی کودتاچیان را تسهیل نمود، بدینانه‌ترین اندیشه‌ها در باره نقش کیانوری و رهبری حزب توده را به مغز عده‌ای از صاحب‌نظران و پژوهشگران ایرانی و خارجی راه داده است. در این میان، مخالفان سیاسی و رقبای او در رهبری حزب توده نیز آرام ننشسته، موضوع را پیراهن عثمان کرده، شاخ و برگ داده‌اند و به نوعی، از حقیقت فاصله گرفته و انحراف فکری به وجود آورده‌اند. کوشش من در این جا، حتی‌المقدور قرار دادن موضوع در چارچوب معقول آن و دادن بُعد واقعی به آن است. اما در ابتدا چند نمونه از اظهارنظرها را ذکر می‌کنم:

قبل از همه، دکتر فریدون کشاورز بدگمانی خود را در يك روایت مغلوط و غرض‌آلود، مطرح می‌سازد. دکتر کشاورز پس از اشاره به پیشنهاد مهندس علوی می‌نویسد وقتی کیانوری دید که «تقریباً همه با این پیشنهاد موافقتند، گفت: «این کار به ضرر مصدق

تمام خواهد شد. اصرار کرد که بدون اجازه دکتر مصدق نباید این کار را کرد. اعضاء هیأت اجرائیه جواب دادند که کارگران و افراد حزب با فریاد زنده باد مصدق به خیابان‌ها خواهند آمد و این به ضرر مصدق نمی‌تواند باشد. وقتی کیانوری از جلوگیری اعتصاب مایوس شد، گفت من پیشنهاد می‌کنم که بروم به دکتر مصدق تلفن کنم و ببینم عقیده او چیست؟ او رفت و بعد از ساعتی برگشت و گفت دکتر مصدق می‌گوید من مسلط بر اوضاع هستم و هیچ کاری نکنید. وقت بتدریج می‌گذشت، از اعتصاب عمومی جلوگیری شد. کیانوری که مسئول سازمان افسران بود به فکر نیفتاده بود که از این سازمان استفاده کند... با وجود درخواست کادرها، کاری انجام نشد. ولی کیانوری دوباره پیشنهاد کرد من بروم دوباره به مصدق تلفن کنم. او رفت و خدا می‌داند کجا رفت؟ چون تنها بود و مدتی باز وقت گذشت و وقتی مراجعت کرد، گفت دکتر مصدق می‌گوید کار از کار گذشته و از من کاری ساخته نیست، هر چه می‌خواهید بکنید... کیانوری درست در موقع حساس تاریخ ایران با سوءاستفاده از موقعیتی که در حزب بدست آورده بود و حزب را در دست داشت و مطابق اسناد موجود در مسکو هیأت اجرائیه ایران را مرعوب کرده بود از پشت به حزب و ملت ایران خنجر زد و کاری بس مفید برای امپریالیسم و دربار انجام داد.^{۲۲} او سپس می‌نویسد: «چه کسی شاهد تلفن کردن کیانوری به دکتر مصدق بود؟ او تنها رفت. چه کسی می‌تواند ثابت کند که او به اربابان خود تلفن نکرده و یا با آن‌ها ملاقات ننموده برای اینکه به آن‌ها خبر دهد که او مشغول جلوگیری از اقدامات حزب برای پشتیبانی از مصدق است» (همان جا صفحه ۸۰).

برای اجتناب از به درازا کشیدن مطلب، جاهایی از روایت دکتر کشاورز که کاملاً نادرست و مولود ذهنی‌گری‌های او است، خط کشیده‌ام. کافی است گفته‌های او را با گزارش اکبر شاندرمنی و قطعنامه پلنوم وسیع چهارم که به اتفاق آراء از جمله رأی دکتر کشاورز، به تصویب رسیده است، مقایسه نمود. اتفاقاً کیانوری جز يك دوره کوتاه پس از ماجرای آذربایجان هیچ‌وقت مسئول سازمان افسران نبود. البته این نیز از شگفتی‌هاست که سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک و دیگر رهبران سازمان نظامی، به جای گزارش‌دهی و تماس با دکتر جودت، مسئول آن سازمان، با کیانوری، که مسئولیتی نداشت، در تماس دائمی بودند و از او رهنمود می‌گرفتند. در صفحات بعد نشان خواهیم داد که کیانوری از همان خانه کمیته ایالتی تلفن می‌کرده است نه از خارج، که اساس نظریه و بدگمانی دکتر کشاورز بر پایه آن استوار شده است. احسان طبری نیز در «کژراهه» با بدبینی به موضوع نگریسته، می‌نویسد: «فرضیه‌ای

وجود دارد که شوروی نیز از جریان کودتا مطلع بوده. و با آن نوعی موافقت داشته است و عمل بازدارنده از طرف کیانوری و هیأت اجرائیه، ناشی از این جریان است.^{۲۳} برخی ناظران و پژوهشگران خارجی نیز که به استنتاجات مشابهی رسیده‌اند، عموماً بدان جهت بوده است که توضیح منطقی و قانع‌کننده‌ای برای بی‌عملی و عدم حضور باور نکردنی حزب توده در آن روز نمی‌یابند. بارزترین نمونه آن، اظهار نظر کنت لوو خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز است که در آن روزها در تهران و شاهد فعال هر دو کودتا بود. کنت لوومی نویسد: «... در آن روز، توده‌ای‌ها می‌توانستند اوضاع را علیه طرفداران شاه تغییر دهند ولی به دلایلی از درگیری با آنها خودداری کردند. این نظریه که توده‌ای‌ها در زدوخورد شب قبل و کتک خوردن و مضروب شدن بوسیله سربازان طرفدار شاه و مخالف دکتر مصدق، مرعوب شده بودند و روز بعد ۲۸ مرداد خود را کنار کشیدند، قابل قبول نیست...»

توده‌ای‌ها می‌دانستند، با بازگشت شاه به سختی سرکوب خواهند شد. از سوی دیگر با پخش اخبار رادیو و آگاهی مردم از جریان اوضاع، باورکردنی نبود که توده‌ای‌ها بدین سهولت بگذارند زاهدی قدرت را قبضه کند. گمان من این است که آنها به توصیه سفارت شوروی در تهران خود را از معرکه کنار نگاهداشته‌اند. زیرا کرملین در اولین سال مرگ استالین مایل نبود خود را درگیر نتایج ناشی از احتمال کنترل رژیم تهران، بوسیله کمونیست‌ها کند.^{۲۴}

موضوع مهمی که در اظهارات این سه طیف مشترک است، طرح سؤال تعمق‌برانگیز زیر است: آیا دست روی دست گذاشتن هیأت اجرائیه حزب توده در ۲۸ مرداد، یا نقش بازدارنده و بازی‌های کیانوری ناشی از سیاست و موضع اتحاد شوروی در قبال کودتا علیه حکومت مصدق و تبانی‌اش با آمریکا و انگلیس بوده است؟ پیش از پاسخ به این سؤال، روشن کردن و تدقیق چند نکته ضرورت دارد:

کیانوری از کجا به دکتر مصدق تلفن می‌کرده است؟ در این باره من از اکبر شاندرمنی، طی نامه‌ای سؤال کردم و توضیح زیر را دریافت داشتم! «در حضور هیأت اجرائیه تلفن نمی‌شد. فقط دکتر کیانوری بود که مأمور تلفن به مصدق می‌شد و هر بار از جلسه خارج می‌شد و بعد از مدتی برمی‌گشت. همان مطلب را بیان می‌داشت که در گزارشم آمده است. من آن مطالب را در صورت جلسه منعکس ساختم». اکبر شاندرمنی تأکید دارد که: «تلفن از اطاق دیگری در همان منزل کمیته ایالتی تهران که هیأت اجرائیه اجلاس داشت

صورت می گرفت». من از آقا فخر میررمضانی و نیز يك عضو دیگر کمیته ایالتی تهران، در این باره سؤال کردم. هر دوی آنان، ناظر تلفن اول کیانوری بودند و شهادت دادند که کیانوری از همان خانه کمیته ایالتی برای تلفن به دکتر مصدق استفاده می کرده است. شهادت دیگر عضو کمیته ایالتی را که روشنگر نکات دیگری است، عیناً نقل می کنم: «صبح روز ۲۸ مرداد به خانه کمیته ایالتی که در کنار نهر کرج بود رفته بودم. محل دائمی کمیته ایالتی نبود. گاهی می رفتیم آن جا. در آن جا برای اولین بار کیانوری را بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد دیدم. زیرا روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد جلسه کمیته ایالتی تشکیل نشد. اعضاء هیأت اجراییه نمی دانستند چه می گذرد. من با يك نفر رفتم چهارراه پهلوی (حدود ده ونیم، یازده صبح)، ماشین های ارتشی می آمدند، تراکت هایی از داخل آن پرتاب می شد که نوشته بود: جاوید شاه! تراکت را بردم به همان خانه، گفتم کودتا دارد صورت می گیرد. کیانوری به قصد تلفن به اطاق دیگر رفت. صدای مکالمه را می شنیدم، که آقا دارد کودتا صورت می گیرد، بعد از يك مکالمه که ربع ساعتی طول کشید برگشت. (حدود ساعت یازده ونیم، دوازده بود). آیا مکالمه با مصدق یا با کس دیگر، نمی دانم. ولی مسلماً با دولتی ها و یا نزدیکان مصدق بود. در آن خانه جز کیانوری کسی را ندیدم. جلسه مشترک کمیته مرکزی با کمیته ایالتی دروغ محض است».

منطقی نیز چنین به نظر می رسد که تلفن از همان خانه باشد. زیرا وقتی در محل کمیته ایالتی تلفن موجود بود، به چه دلیل و بهانه ای، کیانوری می توانست به خانه دیگری برود و یا از تلفن عمومی که آن روزها بسیار نادر بود، استفاده بکند. با آنچه گذشت، برهان دکتر کشاورز - که تمام ساختار آن، بر این فرض استوار است که کیانوری برای تلفن به دکتر مصدق از خانه کمیته ایالتی بیرون می رفته است - کاملاً فرو می ریزد. فرضیه احسان طبری و کنت لوو نیز که مدعی اند کیانوری و رهبری حزب توده بدان جهت دست روی دست می گذاردند و موفقیت کودتا را تسهیل می نمایند که شوروی از کودتا مطلع و با آن موافقت داشته است نیز از استحکام چندانی برخوردار نیست. البته اصل سازش شوروی با آمریکا و انگلیس بر سر این یا موضوع دیگری که به سرنوشت ملت ما یا ملت های دیگر مربوط باشد، اصولاً منتفی نیست. نمونه های متعدد آن در ایران و جهان دیده شده است. اما در مورد این که بر سر کودتای ۲۸ مرداد و اساساً کودتا علیه حکومت ملی مصدق سازشی صورت گرفته باشد، دلیل و نشانه ای در دست نیست. برعکس، داده ها و

قرینه‌هایی وجود دارد که خلاف آن را ثابت می‌کند.

پذیرش این فرضیه از آن جهت مشکل و غیرمنطقی است که اگر سازشی میان شرق و غرب در میان بود، یا به دلیلی شوروی با کودتا علیه مصدق موافقت داشت و یا نمی‌خواست حزب توده به حمایت از حکومت ملی در برابر کودتا برخیزد، اثرات چنین سیاستی می‌بایست در درجه اول به هنگام کودتای ۲۵ مرداد مشاهده می‌گردید. زیرا همان‌گونه که در بخش‌های قبلی نشان دادیم، فقط کودتای ۲۵ مرداد بود که از ماه‌ها قبل برنامه‌ریزی شده و رهبری حزب نیز قبلاً از تدارك آن باخبر بود و فرصت کافی داشت که احیاناً نظر مقامات شوروی را جویا شود و سیاست متناسبی اتخاذ کند. لذا اگر سازشی در کار بود، در آن صورت رهبری حزب توده آن همه حرص و جوش نمی‌زد و پی‌درپی به افشاء کودتا نمی‌پرداخت. قبلاً در بررسی هویت «فرد ناشناس» که در عصر روز ۲۴ مرداد خبر قطعی کودتا را به اطلاع دکتر مصدق می‌رساند، روی سرهنگ مبشری انگشت گذاشتیم. شهادت سرگرد شفابخش را آوردیم که سرهنگ مبشری در عصر روز ۲۴ مرداد، پس از ملاقات با کیانوری و با رهنمود او به دکتر مصدق تلفن کرده و او را از وقوع قطعی کودتا باخبر می‌نماید. اگر فرضیه بالا درست می‌بود، در آن صورت کیانوری خود مأموریت تلفن به دکتر مصدق را برعهده می‌گرفت و در عمل به نحوی آن را از سر باز می‌کرد. در بخش‌های قبلی به طور مستند نشان دادیم که در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد، نقشه‌ای برای کودتای دوم در میان نبود. آنچه در ۲۸ مرداد روی داد، واقعاً همه نیروها و جریانات را غافلگیر نمود. رهبری حزب نیز مثل سایرین، همان صبح روز ۲۸ مرداد از آشوب باخبر گردید و کسی، فرصتی برای مشورت با شوروی‌ها نداشت.

به فرض اگر بپذیریم که کیانوری به جای منزل نخست‌وزیر، به سفارت شوروی تلفن می‌کرد، در آن فاصله زمانی بسیار کوتاه، امکان عملی دریافت رهنمود نداشت. زیرا کسانی که با مکانیسم بوروکراسی دولت شوروی آشنا هستند، می‌دانند که در مسأله به این مهمی، سفیر یا مسئول کا.گ.ب در تهران قادر به اتخاذ تصمیم نبودند. می‌بایست با مسکو تماس می‌گرفتند. و آن‌جا نیز پولیت بورو و نهادهای سطح بسیار بالا، موضوع را مورد بررسی قرار داده و تصمیم می‌گرفتند. به ویژه آنکه پس از درگذشت استالین و در دوره‌ای که هنوز رهبری به شیوه جمعی «ترویکا» (سه نفری) متداول بود، برای اتخاذ تصمیم‌های مهم، بیش از حد معمول وقت مورد نیاز بود. لذا در آن چند ساعت که همه چیز در تهران زیر و رو شد،

تصور این که خبر کودتای در حال تکوین به مسکو برسد و رهنمود به تهران بیاید و به کیانوری منتقل شود و بازی‌های او در هیأت اجرائیه هم پیامد آن باشد، با عقل سلیم جور در نمی‌آید.

البته این احتمال را نباید از نظر دور داشت که در محاسبات و تصمیم‌نهایی دولت آمریکا در ۴ تیر ماه ۱۳۳۲، مبنی بر سرنگونی حکومت مصدق از راه کودتای نظامی، عامل مرگ استالین و گرفتاری‌های داخلی رهبری اتحاد شوروی و جنگ قدرت در نظر گرفته شده باشد. اما چنین امری جدا از سازش پنهانی آمریکا و شوروی بر سر براندازی حکومت مصدق است.

تأمل در رویدادهای مرداد ماه نشان می‌دهد که اتفاقاً سیاست شوروی در آستانه کودتای ۲۵ مرداد چرخش مثبتی در جهت حمایت از حکومت دکتر مصدق و بهبود روابط با ایران داشت. پیام مالنکوف، نخست‌وزیر اتحاد شوروی در ۱۷ مرداد ماه، تعویض سفیر شوروی و انتصاب لاورنتیف به جای سادچیکف، شروع مذاکرات برای توسعه مناسبات بازرگانی و اقتصادی و حل مسائل مالی (طلاها) و مرزی، حاکی از تصمیم دیپلماتیک شوروی برای حضور فعال در صحنه سیاسی ایران بود. درست همین سیاست و عمل دولت شوروی است که آمریکا را به وحشت انداخت. برخی از صاحب‌نظران برآنند که تسریع در انجام کودتا تا حدی متأثر از آن بوده‌است. حتی برخی از رهبران جبهه ملی نظیر دکتر صدیقی «بی‌موقع بودن» و آهنگ سریع بهبود روابط با شوروی را در ردیف خطاهای حکومت شمرده، می‌گوید: «اشتباه دیگر، انتخاب زمان مذاکره با هیأت نمایندگی شوروی، برای رفع اختلافات مرزی و تسویه دعاوی ایران، در تهران بود. یعنی در نیمه دوم مرداد ۱۳۳۲ که دستگاه تبلیغاتی بریتانیا، آمریکایی‌ها را از خطر روزافزون نفوذ کمونیست‌ها در ایران به هراس انداخته بود».^{۲۵}

به نظر می‌رسد که ارزیابی دکتر صدیقی اغراق‌آمیز باشد. زیرا نباید از نظر دور داشت که تصمیم قطعی آمریکا بر کودتا علیه حکومت مصدق چنانکه قبلاً به تفصیل شرح داده‌ایم، مدت‌ها قبل و بطور نهایی در نشست ۴ تیرماه ۱۳۳۲ اتخاذ شده بود. و کرمیت روزولت در اواخر همان ماه برای اجرای آن، مخفیانه وارد ایران شده بود، و تماس با شاه و زاهدی نیز برقرار گردیده بود. لذا نزدیکی با شوروی و رفراندم و امثال آن، در شمار علل کودتا نبود. فقط خوراک تبلیغاتی مساعدی برای آماده کردن افکار عمومی آمریکائیان، فراهم

آورد و در مصمم کردن و تجهیز دشمنان داخلی نهضت ملی مؤثر افتاد. در همین رابطه، نکته جالب توجه دیگر خیر خودکشی لاورنتیف، سفیر جدید شوروی در ایران است. به نوشته ژرار دو ویلیه: «سفیر شوروی در ایران از ترس دولت خود دست به خودکشی زده ولی از مرگ نجاتش داده بودند، تصمیم داشت به سفارت آمریکا پناهنده شود. زیرا از عکس العمل دولت خود می ترسید. چون این کار پیروزی بزرگی برای آمریکایی ها بود».^{۲۶} عبدالحسین مفتاح، معاون وزارت خارجه در دولت دکتر مصدق که همان پست را در حکومت زاهدی اشغال نمود، می نویسد: «روز ۲۹ مرداد وقتی به وزارت خارجه رفتم از سفارت شوروی خبر دادند که سفیر شوروی خود را مسموم کرده و در بیمارستان شوروی بستری است. پس از تحقیق معلوم شد که او متخصص این گونه انقلابات بوده و پیروزی ۲۸ مرداد را شکستی برای خود دانسته و اقدام به خودکشی کرد که فوراً نجاتش دادند».^{۲۷} در باره سرنوشت لاورنتیف، جز این دوخبر، داده دیگری بدست نیاوردم. احتمال دارد شایعه سازی باشد. البته اگر اظهارات بالا درست باشد، تکذیب قاطعانه تمام فرضیات و نظریه هایی است که این و آن در باره تبانی شوروی با آمریکا و انگلیس بر سر براندازی حکومت دکتر مصدق، مطرح ساخته اند.

چند و چون تلفن های کیانوری

چنانکه قبلاً خاطر نشان کردیم، شاهدان عینی تأیید می کنند که کیانوری از محل کمیته ایالتی تلفن می کرده است. اما آنچه او از قول دکتر مصدق در جلسه هیأت اجرائیه مطرح می سازد، و یا امروز روایت متفاوتی از آنها را در خاطرات خود می آورد. یا اینکه او سه بار تلفن می کند و هر بار نیز شخص دکتر مصدق طرف صحبت اوست، به خاطر نبود شاهد و به ویژه به علت تناقضاتی که روایت های او با داده های دیگر دارد، مورد تردید است. کیانوری در خاطرات خود از سه بار تلفن زدن به مصدق سخن می گوید، اما ساعت آن ها را دقیقاً مشخص نمی کند. سه عضو هیأت اجرائیه در نامه مشترك خود به تلفنی که نزدیک ظهر می شود و احياناً به تلفنی در بعد از ظهر اشاره می کنند. در پلنوم وسیع چهارم نیز از دو تلفن صحبت می رود. اکبر شاندرمنی به مانند کیانوری از سه بار تلفن، یکی در صبح و دو دیگر در بعد از ظهر سخن می گوید. آنچه به هر حال بسیار بعید می نماید این است که در آن روز وانفسا، دکتر مصدق سه بار از اطاق خود برخیزد و به اندرون خانه برود و با کیانوری

گفتگو کند! و شاهدهی از آن یاد نکند! به ویژه در باره تلفن‌های دو و سه بعد از ظهر که منزل نخست‌وزیر پر از اطرافیان او بود. ساختگی بودن لااقل يك مورد آن را چنانچه ملاحظه خواهد شد، می‌توان ثابت کرد.

احتمال می‌رود در تلفن اول، که نزدیکی‌های ظهر باید صورت گرفته باشد، کیانوری با شخص دکتر مصدق صحبت کرده باشد. و او نیز در همان حدودی که در گزارش اکبر شاندرمنی قید شده، پاسخی به مضمون زیر داده باشد: «دکتر مصدق جواب داده بود که حزب دست به اقدامی نزنند زیرا او بر تمام امور مسلط است. در صورت اقدامی از طرف [حزب]، ممکن است توطئه‌چیان ناامنی‌هایی به وجود آورند». روایت مشابهی در نامه مشترك سه عضو هیأت اجرائیه آمده است که قبلاً نقل کردیم. در پلنوم وسیع چهارم نیز به همان صورت تکرار شده است. بهر حال در تمام این موارد راوی کیانوری بوده است. دکتر غلامحسین مصدق شرح می‌دهد که به علت اشغال دائمی تلفن، شخصاً موفق نمی‌شود با پدرش صحبت کند. ولی از قول سهام‌السلطنه بیات که پیش از ظهر به دیدار نخست‌وزیر رفته و نگرانی خود را از این وضع غیرعادی شهر و تظاهرات جلو بازار و خیابان‌های اطراف ابراز می‌دارد، این پاسخ را نقل می‌کند: پدرم به او گفته بود «می‌دانم، با رئیس ستاد ارتش تماس دارم، او گفته است اوضاع شهر در کنترل ارتش و نیروهای انتظامی است، خیالتان راحت باشد...».^{۲۸} دکتر مصدق در دادگاه نظامی نیز مطلب مشابهی می‌گوید. با توجه به اینکه، نزدیکی‌های ظهر، تقریباً هم‌زمان با انتصاب سرتیب دفتری به پست ریاست شهرداری و فرمانداری نظامی است، که دکتر مصدق امید بسته بود او بتواند اوضاع را آرام کند. و نیز شاهدان عینی متعددی از رهبران حزب توده تلاش کیانوری به اخذ تماس با دکتر مصدق را در این حدود زمانی تأیید می‌کنند. می‌توان صحت این گفتگوی تلفنی و پاسخ مشابه به آنچه در بالا آمد را، از سوی دکتر مصدق پذیرفت. بهر حال تردیدی که به طور مسلم باقی می‌ماند، صحت این ادعای اوست، که تلفن «از راه همیشگی»، یعنی از طریق همسر او مریم فیروز صورت گرفته باشد. شهادت برخی از اعضای کمیته ایالتی تهران، حاکی از عدم حضور مریم فیروز در آن خانه است. منطقی نیز چنین به نظر می‌آید. زیرا دلیلی نداشت که در آن روز، مریم فیروز که نه عضو هیأت اجرائیه و نه عضو کمیته ایالتی بود، در آن منزل حضور داشته باشد. در این رابطه، به توضیحات تکمیلی من تحت عنوان «شاهد از غیب آمد»، توجه شود.

اما در باره تلفن دوم! کیانوری می‌گوید: دکتر مصدق به من گفت «فرماندهان

نیروهای نظامی همه به من اطمینان داده‌اند که از ناحیه ارتش هیچ خطری نیست و جریانی که در شهر می‌گذرد به زودی خاموش خواهد شد. نباید نفت روی آتش ریخت. وقتی با اصرار گفتیم: آقای دکتر از واحدهای ارتش خبرهای نگران کننده‌ای می‌رسد، مصدق گفت: «آقا! این‌ها پانیک است». ^{۲۹} اما اکبر شاندرمنی، روایت کیانوری به جلسه هیأت اجرائیه را در صورت جلسه چنین درج کرده و گزارش می‌دهد: «مصدق مهلت خواست و گفت چون جلسه هیأت وزرا با حضور رهبران جبهه ملی در جریان است، تحمل کنید و پس از یکی دو ساعت تلفن نمائید تا نتیجه به شما اطلاع داده شود!»! با توجه به اینکه شاندرمنی مسئولیت نگارش صورت جلسات را برعهده داشته و گزارش خود را بر مبنای آن تهیه دیده است، می‌توان مندرجات آن را به عنوان جعلیاتی گرفت که کیانوری در ۲۸ مرداد از زبان دکتر مصدق تحویل اعضای هیأت اجرائیه داده است. زیرا اولاً، بررسی جریانات روز در منزل نخست‌وزیر و شهادت‌ها، مصاحبه‌ها و نوشته‌های افراد متعددی که عضو هیأت دولت و یا از رهبران جبهه ملی بودند، مسلم می‌کند که در روز ۲۸ مرداد در هیچ موقعی چنین جلسه‌ای حتی هیأت دولت تشکیل نشده است. وانگهی مطالبی نظیر «مهلت خواستن» و اینگونه خودمانی صحبت کردن با کیانوری، اساساً با روانشناسی و خلق و خوی دکتر مصدق نمی‌خواند، مطالبی چون «تحمل کنید و پس از یکی دو ساعت تلفن نمائید»، آشکارا همان لالائی لعنتی است که کیانوری از زبان دکتر مصدق برای خواب کردن اعضای هیأت اجرائیه که ساده‌لوحانه تردیدی در حرف‌های او نداشتند، می‌خواند.

اما در باره تلفن سوم. کیانوری از تلفن سومی با دکتر مصدق، حدود ساعت دو بعد از ظهر صحبت می‌کند و اظهارات زیر را به او نسبت می‌دهد: «آقا! همه به من خیانت کردند. شما اگر کاری از دستتان برمی‌آید، بکنید. شما به وظیفه ملی خود هر طور صلاح می‌دانید عمل کنید» (همان جا). صرف نظر از لحن این گفته که به هیچ وجه با فرهنگ سیاسی، اعتقادات و روش سیاسی دکتر مصدق نمی‌خواند. و نیز اینکه او هرگز چنین برگ سفیدی به حزب توده ایران، که نسبت به آن بسیار بدبین، و نگران اعمال و نقش آن بود، نمی‌داد. اساساً، چنانچه بخاطر دارید، در بحث‌های قبلی به طور مستند نشان داده‌ام که حدود ساعت دو بعد از ظهر، وضع چنان نبود که دکتر مصدق بگوید همه به من خیانت کردند. من نشان دادم که حتی ساعت سه بعد از ظهر که دکتر صدیقی وارد اطاق نخست‌وزیر می‌شود، دکتر مصدق و دکتر فاطمی هنوز چشم امیدشان به اقدامات سرتیب دفتری دوخته شده بود. پس چگونه ممکن است دکتر مصدق

چنین حرفی را حدود ساعت دو بعد از ظهر به کسی بزند؟ بی گمان تمام این گفتار کیانوری ساختگی است. نکته شایان توجه، رفتار کیانوری در هیأت اجرائیه پس از نقل مطلب بالا از زبان دکتر مصدق است. شاندرمنی می نویسد پس از تلفن سوم و جواب دکتر مصدق: «رفیق کیانوری پیشنهاد کرد الان افراد حزبی و مردم در خیابان‌ها اجتماع کرده و منتظر دستور هستند. خوب است اسلحه‌های موجود حزب را میان حزبی‌ها تقسیم نمائیم تا گارد شاهنشاهی و اراذل و اوباش را محاصره و آنان را سرکوب نمایند... لیکن این پیشنهاد از طرف چهار رفیق دیگر رد شد و حمل بر ماجراجویی گردید. در همین ساعات بود که رادیو تهران به تصرف توطئه‌گران درآمد (تصرف رادیو در ساعت سه و یا سه و نیم بعد از ظهر انجام گرفت)...»^{۳۰}

واقعاً رفتار و کردار کیانوری شك برانگیز است. مقایسه مندرجات گزارش اکبر شاندرمنی با اظهارات امروزی کیانوری در خاطراتش شگفت آور است. کیانوری در خاطرات خود پس از اشاره به سومین و آخرین تلفن مورد ادعای خود با دکتر مصدق، پس از «اشک‌ریزی»، چنین می گوید: «خوب! در این موقع دیگر ما امکان مقابله با کودتا را نداشتیم. روابط حزبی به خاطر ضربات دیروز پلیس و فرماندار نظامی مصدق گسیخته بود و حالت عادی نداشت. کارخانه‌ها از مدت‌ها قبل به دستور مصدق زیر حکومت نظامی بود و تمام کارخانه‌هایی که ما نفوذ داشتیم، مانند چیت‌سازی و سیلوی تهران، توسط نظامیان اشغال شده بود، اسلحه هم نداشتیم که به دست افراد حزبی بدهیم!» و در آخر می گوید: «بدین ترتیب، فرستادن افراد محدودی که به آن‌ها دسترسی داشتیم به خیابان‌ها، چیزی جز فرستادن آن‌ها به قتلگاه نبود».^{۳۱}

ملاحظه می‌شود که نه تنها يك کلمه از روایت امروزی کیانوری با اظهارات دیروزی او در جلسه هیأت اجرائیه که اکبر شاندرمنی به نقل از صورت جلسه در گزارش خود منعکس کرده است، نمی‌خواند، بلکه کاملاً ضد یکدیگرند!

آیا نشست گسترش یافته رهبری در ۲۸ مرداد واقعیت دارد؟

نکته دیگری که روشن کردن آن ضرورت دارد، در باره «جلسه مشترك هیأت اجرائیه و گروهی از اعضای کمیته مرکزی و کمیته ایالتی تهران» است، که کیانوری مدعی است در صبح ۲۸ مرداد گویا در خانه کمیته ایالتی تهران تشکیل شد و سرهنگ مبشری نیز با آن‌ها بود.^{۳۲} جسارت زیادی می‌خواهد که انسان دروغ به این بزرگی را هنگامی بگوید که هنوز

تعدادی از اعضای کمیته ایالتی و اعضای کمیته مرکزی در قید حیات و برخی نیز مقیم تهرانند. در واقع در حزب توده ایران، پس از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ تا تیرماه ۱۳۳۶ هیچ جلسه‌ای با چنین ترکیب و اهمیتی تشکیل نشده است. از گروه اعضای اصلی و مشاور می‌توان از جمله مهندس نادر شرمینی، بابازاده، صمد حکیمی، محمد حسین تمدن، علی متقی را نام برد که آن ایام در تهران حضور داشتند. هم‌اکنون مهندس نادر شرمینی و محمد حسین تمدن مقیم تهرانند. آیا کیانوری قادر است نام یکی از این افراد را ذکر کند که در آن نشست ادعائی او شرکت داشته‌اند؟ (البته به یک شرط که به روال همیشگی، سراغ درگذشتگان نرود!). من در باره این نشست از تعدادی از اعضای کمیته ایالتی و کمیته مرکزی که به آن‌ها دسترسی داشته‌ام، پرسیدم و با تعجب و شگفتی آن‌ها روبرو شدم. اکبر شاندرمنی نیز در پاسخ سؤال من در نامه‌ای که قبلاً اشاره کردم چنین نوشته است: «من هیچ به خاطر ندارم که جلسه مشترک هیأت اجرائیه با کمیته ایالتی تشکیل شده باشد. چنین چیزی نبود. اگر بود در گزارشم وارد می‌شد. به خاطر دارم که برخی از اعضاء کمیته ایالتی تهران، تنها یا دونفری آمد و شد داشتند و خبرهایی می‌آوردند و دستوراتی می‌گرفتند، که عبارت بودند از امان‌الله قریشی، آقافخر میررمضانی، زاخاریان و احتمالاً محبوب عظیمی. این اظهارنظر دکتر کیانوری برایم عجیب می‌نماید. زیرا از تهران نامه مرا او نیز قبل از ارسال خوانده بود. لذا اگر چنین چیزی بود، تذکر می‌داد و من هم اصلاح می‌کردم». نکته جالب دیگر در نامه شاندرمنی، اشاره او به سرهنگ مبشری است. نوشته است: «سرهنگ مبشری و سرگرد وکیلی چند بار تا پشت درب جلسات هیأت اجرائیه آمدند و مذاکراتی در خارج از اطاق جلسه با کسی داشتند، ولی در جلسات شرکت نکردند. از آمدن آن‌ها در محل فقط دو نفر اطلاع داشت، نفر دوم من بودم. هر بار در انتظار دستور جدی بودند!» این حرف کجا و ادعای کیانوری مربوط به شرکت سرهنگ مبشری در آن نشست ساخته و پرداخته ذهن کیانوری و اشک ریزی‌های او و سرهنگ مبشری و تلفن‌های مشترک آنها به مصدق کجا! توضیحات شاندرمنی از این لحاظ با واقعیت می‌خواند که سازمان افسری یک تشکیلات کاملاً مخفی بود و شناسائی افراد و مسئولین آن، جز به ضرورت کار، حتی برای اعضاء کمیته مرکزی مجاز نبود، چه رسد به اعضای کمیته ایالتی تهران!

گزارش اکبر شاندرمنی، از یک مطلب نادرست دیگر کیانوری نیز پرده برمی‌دارد که به اجمال به آن اشاره می‌کنم. در برابر این سؤال پرسشگران که: «تصور این بود که در

شرایط حساس ۲۵ تا ۲۸ مرداد تمام رهبران اصلی حزب در يك محل متمرکز بوده اند و ۲۴ ساعته جریانات را دنبال و بحث و تصمیم گیری می کرده‌اند»، چنین پاسخ می‌دهد: «متأسفانه چنین نبود». ^{۳۳} شاندرمنی در گزارش به کمیته مرکزی مقیم مسکو، روزهای کودتا از ۲۵ تا ۲۸ مرداد را چنین شرح می‌دهد: «با آنکه هیأت اجرائیه از روز و ساعت عمل کودتای ۲۵ مرداد اطلاع دقیق داشت و به مصدق برای جلوگیری از کودتا اطلاع داده بود و همچنین سازمان‌های حزبی را مخصوصاً در تهران تجهیز کرده بود، افراد او [هیأت اجرائیه] به جای آنکه دور هم باشند در شب وقوع کودتا جدا از هم به سر می‌بردند. پس از آنکه کودتا به وقوع پیوست و شکست خورد، جریان از طرف دولت در ساعت ۷ صبح روز ۲۵ مرداد به وسیله رادیو اعلام گردید. تازه هیأت اجرائیه متوجه امر شد. بلافاصله از همان روز تشکیل جلسه داد. جلسات هیأت اجرائیه از روز ۲۵ مرداد تا چهارم، پنجم شهریور ماه هم چنان ادامه داشت. یعنی در تمام آن مدت افراد هیأت اجرائیه با هم زندگی می‌کردند». ^{۳۴} شاندرمنی در نامه ۲۳ آذرماه ۱۳۷۳ خود، ضمن تأیید مطالب فوق‌الذکر گزارش خود، می‌افزاید: محل تجمع اعضاء هیأت اجرائیه «البته نه در يك محل، بلکه چند بار عوض شد... قدر مسلم آن است که خانه‌ها را کمیته ایالتی تهران در اختیار هیأت اجرائیه می‌گذاشت. من همیشه، حتی مدتی بعد از دستگیری افسران، در همه موارد با هیأت اجرائیه بودم».

آیا ملاقات قدوه و خدابنده با دکتر مصدق حقیقت دارد؟

نکته ناصحیح دیگری از اظهارات کیانوری، داستان او در باره فرستادن هیأتی از سوی جمعیت ملی مبارزه با استعمار با شرکت محمدرضا قدوه به نزد دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد است. از آن جا که این داستان دروغین نیز با انگیزه توجیه بی‌عملی رهبری حزب و عملاً انداختن گناه آن به ناروا، بر دوش مصدق است، لذا بررسی صحت و سقم آن ضرورت دارد.

کیانوری در توضیح اقدامات رهبری حزب پس از دریافت اخبار حاکی از متشنج‌تر شدن اوضاع در حوالی ظهر و هم‌زمان با تلفن دوم چنین می‌گوید: «در این موقع ما مجدداً با مصدق تماس گرفتیم و از طرف دیگر، هیأت جمعیت ملی مبارزه با استعمار را، که محمدرضا قدوه هم در آن شرکت داشت، به نزد دکتر مصدق فرستادیم». ^{۳۵} در پاسخ

پرسشگر که «این هیأت شامل چه کسانی بود؟» می‌گوید: «محمد رضا قدوه، رئیس جمعیت [یعنی یحیی خداینده] و دوسه نفر دیگر!» در واقع، آنچه در رابطه با داستان او - چنانکه در توضیحات بعدی ملاحظه خواهد شد - حقیقت دارد، تلفنی است که محمد رضا قدوه به منشی مخصوص نخست‌وزیر می‌کند تا او را در جریان آتش‌سوزی‌ها و اقدامات آشوبگران بگذارد، و یک گفتگوی تلفنی دیگر او با کیانوری است. بنظر می‌رسد که کیانوری، برای داستانی که می‌بافد، از اشاره‌ای که سروان داورپناه (از محافظان خانه دکتر مصدق) به موضوع ملاقات می‌کند، الهام گرفته است.

من در باره صحت و سقم چنین ملاقاتی، کمی تحقیق کرده‌ام و به بی‌پایه بودن آن رسیده‌ام. در ابتدا به توضیحات آقای مکرری (نام مستعار است) از اعضای اصلی هیأت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار، گوش فرا دهیم. مکرری با دقت و ذکر جزئیات، به رویدادهای روز ۲۸ مرداد در ارتباط با جمعیت ملی مبارزه با استعمار می‌پردازد. توضیحات تفصیلی ایشان، علاوه بر آن که به تلفن قدوه اشاره می‌کند، حاوی نکته‌های عبرت‌انگیز فراوانی است و روشنایی بیشتری روی نکات تاریک بحث ما می‌افکند. لذا کوتاه شده آن را نقل می‌کنم: «در چنین اوضاع و احوالی، ما روز ۲۸ مرداد را آغاز کردیم. اعضای اصلی هیئت مدیره در اطاق یحیی خداینده، رئیس جمعیت (در دفتر کار دولتی او واقع در کوچه طبس، خیابان فردوسی) جمع بودند که خبر رسید گروهی از اوباش و چماقداران، از بازار و سبزه میدان، در مسیر خیابان ناصرخسرو راه افتاده و به طرف میدان توپخانه می‌آیند و به جانبداری از شاه شعار می‌دهند. به پیروی از دستورالعمل حزبی کوشش بر این بود که با استفاده از دو دستگاه تلفن با دفتر دکتر مصدق تماس برقرار گردد و مراتب به اطلاع ایشان برسد. همه کوشش‌ها بی‌حاصل بود و امکان برقراری تماس با شخص دکتر مصدق نبود. از طرف دیگر در دنباله درگیری جناحهای متخاصم در کمیته مرکزی [حزب توده]، مسئول جمعیت در هیئت اجراییه در همان روزها تعویض گردیده و دکتر یزدی بجای دکتر کیانوری تعیین شده و او نیز جز یک دیدار مختصر در شب روز ۲۵ مرداد، با فراکسیون حزبی جمعیت بعمل نیاورده بود. عملاً هیچگونه تماس منظمی بین این مسئول و جمعیت تنظیم نشده بود. قدوه با کیانوری در ارتباط بود ولی او دیگر مسئولیت مستقیمی در کارهای مربوط به جمعیت نداشت و بنابراین عملاً هیئت مدیره در بلا تکلیفی بسر می‌برد. در این فاصله زمانی، چماقداران در خیابان فردوسی به دفتر جمعیت ریخته و افراد را مضروب و آنجا را

تخریب و اوراق و کتابها و روزنامه‌ها و اسناد موجود در جمعیت را به خیابان ریخته و آنرا به آتش کشیده بودند. همین بلا بر سر روزنامه چلنگر که در همان ساختمان جمعیت مبارزه با استعمار بود و جمعیت هواداران صلح که فاصله کمی در همان حوالی بود، نیز آورده بودند. حوالی ساعت ده و نیم یا یازده بود که آقایان سعید فاطمی و نیکپور نائینی سراسیمه وارد شدند و نفس زنان تعریف کردند که چگونه اوباش و چماقداران به دفاتر روزنامه‌های «باختر امروز» و «خبر» ریخته و آنجا را نیز به آتش کشیده‌اند. حضور آقایان در آن شرایط در محل اجلاس هیئت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار معنی خاصی داشت: آنان بجای اینکه به مقامات دولتی مراجعه کنند یکسره نزد ما آمده بودند، یعنی نه تنها سرنوشت خود را با ما یکی می‌دانستند بلکه در واقع چشم امیدشان فقط به ما بود. اما دریغ که نمی‌دانستند ما نیز چشم به راه دستور حزبی هستیم و دستور حزبی عجالتاً چیزی جز اخذ تماس با دفتر دکتر مصدق چیز دیگری نیست! البته قدهو در این فاصله موفق شده بود با منشی مخصوص دکتر مصدق تماس بگیرد و از این طریق حقایق را به اطلاع او برساند. هنوز آقایان سعید فاطمی و نیکپور نائینی جمع ما را ترك نکرده بودند که سه تن از اعضای هیئت اجراییه سازمان جوانان (زاخاریان، مرندی، آرشاک طهماسبی داماد خدابنده) سراسیمه‌تر از آقایان نامبرده وارد شدند و با نگاههای کنجکاو ما را برانداز کرده و یکسر بطرف خدابنده رفته و در گوشه مطالبی به او گفتند که رنگ از روی خدابنده پرید و ناگهان از جا بلند شد که به اتفاق آنان از آن محل خارج شود. آقایان سعید فاطمی و نیکپور نائینی خداحافظی کرده و رفتند، و خدابنده و قدهو و موسوی نیز بدنبال اعضای سه گانه هیئت اجراییه سازمان جوانان با عجله دفتر را ترك کردند، بدون اینکه اظهار کنند که کجا می‌روند و یا قراری برای داشتن تماس با ما (من و رحیم نامور) بگذارند». مکرری سپس شرح می‌دهد چگونه از دفتر خدابنده همراه با رحیم نامور و مهندس ژبلا خارج شده و به منزل ژبلا می‌روند. مهندس ژبلا، با خانه‌ای که محمدرضا قدهو به آن پناه برده بود، ارتباط تلفنی برقرار می‌کند و قدهو در گفتگو با مکرری چنین می‌گوید: «من با حسین (کیانوری) در تماس هستیم. او گفته است که با دکتر مصدق تماس گرفته و پیشنهاد کرده که ساعت دوونیم بعدازظهر هنگ تانک به فرماندهی سرهنگ جمشیدی برای سرکوب اوباش و چاقوکشان به شهر بیاید، ولی دکتر مصدق اطمینان داده است که سرتیب دفتری ابتکار عملیات را در دست دارد و به زودی شهر آرامش خود را بازخواهد یافت». ملاحظه می‌شود که کیانوری برای هر کس يك داستانی گفته است!

بگذریم از اینکه زنده‌یاد سرهنگ جمشیدی اصلاً افسر زرهی نبود تا فرمانده هنگ تانک باشد! مگری به توضیحات خود چنین ادامه می‌دهد: پس از این مذاکرات تلفنی ما از منزل مهندس ژیلایا خارج شدیم بدون اینکه بدانیم به کجا خواهیم رفت... آنچه از همه بیشتر ما را آزار می‌داد حرکات دستجات اوپاش نبود، بلکه نگاههای متعجب و استفهام‌آمیز اعضا و هواداران جمعیت بود که بسیاری، ما دو نفر را می‌شناختند، به ما نزدیک نمی‌شدند ولی نگاههایشان گویا بود و حکایت از سرگردانی و بلا تکلیفی‌شان می‌کرد.^{۳۶}

کیانوری پس از آنکه در عالم تصور، هیأت نمایندگی جمعیت ملی مبارزه با استعمار را به دیدار دکتر مصدق روانه می‌کند، از بازگشت آن به «جلسه مشترک هیأت اجراییه و کمیته مرکزی» کذائی، که آن نیز ساخته، تخیلات اوست، سخن می‌گوید! طبیعی است بعد از این صغری و کبری چیدن ساختگی، کیانوری می‌بایست روایت من‌درآوردی از گفتگوی آن‌ها را نیز تحویل خوانندگان خود بدهد. می‌گوید: «قدوه پس از بازگشت، گزارش این دیدار را به جلسه مشترک هیأت اجراییه و کمیته مرکزی اطلاع داد. قدوه تقاضا کرده بود که قبل از همه اعلامیه کوتاهی داده شود و مردم به مقابله با کودتا فراخوانده شوند و یکی از واحدهای نظامی مورد اطمینان مقداری اسلحه در اختیار جمعی بگذارد و اجازه داده شود که آنها مسلحانه علیه کودتاچیان وارد عمل شوند. مصدق به آنها جواب داده بود که امکان ندارد».^{۳۷}

آنچه به ویژه ساختگی بودن داستان ملاقات هیأتی از سوی جمعیت ملی مبارزه با استعمار با دکتر مصدق در حوالی ظهر و تقاضای اسلحه به قصد اینکه «مسلحانه علیه کودتاچیان وارد عمل شوند» را برجسته‌تر می‌نماید، تناقض زیر است: چگونه وقتی که هنوز رهبری حزب تصمیمی در باره اقدامی علیه کودتاچیان اتخاذ نکرده و حتی اعتصاب و تظاهرات خیابانی را موکول به نظرخواهی از دکتر مصدق می‌کند، و تا پایان تراژدی در بی تصمیمی و ندانم کاری وقت می‌گذرانند. آن وقت، مسئولان يك جمعیت علنی وابسته به حزب، که چیزی جز يك هیأت مدیره منتصب رهبری نبود و تمام تته آن اعضاء حزب بودند که تنها به دستور حزب دست به کاری می‌زدند، این چنین سر خود تقاضای اسلحه و مقاومت مسلحانه بنمایند؟ عیب کار کیانوری در داستان سرایی‌هایش این است که فکری برای دم خروس نمی‌کند.

من برای حصول اطمینان بیشتر از چندوچون موضوع، طی نامه‌ای، سؤالات مشخصی از آقای مگری کردم و این پاسخ را در ۳۱ خرداد ۱۳۷۳ دریافت نمودم: «روز ۲۸ مرداد ما موفق نشدیم با دکتر مصدق تماس بگیریم، چه رسد به اینکه به او پیشنهاد کنیم

که اعلامیه بدهد یا اسلحه در اختیار جمعیت بگذارد! همان طور که نوشته‌ام، پس از آمدن زاخاریان و مرنندی و آرشاک طهماسبی، خدابنده و قدوه و موسوی در حالیکه رنگ بر چهره نداشتند از يك طرف رفتند و من و نامور و مهندس ژيلا که به منزلش رفتیم... بعید است که قدوه و خدابنده و موسوی در آن فاصله به منزل دکتر مصدق رفته باشند. اگر رفته بودند، قدوه در تلفن به من می‌گفت. خاصه که فاصله زیادی بین جدا شدن ما از آنان و رفتن ما به منزل آقای مهندس و مذاکره تلفنی من و قدوه نبود». با توضیحات مکرری در کتاب و نامه‌اش، مسلم می‌گردد که تا حوالی ظهر، لحظه خروج یحیی خدابنده و محمدرضا قدوه و سایرین از دفتر خدابنده، نه فقط هیاتی از سوی جمعیت به دیدار دکتر مصدق نمی‌رود، بلکه حتی موفق به برقراری تماس تلفنی با نخست‌وزیر نمی‌شوند. مع‌هذا، چون پاسخ مکرری در باره سرنوشت خدابنده و قدوه پس از ترك دفتر براساس حدس ناشی از منطق روند حوادث بود، با واسطه منصور تاراجی، داماد یحیی خدابنده، از آرشاک طهماسبی (داماد دیگر او)، طی نامه‌ای پرسیدم که پس از خروج از دفتر، خدابنده و قدوه را به کجا بردند، اساساً چه مأموریتی داشتند آیا به ملاقات دکتر مصدق رفتند؟

آرشاک طهماسبی عضو هیأت اجراییه سازمان جوانان آن ایام، در نامه ۴ نوامبر ۱۹۹۴ (۱۳ آبان ۷۳) جریان را شرح می‌دهد که برای ختم این بحث پاسخ او را عیناً نقل می‌کنم. زیرا اولاً: مکمل توضیحات مکرری است و هرگونه تردیدی در ساختگی بودن روایت کیانوری را مبنی بر ملاقات هیأت نمایندگی جمعیت ملی مبارزه با استعمار با مصدق از میان بر می‌دارد. ثانیاً - این فراز از نامه او، آن جاکه می‌نویسد: «همه اعضاء سازمان جوانان و حزب در خیابان‌ها بودند و منتظر دستور! ولی این دستور علیه ما علیه هرگز نیامد»، شهادت معتبر و تکذیب دیگری بر ادعای کیانوری است که می‌گوید به علت دستگیری‌های شب روز ۲۷ مرداد «ارتباط رهبری با بدنه حزب به شدت مختل شده بود». طهماسبی در نامه چنین می‌نویسد: «... روز ۲۸ مرداد حوالی ظهر برای مسئولین حزب دستور رسید که احتمال کودتاتوسط اعوان شاه هر لحظه ممکن است بوقوع پیوندد. در آن موقع من بمناسبت مسئولیتیم در سازمان جوانان با زاخاریان تماس داشتم و حسن مرنندی هم عضو کمیته محلی حزب بود که زاخاریان مسئول آن بود (کمیته محلی شماره ۱ تهران)... و دستور بالا هم توسط زاخاریان به من و مرنندی ابلاغ شد. اولین اقدام ما سه نفر آن بود که دفاتر و مراکز سازمانهای علنی حزب را خالی کنیم و به اعضائی که در این مراکز بودند بگوئیم که محل را ترك کنند.

در کمیته محلی ۱ حزبی، دفتر جمعیت مبارزه با استعمار به ریاست آقای یحیی خدابنده در خیابان فردوسی - کوچه طبس که فی الواقع اداره آقای خدابنده هم بود (اداره حفظ اموال بیگانه در ایران - وزارت دارائی) و نیز دفتر کانون جوانان دمکرات ایران - اول خیابان منوچهری - شامل این دستور بودند. در نتیجه ما سه نفر، اول رفتیم به دفتر جمعیت مبارزه با استعمار و جریان را به آقای خدابنده و قدوه گفتیم و خدابنده و قدوه راز آن جا بردیم و همان روز هر دو را در خانه هائی مخفی کردیم. تا آنجا که بخاطر دارم خدابنده به بقیه اعضا جمعیت اعلام کرد که متفرق شوند تا بعداً با ایشان تماس گرفته شود. و بقیه بلند شدند که بروند. علت اینکه چرا قدوه و خدابنده را بردیم این است که زاخاریان در راه به محل جمعیت ملی مبارزه با استعمار، معتقد بود چنانچه کودتا شود و دشمنان، دفتر جمعیت را اشغال کنند (که بعداً کردند) در درجه اول جان قدوه و خدابنده در خطر است و بهمین دلیل آنها را به مخفی گاه هائی که داشتیم بردیم و قصدمان فقط مخفی کردن آنها و نجات از دست اوپاش و چاقو کشان کودتائی بود. باری، من بار دیگر حوالی غروب در خیابان کاخ با زاخاریان تماس گرفتم، اما در آن هنگام کودتاچیان داشتند وارد خانه دکتر مصدق می شدند و تیراندازی بشدت ادامه داشت. زاخاریان مرتب با خوشحالی می گفت پیرمرد دارد مقاومت می کند! همه اعضای سازمان جوانان و حزب در خیابانها بودند و منتظر دستور! ولی این دستور علیه ما علیه هرگز نیامد. ساعت ۷ حکومت نظامی اعلام شد و من همراه حدود پانزده نفر از مسئولین سازمان جوانان در خانه حسن حبرون در خیابان نوبهار سر کردم تا فردا صبح...».

کیانوری با اینکه بهتر از هر کس می داند که در روز ۲۸ مرداد ملاقاتی بین هیأت نمایندگی جمعیت ملی مبارزه با استعمار و دکتر مصدق صورت نگرفته است، مع هذا برای تأیید خیالبافی خود، اظهارات سروان داورپناه را در مصاحبه با روزنامه اطلاعات (۲۸ مرداد ۱۳۵۸)، شاهد می آورد، و با گستاخی يك افسانه کامل، بر پایه آن تحویل خواننده می دهد.

آنچه داورپناه می گوید: عبارت از این است: «حوالی ظهر، چند تن از سران حزب جهت مذاکره با دکتر مصدق در مورد تحویل اسلحه و مقاومت در برابر کودتاچیان با دکتر مصدق ملاقات کردند که دکتر مصدق با پیشنهاد آنها مخالفت کرد!» متأسفانه بنظر می رسد که شادروان داورپناه پس از گذشت سی و چهار سال و نسیان ناشی از آن، از مطالب و شایعاتی که شنیده یا استراق سمع کرده، به طور شگفت آوری چند داستان ساخته و از خود بر جای گذاشته است. از جمله آنها داستان «راز سر به مهر» سرتیپ سپه پور است. به ادعای ایشان،

سرتیپ سپه‌پور صبح روز ۲۵ مرداد به دکتر مصدق تلفنی اطلاع می‌دهد که شاه با هوایما در حال فرار از کشور است، دستور می‌فرماید هوایما را در آسمان سرنگون کنیم یا مجبور به فرود آمدن! مصدق می‌گوید بگذارید برود! سرهنگ نجاتی در کتاب «جنبش ملی...» چاپ هفتم صفحه ۴۱۳ به طور مستدلی، «بی‌پایه، ساختگی و مسخره» بودن آن را به اثبات رسانده است. از جمله آنکه، اساساً در آن ایام سرتیپ سپه‌پور، - فرمانده نیروی هوایی نبود!

داستان دوم، موضوع ستوان شجاعیان است که گویا به ادعای او با کودتاجیان بود ولی به دستور حزب توده در ۲۵ مرداد علیه آن‌ها اقدام می‌کند. کیانوری نیز در خاطرات خود اظهارات داورپناه را پشتوانه دروغ‌پردازی‌های خود قرار می‌دهد. من در بحث‌های قبلی خطا بودن این مطلب را نشان داده‌ام. قدر مسلم این است که ستوان شجاعیان همواره جزو مدافعان شجاع خانه نخست‌وزیر بود. آقای مهران (سروان فشارکی سابق) از محافظان فداکار و مومن به نهضت ملی ایران، در نامه ۲۴ بهمن ۷۳ خود به راقم این سطور ضمن تأیید اینکه شجاعیان جزو افسران مدافع خانه دکتر مصدق بود، نوشته است: «به شهادت وجدان، ستوان شجاعیان در شب ۲۵ مرداد ماه به دستور این جانب با دو کامیون نفرات نظامی که در اختیار داشت، از جلو کلاتری مرکز به چهارراه حشمت‌الدوله تقاطع کاخ حرکت کرد و با قراردادن کامیون‌ها در وسط چهارراه، سدی در مقابل حرکت کامیونهای افراد گارد و تانک و سایر تجهیزات کودتاگران ایجاد نمود، که در تضعیف روحیه سرهنگ نصیری و سایر افسران گارد کاملاً مؤثر بود...».

داستان سوم ایشان مربوط به پیشنهاد خودکشی دسته‌جمعی دکتر مصدق و ۲۳ نفر از یارانش در عصر روز ۲۸ مرداد است! سروان داورپناه می‌گوید: «پس از اینکه کلیه راه‌های تسلیم و مقاومت و تغییر محل بررسی شد و به نتیجه‌ای نرسید، مرحوم نریمان پیشنهاد خودکشی دسته‌جمعی کرد که همه قبول کردند. ولی وقتی به سراغ اسلحه رفتیم، دیدیم فشنگ نداریم و جز دو هفت تیر کوچک دکتر مصدق و نریمان که ۱۲ عدد فشنگ داشت، اسلحه گرمی نداشتیم. با این ترتیب پیشنهاد خودکشی دسته‌جمعی نریمان انجام نشد و نقشه تغییر محل اجرا شد».

برای پی بردن به هسته معقول و حقیقی این داستان، کافی است به توضیحات دکتر صدیقی در مصاحبه‌اش با سرهنگ نجاتی عنایت شود. دکتر صدیقی توضیح می‌دهد، پس از اصابت چند گلوله به ایوان و اطاق نخست‌وزیر: «آقای نریمان گفتند، چرا ما نشسته‌ایم که

رجاله‌ها بیایند و ما را بکشند، ما خودمان خود را بکشیم، من گفتم: این عمل به تصور اینکه دیگران ما را خواهند کشت، به هیچ وجه صحیح و معقول نیست. گفتند پس من اسلحه خود را چه کنم؟ گفتم؛ آن را در گنجه اطاق جناب آقای دکتر بگذارید. آقای دکتر برخاستند و با کلید در گنجه را باز کردند و طپانچه را در آنجا گذاشتند، در را بستند و بجای خود نشستند».^{۳۸}

به قرینه می‌توان حدس زد که هسته معقول و حقیقی داستان ملاقات هیأتی از سران حزب توده جهت مذاکره با دکتر مصدق هم که شادروان داورپناه مطرح می‌سازد، چیزی بیش از همان تلفنی نباشد که محمدرضا قدوه طبق شهادت مکرری به منشی مخصوص نخست‌وزیر می‌کند تا او را در جریان رویدادهای شهر بگذارد. با این وصف، ملاحظه می‌شود که اظهارات پرمفصل و مطول کیانوری از مأموریت محمدرضا قدوه، داستان در داستان است.

برای اینکه هیچ اظهارنظر معتبری ناگفته نماند دو شهادت زیر را نقل می‌کنم:

۱- یکی از اعضای معتبر هیأت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار، در نامه ۳۱ خرداد ماه ۱۳۷۳ خاطر نشان کرده است که «عباس فریور محسنی اراکی، [یکی از منشی‌های مخصوص نخست‌وزیر] یا عضو حزب توده یا سمپاتیزان ما بود و چون همشهری قدوه بود و عمویش نیز از دوستان ما و مرحوم الموتی و شهاب فردوس بود، غالباً در مهمانی منزل عمویش با ما بود. تردیدی ندارم که با قدوه روابط خاص داشت... قدوه از طریق او می‌توانست هر خبر یا پیامی را به مصدق بدهد».

شاید راز این مطلب که چگونه سایر رهبران جمعیت ملی مبارزه با استعمار، که با وجود دو دستگاه تلفن موفق به برقراری تماس با دفتر نخست‌وزیر نمی‌شوند، ولی محمدرضا قدوه توفیق حاصل می‌کند، در همین مناسبات ویژه زنده‌یاد محمدرضا قدوه با عباس فریور محسنی اراکی، نهفته باشد. تنها نکته‌ای که نتوانستم در باره آن یقین حاصل کنم، این است که آیا عباس فریور در ۲۸ مرداد از مرخصی برگشته و در دفتر نخست‌وزیر حضور داشت یا نه؟

۲- شهادت دوم مربوط به آقای مهران (سروان فشارکی) در پاسخ به سؤال من از ایشان، در باره صحت و سقم ملاقات احتمالی هیأتی از جمعیت ملی مبارزه با استعمار با شرکت محمدرضا قدوه و یحیی خدابنده با دکتر مصدق است که عیناً نقل می‌کنم: «راجع به مذاکره تلفنی یا حضوری یکی دو نفر آقایان قدوه و خدابنده، نمی‌توانم نظر قطعی بدهم.

چون از ساعت ۸ صبح روز ۲۸ مرداد ماه تا ساعت ۸ بعدازظهر آن روز، خارج از منزل آقای دکتر مصدق (به استثنای نیم ساعت که برای صرف ناهار در منزل آقای دکتر مصدق بودم)، درگیر حفظ نظم خیابان کاخ و دفع تهاجم اوباش قبل ازظهر و دفاع در مقابل تهاجم مسلحانه در بعدازظهر در چهارراه کاخ و حشمت‌الدوله بودم. مع‌هذا از تماس این جمعیت با آقای دکتر مصدق مطلع شدم و این تماس قطعاً صورت گرفت». به گمان من، با عنایت به توضیحات نسبتاً مفصلی که قبلاً داده شد، تماسی که ایشان به طور قطع از آن صحبت می‌کنند، قاعدتاً باید همان تماس تلفنی باشد که قدوه با منشی مخصوص نخست‌وزیر داشته است.

جمع‌بندی

در بررسی نقش رهبری حزب توده ایران به طور کلی، و شخص کیانوری به طور اخص در ۲۸ مرداد، تلاش من این بود که علت‌العلل دست روی دست گذاشتن و تماشاگر ماندن حزب توده در این روز سرنویشت‌ساز را نشان بدهم. کاری که می‌توانست در صفحات کم و آسان صورت بگیرد، اگر آن همه اظهارات خلاف حقیقت و داستان‌پردازی‌ها و ادعاهای پوچ کیانوری در کار نبود، او این همه دروغ را در خاطرانش برای توجیه بی‌عملی رهبری حزب و لوٹ کردن نقش مخرب خود در خاطرانش سرهمبندی کرده است. در بررسی تلفن‌های مورد ادعای کیانوری به دکتر مصدق، نشان دادیم که تردیدهای جدی در صحت مضامین پاسخ‌هایی که او بنام دکتر مصدق به جلسه هیأت اجرائیه می‌آورد، وجود دارد. نادرستی ادعاهای او را چه به لحاظ تناقض روایت‌هایش با واقعیت‌های مسلم دیگر و چه به خاطر تفاوت‌های آشکار آنچه او امروز حکایت می‌کند، با آنچه در گذشته می‌گفته است، و یا اکبر شاندرمنی با استفاده از آنچه در صورتجلسه هیأت اجرائیه و یادمانده‌هایش در گزارش خود درج کرده است، نشان دادیم.

شگفت‌آور در رفتار و اخلاق کیانوری فقط در این نیست که امروز برای توجیه سیاست رهبری حزب و لوٹ کردن نقش مخرب خود به مردم ایران دروغ می‌گوید. بلکه در این نیز هست که در ۲۸ مرداد، با رفقای همکار خود در هیأت اجرائیه نیز رفتار مشابهی داشته و آن‌ها را بازی می‌دهد و از اعتماد هم‌زمان خود سوءاستفاده می‌کند. اکبر شاندرمنی در نامه ۲۳ آذرماه ۷۳ در پاسخ به سؤال من صریحاً می‌نویسد: «اما در باره اطمینان من به صحت و سقم آن مذاکرات تلفنی، باید بگویم که هیچ‌یک از اعضاء هیأت اجرائیه به گفته‌های

دکتر کیانوری تردید نمی کرد و شك نداشتند که با مصدق مذاکره می شود و گفته های شخص اوست که از طرف دکتر کیانوری واگو می شود!

آنچه در ادعاها و اظهارات او به ویژه طغیان برانگیز است، تشبثات ناجوانمردانه او برای تیره کردن سیمای دکتر مصدق است که هنوز مظهر و نماد آرمان های آزادی خواهانه و استقلال طلبانه ملت ایران است. بناچار بخش مهمی از نیروی من صرف گشودن گره هایی شده است که آقای نورالدین کیانوری با اظهارات خلاف حقیقت و داستان بافی های گستاخانه خود به وجود آورده است.

با وجود این، چون قصد من جستجوی حقیقت و توضیح آن در کمال بی نظری است، آن جا که کیانوری از سوی برخی صاحب نظران در مظان اتهام قرار می گیرد که گویا به دستور شوروی و اربابان، از اقدام رهبری حزب برای مقابله با کودتا جلوگیری کرده است، از او دفاع کرده و نادرست بودن آن را توضیح داده ام. با همین انگیزه، خطا بودن فرضیه سازش شوروی با آمریکا و انگلیس بر سر ساقط ساختن حکومت دکتر مصدق را نشان داده ام. در این مورد بخصوص، قصدم اضافه بر حقیقت جوئی، مقابله با این طرز تفکر و فرهنگ متداول است که هر بار حادثه مهمی در میهن ما رخ می دهد، به جای علت یابی و جستجوی کمبودها و خطاهای خودی، بلافاصله انگشت خود را به سوی این یا آن قدرت خارجی نشانه می گیرد تا خیال خود را راحت کند.

در بررسی موضع رهبری حزب توده و شخص کیانوری در ۲۸ مرداد نیز همین نکته و ملاحظه را مدنظر داشته ام. درست است که رهبری حزب توده دنباله رو شوروی بود، اما اولاً - این امر همواره مکانیکی نبود. ثانیاً - در مورد مشخص ۲۸ مرداد، خطای نابخشودنی رهبری حزب توده، از آن ناشی نبود. من عمیقاً بر این باورم که عامل واقعی که منجر به بی عملی و عاطل و باطل ماندن تشکیلات عظیم حزب توده ایران در ۲۸ مرداد گردید، در اساس بی کفایتی و ضعف و ندانم کاری رهبری بود. در پلنوم وسیع چهارم نیز کادرها، به اتفاق آراء، به درستی روی همین عامل اساسی انگشت گذاشتند.

پیامد فاجعه شوم کودتای ۲۸ مرداد، فقط سرنگونی حکومت ملی دکتر مصدق و توقف نهضت ملی نبود، بلکه ناقوس شکست نهایی حزب توده ایران را نیز به صدا آورد. و این ماجرا بیش از هر چیز، ناتوانی و بی کفایتی باورنکردنی رهبری را برای کادرها و اعضای حزب به نمایش گذاشت و «قداست» آن را از اعتبار انداخت.

واقعیت این بود که تشکیلات حزب توده ایران، طی ۱۲ سال فعالیت علنی و پنهانی و در جریان مبارزات و نبردهای گوناگون، به طور فزاینده‌ای گسترش و قوام یافت. کادرهای فراوان جوان، کاردان و با دانش سیاسی نسبتاً رضایت‌بخش، در دامن آن پرورش یافت. اما رهبری حزب، متناسب با آهنگ رشد حزب و کادرها پیش نرفت. نتیجه آن شد که در اوایل دهه سی، رهبری حزب از لحاظ رشد کمی و کیفی، به طور نسبی سیر قهقرائی پیمود و دیگر در سطح انتظارات جنبش ملی و بازیگری شایسته، در صحنه سیاسی پیچیده و حساس ایران نبود.

رهبری حزب در سازماندهی اعتصاب، میتینگ، همایش و تشکیل سازمانهای علنی، سندیکا و اتحادیه که در ردیف فعالیت‌های کلاسیک جنبش کارگری و کمونیستی بود، آزمودگی داشت و در سایه فداکارها و از خودگذشتگی و ابتکارات اعضاء و کادرهای حزب، بسیار هم موفق بود. اما آنگاه که لازم آمد این فعالیت‌ها را به طور مشخص بر بستر سیاست عمومی کشور پیش برد، و نیروی خود را در رابطه با نهضت ملی ایران به کار اندازد، بسیار ناتوان از آب درآمد و خطا پشت خطا پدیدار گشت.

فاجعه ۲۸ مرداد همچون پتک سنگینی بر مغز کادرها و اعضاء حزب فرود آمد و آن‌ها را از دنیای رویانی که در آن بسر می‌بردند و به رهبری خود می‌بالیدند و کورکورانه گوش به فرمان آن بودند، به دنیای تلخ حقیقت فرود آورد. طوفان ۲۸ مرداد، از بی‌کفایتی و ضعف وصف‌ناپذیر ناخدای کشتی پرده برداشت. موج اعتراض و پرخاشگری علیه رهبری، تمام حزب را فراگرفت.

رهبری حزب توده ایران به مدت دو سال و سه ماه و ۱۵ روز حکومت دکتر مصدق و بیش از سه سال فعالیت جبهه ملی برای ملی شدن صنعت نفت ایران، بارها در بزنگاه‌ها و در مسائل گرهی با دکتر مصدق جنگید. به او تهمت زد و جوب لای چرخ حکومت او گذاشت و لحظه‌ای از تضعیف آن دست بر نداشت. آخرین و مضرترین اقدام آن در روز ۲۷ مرداد، طرح شعار جمهوری دموکراتیک و تقابل با حکومت مشروطه‌خواه دکتر مصدق بود. عاقبت نیز در ۲۸ مرداد، آنگاه که روز آن فرا رسید تا نشان دهد در ازاء شعار «ما کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد»، که یک سال تمام با بوق و کرنا به گوش مردم دمیده بود، چه تدبیری اندیشیده و چه تدارک عملی دیده است، معلوم گردید که جز شعار توخالی بیش نبوده است. هیأت اجراییه، با بستن دست و بال بزرگترین و مجهزترین حزب سیاسی چپ و انقلابی کشور و خالی گذاشتن میدان برای یکه‌تازی مشتکی ارادل و اوپاش، بی‌کفایتی خود را

نشان داد. آشکار شد که در شرایط اضطراری، رهبری حزب حتی لیاقت استفاده از توان عادی و امکانات موجود حزب را نیز ندارد.

بدیهی است که همه اعضای هیات اجراییه در برابر ملت ایران مسئول اند. اما بار گناهان کیانوری در این تراژدی از همه بیشتر است. زیرا پیشنهاد را او می‌دهد. تلفن‌ها را او می‌کند. از زبان دکتر مصدق حرف می‌سازد و سایرین را بازی می‌دهد. انگیزه چه بود؟ به یقین نمی‌دانم. در فصل سی‌ام، به جنبه‌هایی از «حکمت» رفتار و عملکرد او و انگیزه‌اش، اشاره کرده‌ام.

اما نتیجه عملی رفتار او در میان جمعیتی که مهارشان دست او بود که به مراتب از لحاظ شعور سیاسی و قدرت تصمیم‌گیری ضعیف‌تر از او بودند، نقش تعیین‌کننده‌ای در عاطل ماندن حزب ایفا کرد.

چنانکه به تفصیل توضیح دادم، این فرض را که رفتار کیانوری ناشی از سیاست و دستور شوروی باشد، در این مورد بخصوص، وارد نمی‌دانم. فقط به طرح يك سؤال از کیانوری کفایت می‌کنم: اگر آن گونه که در خاطرات خود مدعی است، واقعاً به خاطر رعایت دستور روز ۲۷ مرداد مصدق که با هرگونه تظاهرات ضد شاه مقابله خواهد کرد، تماس و جلب نظر دکتر مصدق را قبل از توسل به هر کار و اقدام در روز ۲۸ مرداد، ضروری دانسته و روی آن اصرار ورزیده است. پس چرا در همان روز ۲۷ مرداد نسبت به دستور مشابه او بی‌اعتنا ماند؟ مگر اعلامیه فرمانداری نظامی و شهرداری کل کشور دایر بر قدغن بودن هرگونه میتینگ و تظاهرات، ساعت‌ها قبل از تظاهرات ضد سلطنت و جمهوری خواهی در عصر و شب روز ۲۷ مرداد در روزنامه‌ها منتشر نشد و بارها از رادیو پخش نگردید؟ چرا آن‌جا که اقدامات حزب توده - ولو به بهانه شعار ضد سلطنت -، در جهت مخالفت علنی با حکومت ملی مصدق و تضعیف او بود، به دستور مصدق مبنی بر منع تظاهرات خیابانی بی‌اعتنا می‌ماند و دهن کجی می‌کند. اما آنگاه که می‌بایست قدمی در جهت حمایت از حکومت مصدق برداشت و به مقابله با کسانی رفت که شعار مرگ بر مصدق را در کنار جاویدشاه سر می‌دادند، کسب اجازه قبلی مصدق را شرط قرار می‌دهد؟ بگذریم از اینکه دستور دکتر مصدق در روز ۲۷ مرداد سرکوب تظاهرات ضد شاه نبود، بلکه ممانعت از تظاهرات غیرمجاز، تحت شعار «جمهوری دموکراتیک» بود. که معنایی جز تغییر رژیم نداشت و عملاً شوراندن مردم علیه حکومت مشروطه‌خواه بر سر حکومت دکتر مصدق بود.

شاهد از غیب آمد!

در بررسی خود، گفتگوهای تلفنی مورد ادعای کیانوری به دکتر مصدق را به طور کلی مورد تردید قرار داده و در چند مورد خلاف حقیقت بودن آن‌ها را در مقایسه با داده‌های مسلم و معتبر موجود و یا تناقضات ناشی از اظهارات خود او، نشان دادم.

نوشته من در این مبحث به پایان رسیده بود که «خاطرات» خانم مریم فیروز بدستم رسید. در آن جا به نکته‌ای برخوردیم که در افشای دروغ‌پردازی‌های کیانوری حائز اهمیت است. زیرا شاهد، همسر او و «راه همیشگی» مورد ادعای وی برای تماس با دکتر مصدق بوده است.

خوانندگان خاطرات کیانوری به خاطر دارند که او چند بار از جمله در صفحات ۲۴۸، ۲۶۴، تاکید دارد که در جریان ۲۵ مرداد تا ۲۸ مرداد برای تلفن زدن به دکتر مصدق از مریم فیروز، به خاطر نسبت خانوادگی او با دکتر مصدق و آشنایی با همسر وی استفاده می‌کرده است. قبلاً به این موضوع اشاره کرده‌ام. اینک برای بحث مورد نظر، یکی از روایت‌های کیانوری را برای حضور ذهن خوانندگان تکرار می‌کنم.

کیانوری در پاسخ به این سؤال که اطلاع را چگونه به مصدق دادید؟ چنین توضیح می‌دهد: «دکتر مصدق پسر خانم نجم‌السلطنه (پایه‌گذار بیمارستان نجمیه) بود و این خانم عمه مریم می‌شد. یعنی دکتر مصدق پسر عمه مریم بود و مریم با او و خانم دکتر مصدق آشنایی نزدیک داشت. ما برای اطلاع خبرهای مهم از این راه استفاده می‌کردیم. مریم شماره تلفن اندرون - یعنی تلفن خانم دکتر مصدق را که غیر از شماره بیرونی بود - می‌گرفت و با خانم دکتر مصدق خوش و بش می‌کرد و به ایشان می‌گفت که شوهرم بیغام مهمی برای آقا دارد. دکتر مصدق بلافاصله از رختخواب بلند می‌شد و به اندرون می‌آمد و من جریان را به ایشان می‌گفتم. در جریان ۲۵ تا ۲۸ مرداد ما از همین راه استفاده می‌کردیم».^{۳۹} او در صفحه ۲۷۶، در توضیح رویدادهای روز ۲۸ مرداد، مجدداً تأکید می‌کند: «من از همان راه همیشگی با دکتر مصدق تماس گرفتم و به او گفتم...».

اظهارات مریم فیروز در خاطراتش، لااقل نادرست بودن مورد حساس روز ۲۸ مرداد را ثابت می‌نماید. او در اشاره کوتاه به وقایع روز ۲۸ مرداد چنین می‌گوید: «روزی که مصدق را از کار برکنار کردند، من در میدان بهارستان در منزل قاسمی بودم. دیدم جمعی شعار مصدق می‌دهد. به منزل دکتر مصدق تلفن کردم و به همسرشان گفتم که به ایشان جریان را

اطلاع دهید. سرهنگ مبشری هم بعداً آمد و گفت ریختند و منزل مصدق را گرفتند. کیانوری هم در این رابطه با مصدق تلفنی صحبت کرد و او گفت شما هیچ اقدامی نکنید».^{۴۰} من برای تدقیق اظهارات او و اطمینان خاطر بیشتر، از آقای مهندس قاسمی و خانم اعظم صارمی (همسر فقید احمد قاسمی) سؤال کردم.

توضیح این نکته را لازم می‌دانم که خانم اعظم صارمی، سال‌هاست از کار سیاسی دست کشیده و به هیچ وجه مایل نیست پای او به مسائل سیاسی کشیده شود. مع‌هذا اظهار لطف کرده، ابتدا در يك گفتگوی تلفنی، سپس به خواهش من طی نامه‌ای توضیحات ارزنده و روشن کننده‌ای داد. چنانکه ملاحظه خواهد شد، توضیحات ایشان در عین تأیید خطوط اصلی اظهارات مریم فیروز، نکات مخدوش و نادقیق آن را نیز روشن می‌کند. در زیر قسمت‌هایی از گفتگوی تلفنی و نامه او را نقل می‌کنم: «در این دوران من منزل مهندس قاسمی که ضمناً خانه پدر شوهر من هم بود زندگی می‌کردم. این خانه در میدان بهارستان قرار داشت. و در طبقه پایین در همین قسمت کلاتری وجود داشت. در روز ۲۸ مرداد، صبح عده‌ای در میدان بهارستان شعار «زننه باد شاه و مرگ بر مصدق» می‌دادند. در ابتدا تعداد آنها بسیار کم بود. پلیس این‌ها را می‌راند، دوباره برمی‌گشتند. بتدریج تعداد آن‌ها افزایش یافت. من به مریم خانم تلفن کردم و جریان را گفتم. پس از اندک زمانی او به خانه ما آمد (حدود ده، ده‌ونیم صبح). تا رسیدن او جمعیت باز هم بیشتر شده بود. مریم خانم به خانه دکتر مصدق تلفن کرد و با خانم ایشان صحبت نمود. جریان بهارستان و عدم تحرك پاسبانان را اطلاع داد و خواست که این مساله را ایشان به دکتر مصدق اطلاع دهند. لحظه‌ای گذشت و خانم مصدق دوباره پای تلفن آمد. من دیدم قیافه مریم خانم به کلی توهم رفت. سؤال کردم که چی شده؟ ایشان جواب دادند که دکتر مصدق گفته است که شما هیچ کاری نکنید چیزی نیست خواهد گذشت. بعد از مدتی (حدود ساعت يك بعدازظهر) هم مریم خانم رفت.

در حوالی ساعت چهار بعدازظهر آقای ناصر صارمی به خانه ما سر زد. من برای او جریان صبح را تعریف کردم. او از قول سرهنگ مبشری گفت که خانه مصدق محاصره شده و کیانوری هم با دکتر مصدق صحبت کرده و دکتر مصدق گفته است دیگر کاری از دست ما برنمی‌آید، خداوند خودش باید کمک کند. البته من خودم در آن روزها نه کیانوری را دیدم و نه در روز ۲۸ مرداد پای تلفن ایشان بودم. این نقل قول از آقای ناصر صارمی است».

در پاسخ به این سؤال من که آیا اطلاعی از محل اقامت و وضع خانم مریم فیروز در عصر و شب ۲۴ مرداد دارد؟ پاسخ خانم اعظم صارمی منفی بود. فقط يك نکته مهمی را به خاطر داشت که عیناً نقل می‌کنم: «عصر روز ۲۴ مرداد سرهنگ مبشری به منزل من آمد و گفت خانه مریم رفته نبود. مبشری می‌خواست با کیانوری تماس بگیرد و چون در آن لحظه نمی‌دانستم مریم کجاست، او رفت».

از مطالب بالا دو نتیجه زیر حاصل می‌شود:

اولاً - اظهارات مریم فیروز، که شهادت اعظم صارمی نیز آن را تأیید می‌کند، به طور مسلم دروغ کیانوری در مورد چگونگی تلفن زدن به مصدق را، لااقل در روز ۲۸ مرداد، ثابت می‌نماید.

البته این مطلب که کیانوری شخصاً به دکتر مصدق تلفن می‌کرده یا به واسطه مریم فیروز در نفس خود، امری کاملاً بی‌اهمیت است. اما پی‌گیری من در این مورد، به گونه‌دها و ده‌ها مورد دیگر در مسائل کوچک و بزرگ، برای اثبات این است که کیانوری به کرات در خاطرات خود بیمارگونه دروغ می‌گوید، حقایق و تاریخ جنبش چپ و ملی ایران را تحریف می‌نماید.

۲- نکته دیگر در شهادت خانم اعظم صارمی، به جریانات عصر روز ۲۴ مرداد مربوط می‌شود. من در بحث مربوط به تعیین هویت «فرد ناشناس» که در عصر روز ۲۴ مرداد به دکتر مصدق تلفن می‌زند، و در بررسی این که چرا کیانوری این وظیفه حساس را برعهده سرهنگ مبشری می‌گذارد، این فرض را به میان کشیدم که احتمال می‌رود آن شب مریم فیروز در دسترس نبود و امکان استفاده از «راه همیشگی» بسته بود. لذا کیانوری تلفن اندرون خانه دکتر مصدق را به سرهنگ مبشری می‌دهد که به عنوان افسر میهن‌دوست و فرد ناشناس، خیر قطعی کودتا را به او برساند. توضیح کوتاه خانم اعظم صارمی که می‌گوید سرهنگ مبشری سراغ مریم فیروز را می‌گرفت که در خانه‌اش نبود، قرینه‌ای در جهت تأیید فرض بالاست. می‌توان حدس زد که سرهنگ مبشری پس از عدم دستیابی به مریم فیروز موفق می‌شود از راه دیگری با کیانوری تماس بگیرد و بقیه ماجرا به ترتیبی جریان می‌یابد که در جای خود توضیح داده‌ام. از افراد مطلع و در قید حیات، خانم فیروز تنها کسی است که اگر حقیقت را بگوید و باز به این عذر متوسل نشود که «از شوهرم پیرسم» و صادقانه معلوم کند که در عصر و شامگاه روز ۲۴ مرداد کجا بوده و چه نقشی داشته است، می‌توان موضوع را کاملاً روشن ساخت.

اگر یقین حاصل شود که حدس من درست است، در آن صورت ادعای کیانوری که گویا از ۲۵ تا ۲۸ مرداد همواره از طریق مریم فیروز با دکتر مصدق تماس می گرفته است، از ابتدا تا پایان، کذب محض از آب درمی آید. و بدین منوال، ترازوی حق به سوی کسانی می چرخد که نسبت به چندوچون و تعداد تلفن‌های مورد ادعای کیانوری به دکتر مصدق، و مضمونی که به آن‌ها می‌دهد، تردید جدی ابراز داشته‌اند.

پانوشته‌های فصل بیست و ششم

۱. روزنامه داد، صاحب امتیاز عمیدی نوری، ۲۹ مرداد ماه ۱۳۳۲
۲. نمونه‌ی این قبیل افراد ناباب، سرتیپ حسین آزموده، دادستان وقیح دادگاه نظامی دکتر مصدق است، که نام او در لیست هیأت مدیره و افراد تشکیل دهنده سازمان نظامی مخفی ملیون به چشم می‌خورد. «خاطرات سیاسی»، سرهنگ هوئی غلامرضا مصور رحمانی. صفحه ۱۰۹.
۳. سرهنگ ممتاز در صحبت از نقش برخی از فرماندهان تیپ‌های مستقر در تهران نمونه‌ای می‌آورد که تکان دهنده است. او می‌گوید: «... پس از آنکه از زندان مرخص شدم، سرهنگ شاهرخ (فرمانده تیپ ۲ زرهی) ایرادی که از من گرفت این بود که بیهوده بیش از اندازه مقاومت کردم! و برای تبرئه خودش، می‌گفت: «آن روز دستور دادم سیم تلفن یادگان «جی» را قطع کنند». به نقل از کتاب نهضت ملی شدن صنعت نفت، چاپ هفتم، صفحه ۴۴۸.
۴. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۲۷
۵. همان منبع شماره ۳، چاپ دوم، صفحه ۳۶۶
۶. همان منبع شماره ۴، صفحات ۲۷۵-۲۷۶
۷. به نقل از کتاب تجربه ۲۸ مرداد. ف.م. جوانشیر، صفحه ۲۹۰
۸. همان منبع شماره ۴، صفحه ۲۷۲
۹. سرمقاله روزنامه شجاعت به جای بسوی آینده، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است. صفحه ۶۱۸
۱۰. همان منبع شماره ۴، صفحات ۲۷۷-۲۷۸
۱۱. همان منبع شماره ۴، صفحه ۲۷۶
- ۱۲ و ۱۳. همان منبع شماره ۴، صفحه ۳۳۵
- ۱۴ و ۱۵. همان منبع شماره ۱۱
۱۶. همان منبع شماره ۴، صفحات ۳۱۴-۳۱۵
۱۷. از گزارش اکبر شاندرمنی به کمیته مرکزی مقیم مسکو، سال ۱۳۳۵، صفحه ۱۷. شاندرمنی انسانی شریف، صدیق و غیروابسته بود. لذا به گفته‌های او چون غیرمغرضانه است می‌توان استناد کرد. مع‌هذا ناگفته نماند که

در آن ایام که اختلافات درون رهبری در اوج بود، از بغض این اکثریت بی کفایت و کوتاه بین هیات اجراییه که فریاد همه را درآورده بود، حُب کیانوری را که با آن‌ها می‌جنگید به دل گرفت و نسبت به او علاقه‌مند و حتی جانبدار بود. این حالت روحی در گزارش او و از جمله نقل قول بالا منعکس است و متأسفانه از عینیت کامل آن می‌کاهد.

۱۸. حزب توده در صحنه ایران، دکتر غلامحسین فروتن، جلد اول، صفحه ۱۸۳.
۱۹. گذشته چراغ راه آینده است، صفحه ۶۲۹.
۲۰. همان منبع شماره ۴، صفحه ۳۳۲.
۲۱. همان منبع شماره ۴، صفحه ۳۳۳.
۲۲. جزوه من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، دکتر فریدون کشاورز، صفحه ۷۹.
۲۳. کژراهه، احسان طبری، صفحه ۱۷۱.
۲۴. نقش آمریکا در تثبیت رژیم پهلوی در ۱۹ اوت ۱۹۵۳، کنت لوو، به نقل از کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، سرهنگ نجاتی، چاپ دوم، صفحه ۴۳۶.
۲۵. به نقل از منبع شماره ۳، صفحه ۵۳۴.
۲۶. به نقل از کتاب ایران در عصر پهلوی، دکتر مصطفی الموتی، جلد هفتم، صفحه ۱۱۳.
۲۷. همان منبع شماره ۲۶، صفحه ۱۲۳.
۲۸. در کنار پدرم مصدق، دکتر غلامحسین مصدق، صفحه ۱۱۷.
۲۹. همان منبع شماره ۴، صفحه ۲۷۷.
۳۰. همان منبع شماره ۱۷، صفحه ۱۸.
۳۱. همان منبع شماره ۴، صفحه ۲۷۸.
۳۲. همان منبع شماره ۴، صفحه ۲۷۶.
۳۳. همان منبع شماره ۴، صفحه ۲۶۴.
۳۴. همان منبع شماره ۱۷.
۳۵. همان منبع شماره ۳۲.
۳۶. خاطرات من از زنده‌یاد دکتر حسین فاطمی، مکرری، صفحات ۲۷-۲۴.
۳۷. همان منبع شماره ۲۹.
۳۸. به نقل از منبع شماره ۳، صفحه ۵۴۷.
۳۹. همان منبع شماره ۴، صفحه ۲۴۸.
۴۰. خاطرات مریم فیروز، صفحه ۱۰۶.

آیا دکتر مصدق در ۲۵ مرداد قصد کناره‌گیری داشت؟

آقای بشیر فرهمند که در دولت دکتر مصدق سمت ریاست اداره کل تبلیغات و معاونت نخست‌وزیر را برعهده داشت، داستان پرآب و تابی دال بر کناره‌گیری دکتر مصدق برجای گذاشته که در زیر نقل خواهد شد. با کمال تأسف، برخی از نویسندگان و صاحب‌نظران معتبر، داستان او را، بدون تردید در صحت آن، عیناً در نوشته‌های خود نقل کرده‌اند. لذا روشن کردن چند و چون این مطلب يك وظیفه اخلاقی است. زیرا نحوه طرح موضوع و بُعد ویژه‌ای که به آن داده شده، احساس نوعی «خالی کردن میدان»، ضعف روحیه و تسلیم‌طلبی دکتر مصدق را به ذهن خواننده القا می‌کند. کاری که خلاف حقیقت، و وهنی به شخصیت رهبر فقید نهضت ملی ایرانست که هم اکنون، پاسداری از آن بیش از هر لحظه حائز اهمیت می‌باشد.

نخست روایت او را از کتاب آقای مکرری نقل می‌کنم:

«علی اصغر بشیر فرهمند معاون نخست‌وزیر و آخرین رئیس اداره کل تبلیغات در دولت دکتر مصدق بود. او در جلسه‌ای با حضور آقای اصغر اصغرزاده پارسا، سخنگوی سابق فراکسیون نهضت ملی در مجلس هفده، درباره حوادثی که در شب ۲۵ مرداد روی داده بود، ماجرای را تعریف می‌کرد که باید بازگفته شود. او می‌گفت: آن شب درمحل اقامت

نخست وزیر حاضر و ناظر بوده است. سرهنگ نصیری پس از بازداشت تا چه اندازه روحیه اش را باخته بود و چگونه در حال گریه و زاری عذر تقصیر می خواسته و بهر کس، به هر زبان، متوسل می شده که واسطه شوند تا از سر تقصیرش بگذرند! همچنین نقل می کرد که دکتر مصدق پس از دریافت فرمان شاه مدتی به اندیشه فرو رفته و سپس تصمیم می گیرد که طی نطقی مراتب را به مردم اطلاع داده و خود نیز از کار کناره گیرد. متن نطق را نیز تهیه می کند و او (بشیر فرهمند) وسایل ضبط نطق را آماده کرده و متن نطق بر روی نوار ضبط می شود و قرار بوده که فردا صبح در اخبار ساعت ۶ صبح به اطلاع مردم برسد. نخستین کسی که پس از این ماجرا به محل اقامت دکتر مصدق می آید دکتر غلامحسین مصدق بوده، او پس از اطلاع از ماقوع و وقوف بر تصمیم پدر و مطالعه متن نطق، با آن به مخالفت می پردازد. چندی نیز می گذرد که دکتر شایگان نیز وارد می شود و او نیز بهمان کیفیت، پس از مطلع شدن از آنچه گذشته بود مخالفت خود را با نظر دکتر مصدق اعلام می دارد. اما دکتر مصدق در تصمیم خود پابرجا بوده و به مخالفت های آنان ترتیب اثر نمی دهد. تا اینکه دکتر فاطمی از بازداشتگاه لشکر گارد آزاد و یکسره به منزل دکتر مصدق می آید. پس از اینکه از کم و کیف قضایا باخبر می شود، و متن نطق را مطالعه می کند با عصبانیت متن نطق را پاره کرده و خطاب به دکتر مصدق می گوید: «آقا این مسئله تنها مسئله شخصی شما نیست، این مسئله مهم يك ملت و مرحله ای حساس در مبارزه حیات و ممات است، مگر می شود بهمین سادگی میدان را خالی کرد؟ مسلماً دربار از خدا می خواهد که شما کنار بروید. اما بنظر من شما حق ندارید چنین تصمیمی را به مردم اعلام کنید. بلکه باید صراحتاً ملت را از توطئه خائنانه ای که خوشبختانه عقیم ماند، باخبر کرده و با قاطعیت توطئه کنندگان را مجازات کرد». دکتر مصدق پس از شنیدن اظهارات پرحرارت دکتر فاطمی و بخصوص وقتی که از زبان او می شنود، چگونه او را بازداشت کرده و چه ماجراهایی در آنجا گذشته است، تسلیم می شود. و سپس متن دیگری بعنوان اعلامیه دولت تهیه می گردد و روی نوار ضبط می شود و این همان اعلامیه ای است که فردای ۲۵ مرداد ماه در اولین برنامه اخبار رادیو ایران پخش گردید.

بشیر فرهمند در تأیید اظهاراتش می گفت «که او هنوز نوار ضبط شده اول را در اختیار دارد. تاریخ این نقل قول ماهها پس از بهمن ۱۳۵۷ بود».^۱ ناگفته نماند که شبیه این روایت را بشیر فرهمند در جاهای دیگر، از جمله در گفتگو با روزنامه پرخاش نیز بیان داشته

که در دسترس من نیست.

با توجه به امانت‌داری و سلامت نفس آقای مکرری، در آنچه وی به روایت از بشیر فرهمند نقل کرده، تردید جایز نیست. اما اظهارات بشیر فرهمند، به دلایلی که بعداً توضیح داده خواهد شد، یک داستان ساختگی است. دلیل آن، مقدم بر هر چیز آنست که بنا به اظهارات شخص او در دادگاه دکتر مصدق به عنوان شاهد و شهادت اشخاص معتبر، بشیر فرهمند در شب کودتای ۲۵ مرداد، هرگز در خانه نخست‌وزیر نبود تا ناظر گریه و زاری سرهنگ نصیری و یا شاهد دکتر مصدق، هنگام به فکر فرو رفتن و تصمیم او به کناره‌گیری باشد.

جزئیات آنچه در آن شب گذشت، از زبان دکتر مصدق، سرتیپ ریاحی و تک‌تک یاران و نزدیکان او و رؤسای انتظامی، نظیر سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی و سرتیپ مدبر رئیس کل شهربانی و دیگران، در کمال دقت و امانت‌داری به ثبت رسیده است. آنچه در تمام گواهی‌های ارائه شده و اظهارات دکتر مصدق یگانگی دارد، تنهایی او در آن شب هولناک است. دکتر مصدق شب کودتا را همچون شب‌های عادی دیگر می‌گذراند و فقط نیروی تدافعی محل سکونت نخست‌وزیر به طور چشمگیری تقویت می‌شود. بررسی لحظه به لحظه رویدادها و پی‌گیری اقدامات دکتر مصدق نشان می‌دهد که وی پس از اطلاع از وقوع قطعی کودتا به همت «فرد ناشناس»، موضوع را جز با سرتیپ ریاحی، با هیچ‌کدام از اعضاء هیات دولت یا رهبران جبهه ملی در میان نمی‌گذارد. زیرا نمی‌داند چه چرخشی خواهد یافت و فقط در غم و اندیشه خنثی کردن کودتای طرّاحی شده بود. آقای مهران (سروان فشارکی سابق) در نامه ۲۴ بهمن ۱۳۷۳ توضیح داده‌اند، که عصر روز ۲۴ مرداد، (قبل از تلفن فرد ناشناس)، پس از آنکه اخبار و شایعات مربوط به کودتا را به سمع نخست‌وزیر می‌رساند، دکتر مصدق از او می‌خواهد آن شب را به منزل نرود و مواظب امنیت خانه او باشد. دکتر مهران همراه با سروان داورپناه و سرهنگ دفتری، از نادر کسانی هستند که آن شب تا سحرگاه در پست نگهبانی خانه دکتر مصدق، ناظر و شاهد فعال رفت و آمدها بوده‌اند. شهادت ایشان را درباره عدم حضور بشیر فرهمند بعداً نقل خواهیم کرد.

اما هیچ‌کس بهتر از خود بشیر فرهمند می‌تواند او را باز نمی‌کند. توضیحات او در دادگاه دکتر مصدق دلیل روشن نادرستی داستانی است که وی بهم بافته است. بشیر فرهمند، در پاسخ به این سؤال صریح رئیس دادگاه در جلسه بیست و دوم (۱۲ آذر ماه ۱۳۳۲). که «در

شب ۲۵ مرداد دستور داشتید شب را چگونه بگذرانید؟» چنین می‌گوید:

شب ۲۵ مرداد آقای سرهنگ دفتری ساعت دو و نیم بعد از نصف شب به من تلفن کردند که «امشب جریان فوق‌العاده‌ای در حدود نیمه‌شب اتفاق افتاده است و شما مطلع باشید. اگر برای حفاظت رادیو عملی لازم است پیش‌بینی کنید.» بنده به تیمسار سرتیپ ریاحی تلفن کردم و به ایشان عرض کردم که «چنین اطلاعی پیدا کردم. دستور خاصی برای مراقبت رادیو صادر کرده‌اند یا خیر؟» تا آنجایی که بنده به خاطر دارم، تیمسار ریاحی به من فرمودند: «آقای سرهنگ ۲ غفاری، مأمور فوق‌العاده، مراقب دستگاه فرستنده رادیو شده و در همین موقع در استودیوی قصر مشغول انجام وظیفه است. با ایشان تماس بگیرید. اگر نظر خاصی آقای سرهنگ غفاری دارند و یا محتاج به توضیحی در خصوص ساعات کار فرستنده‌های آنجا هستند، به ایشان کمک کنید». بنده چون وسیله نداشتم، قبل از این موضوع به استودیو تلفن کردم و با آقای سرهنگ غفاری تماس گرفتم. معلوم شد ایشان احتیاطاً مهندسین مرکز فرستنده را از کار بازداشته‌اند تا اینکه با یکی از مقامات مسئول فنی تماس بگیرند. به من در این مورد تذکر دادند: «می‌گذارید این مهندسین به کار خود ادامه دهند یا خیر؟» به ایشان جواب دادم که دستگاههای فرستنده مربوط به وزارت پست و تلگراف و در اختیار اداره گل بیسیم پهلوی است و ایشان بایستی از رئیس قسمت مربوطه که در آنجا منزل دارد کسب تکلیف کنند. ایشان به من گفتند که «بهتر است شما هم برای اجرای برنامه‌ها به استودیو بیایید، برای اینکه من متصدیان آنجا را نمی‌شناسم و آنها را مسئول نمی‌دانم.» بنده وسیله نداشتم. به منزل جناب آقای دکتر مصدق تلفن کردم و به یکی از آقایان افسران محافظ که در آنجا بودند جریان را گفتم و گفتم: «وسيله‌ای در اختیار ندارم.» گفتند که «آقای سروان فشارکی به منزل شما خواهد آمد و شما را به مقصد خواهد رساند.» بعد از يك ساعت و نیم دیگر، آقای سروان فشارکی با يك گروهبان دژبان به منزل بنده آمدند و بنده هم به استودیو رفتم. معلوم شد که در آن شب چون شب یکشنبه بوده مخابرات تلگرافی و تلفنی در کار نبود، و متوقف ساختن مهندسین رادیو هم تأثیری در کار روزمره نداشته است. در آنجا توقف کردم و منتظر آغاز برنامه رادیو شدم. به همان ترتیب که عرض کردم ساعت شش و بیست و پنج دقیقه آقای دبیران تلفن کردند که این اعلامیه داده خواهد شد و ساعت هفت و سه دقیقه از رادیو پخش شد.»^۲

در جلسه بیست و سوم محاکمات، در پاسخ به این سؤال رئیس دادگاه: «ملاقاتی که با

آقای دکتر مصدق در این سه روز کریدید چند مرتبه بود؟»، چنین می گوید: «فقط يك دفعه، آن هم مقارن ظهر ۲۵ مرداد برای کسب اجازه نسبت به دستور دکتر فاطمی» (همان جا صفحه ۵۷۸). لازم به یادآوری است که گردانندگان امور، دادگاه دکتر مصدق را تنها پس از آنکه از همه همکاران و هم‌زمان او و نیز کارمندان نخست‌وزیری و سایر دست‌اندرکاران، بازرسی‌های مفصل به عمل آوردند و توانستند از چند و چون حوادث سر در بیاورند، برگزار نمودند. لذا امکان ندارد که بشیر فرهمند توضیحات بالا را جعل کرده باشد و بدون ترس از عواقب اظهارات خود، از شاهدانی نظیر سرتیپ ریاحی، سرهنگ دفتری، سرهنگ غفاری، سروان فشارکی و کسان دیگری که زندانی بودند یا در دادگاه حضور داشتند نام ببرد. و تمام این ترفندها برای آن باشد تا حضور خود در خانه دکتر مصدق، در شب کودتا را کتمان کند! حال آنکه حضور او به مثابه رئیس اداره تبلیغات و معاون نخست‌وزیر، در آن مکان چیزی نبود که پنهان کردن آن اهمیتی داشته باشد.

هر گوشه‌ای از ادعاهای بشیر فرهمند، دروغ‌های او را برملا می‌کند: اولاً بنا به گفته شاهدان عینی دکتر غلامحسین مصدق آن شب اصلاً به خانه پدرش نیامده بود تا چه رسد به این که اولین نفر باشد! دکتر شایگان تا ساعت ۷ صبح روز ۲۵ مرداد هنوز از وقوع کودتا باخبر نبود.^۳ وی حدود ساعت ۸ صبح به منزل دکتر مصدق رسید و تا آن موقع، کسان زیادی در منزل نخست‌وزیر گرد آمده بودند. اعلامیه دولت نیز ساعت ۶ صبح تهیه و قبل از ورود او به منزل دکتر مصدق، بارها از رادیو قرائت شده بود. بدین ترتیب، در بی‌پایه بودن اظهارات بشیر فرهمند درباره بیانات دکتر غلامحسین مصدق و دکتر شایگان و دکتر فاطمی، نمی‌توان تردید نمود. وانگهی دکتر صدیقی در مصاحبه با سرهنگ نجاتی توضیح می‌دهد که هنگامی که ساعت ۴ صبح روز ۲۵ مرداد وارد اطاق دکتر مصدق شده، دکتر فاطمی قبل از او در حضور نخست‌وزیر بوده است. بدین ترتیب وی اولین کسی است که پس از آزادی از بازداشتگاه به دیدار دکتر مصدق رفته بود.

در پایان برای این که مسلم شود آنچه بشیر فرهمند در دادگاه می‌گوید عین حقیقت است، شهادت آقای مهران (سروان فشارکی سابق که بشیر فرهمند به اظهارات وی اشاره دارد) را در زیر نقل می‌کنم. او در نامه مورخ ۲۳ فروردین ۷۴ در پاسخ به سؤالات من، مطلب زیر را درباره روایت بشیر فرهمند به آقایان مکرری و اصغرزاده پارسا نوشته است:

«پس از قطعیت شکست کودتا و دستگیری سرهنگ نصیری فرمانده گارد و ستوان

ریاحی افسر همراه او و بازداشت تعدادی از کودتاجیان و فرار تعدادی دیگر و ایجاد آرامش نسبی، در حوالی ساعت ۲ بعد از نیمه شب آقای دکتر مصدق به اینجانب مأموریت دادند که ضمن تماس با آقای بشیر فرهمند مسئول تبلیغات و رادیو، شخصاً بمنزل ایشان رفته و نامبرده را به مرکز فرستنده رادیو در خیابان شمیران برسانم. زیرا آقای بشیر فرهمند در آنموقع شب و با توجه به شرایط زیر:

الف - حکومت نظامی و ساعات ممنوعه شب و نداشتن کارت عبور

ب - نداشتن وسیله نقلیه

ج - عدم اعتماد به افسران فرمانداری نظامی و شهربانی و ترس از توقیف شدن، قادر به خروج از منزل و رفتن به محل رادیو نبود.

اینجانب بلافاصله تلفنی با آقای بشیر فرهمند تماس گرفتم و آدرس منزل ایشان را پرسیدم و ایشان اظهار داشتند که منزلشان در انتهای شمالی خیابان زرین نعل است و چون از نیمه شب طبق معمول برق کلیه منازل شهر قطع می گردید، قرار شد چراغ فانوسی را روشن کرده جلوی درب خانه بگذارند که بتوانم خانه را پیدا کنم و گفتند که با دست به درب بزنید و اسم خودتان را بگوئید و من پشت درب بسته منتظر هستم.»

پس از این قرار و مدار با جیب بمنزل آقای بشیر فرهمند رفتم و باتفاق ایشان به مرکز فرستنده رادیو رفتم و پس از ورود به محوطه با سرگرد ولی الله غفاری مأمور انتظامات رادیو مواجه شدیم که وحشت زده و با دستپاچگی از آقای بشیر فرهمند سؤال کرد: چه اتفاقی افتاده که این موقع شب تشریف آورده اید. من بطور اختصار جواب دادم که عده ای از افسران خائن گارد قصد کودتا داشتند که با شکست مواجه شدند و همگی دستگیر و بازداشت شده اند و شما باید کاملاً بیدار و مراقب اوضاع باشید. در این موقع سرگرد ولی الله غفاری با تثار فحش های رکیک به شاه و خانواده سلطنتی گفت که تمام این کارها زیر سر شاه است و شروع کرد به طرفداری کردن از حکومت ملی دکتر مصدق و اظهار ارادت به شخص ایشان و برشمردن خدماتشان به ملت و میهن. عجب اینکه بعد از کودتای ننگین ۲۸ مردادماه معلوم گردید این آقای سرگرد غفاری با کودتاجیان همکاری داشته است و با اعتمادی که به او داشتند او را به ریاست بازداشتگاه دژبان مرکز گماردند و اینجانب و سایر افسران و وزراء دولت دکتر مصدق و نمایندگان مجلس و آقای بشیر فرهمند سالها در سایه ایشان در بازداشتگاه بسر بردیم و این افسر به خاطر مسکوت گذاردن واقعه آن شب از طرف اینجانب

و آقای بشیر فرهمند، رفتار بسیار محترمانه و دوستانه‌ای با ما و سایر بازداشت‌شدگان داشت و انصافاً از نظر اخلاقی هم مرد مؤدب و آرامی بود.

بهر حال اینجانب پس از استقرار آقای بشیر فرهمند در اداره فرستنده رادیو حوالی ساعت ۳ بعداز نیمه‌شب از طریق خیابان شمیران و میدان تجریش و خیابان بهلوی سابق به منزل آقای دکتر مصدق مراجعت نمودم.

بدین سان، تریدیدی باقی نمی‌ماند که بشیر فرهمند در آن شب و هیچ لحظه‌ای، به خانه دکتر مصدق قدم نگذاشته است تا شاهد رویدادهایی باشد که در داستان خود سر هم کرده است.

تنها رگه‌ای از حقیقت که در این داستان نهفته و احیاناً به گوش بشیر فرهمند خورده و او از کاه کوهی ساخته، گفتگوی تلفنی دکتر مصدق با خانواده‌اش، ساعتی پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد است. سروان داورپناه جریان آن را در مصاحبه با روزنامه اطلاعات مورخ ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ چنین شرح می‌دهد: «تقریباً سه بعد از نصف شب بود که تلفن زنگ زد. خانم ضیاء اشرف، دختر دکتر مصدق (همسر بیات) بود. تلفن را دادم خدمت آقا. خانم ضیاء اشرف که کم و بیش از ماجرا باخبر شده بود با نگرانی پرسید: بابا چه خبره؟ دکتر مصدق گفت: هیچی دخترم نگران نباش. فرمان عزل من صادر شد و از این پس به عنوان یک فرد عادی در منزلم خواهم بود. اعتراف می‌کنم که به خاطر حساس بودن وضع و علاقه‌ای که به آگاهی بیشتر از جریانات پشت پرده داشتیم، این مکالمات را استراق سمع کردم!» خود دکتر مصدق، روایت دیگری از گفتگوش دارد که بعداً نقل خواهد شد.

برداشت من این است که پس از کودتای ۲۸ مرداد، سروان داورپناه احتمالاً در بازپرسی‌ها این ماجرا را نقل نموده و از این راه به بیرون درز کرده است و یا در محفلی گفته و به گوش بشیر فرهمند رسیده است. چندی بعد هم، روزنامه «اتحاد ملی» به مدیریت هاشمی کرمانی، که در سال‌های پس از ۲۸ مرداد به عنوان یک نشریه جنجالی و شایعه‌پرداز معروف خاص و عام بود، به این موضوع شاخ و برگ داد و پای دکتر فاطمی را نیز به این ماجرا کشید! این نشریه، در شماره ۳۹۰ مورخ ۱۶ آبان ماه ۱۳۳۴ در مقاله‌ای زیر عنوان «تصمیمی که از آن عدول شد»، چنین می‌نویسد: دکتر مصدق پس از وصول دستخط، تصمیم می‌گیرد که روز ۲۵ مرداد از کار کناره‌جویی کند و از شهر به اتفاق همسر خود به احمدآباد برود. ساعت ۵ روز ۲۵ مرداد که دکتر فاطمی از توقیف‌گاه سعدآباد به خانه او می‌رود، طوری

وسوسه می‌کند که دکتر مصدّق را منصرف می‌سازد!

با توجه به شباهت روایت بشیر فرهمند با مندرجات این نشریه، این احتمال نیز می‌رود که خمیر مایه داستان او از مندرجات همین روزنامه اتحاد ملی برآمده باشد. دکتر مصدّق در خاطرات خود پس از اشاره به مندرجات فوق‌الذکر روزنامه «اتحادملی»، توضیح می‌دهد که: «...با حقیقت وفق نمی‌دهد و شرح قضیه این است که عصر روز ۲۴ مرداد که آن شخص ناشناس مرا از کودتایی که در شرف تکوین بود به وسیله تلفن مطلع نمود، این خبر کسانم را آن قدر مضطرب و متوحّش نکرده بود که تا ساعت يك صبح ۲۵ مرداد که دستخط عزل رسید، حتّی يك نفر در آن خانه بتواند راحت کند و من برای این که شب راحت کنند، به همسر خود گفتم دست از کار می‌کشم و به احمدآباد می‌روم. اگر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی حق داشتند نخست وزیر را عزل فرمایند، و اگر کناره‌جویی من در صلاح مملکت بود و می‌خواستم به احمدآباد بروم دیگر لزوم نداشت که مأمور فرمان عزل را توقیف کنم».^۴

دکتر مصدّق در خاطراتش، بارها بر عزم خود برای ادامه حکومت تا پیروزی برنامه نهضت ملی، که عمیقاً بدان باور داشت، تأکید می‌ورزد. در دادگاه نظامی نیز همواره بر این اندیشه پای فشرد. در خاطرات خود می‌نویسد: «اگر کوچک‌ترین احتمالی در عدم موفقیت می‌دادم، بهترین بهانه برای کناره‌جویی از کار، همان دستخط شاهانه بود».^۵ و باز در جای دیگر، پس از اشاره به نقشه‌های متعدد انگلیس و اظهار این که «آخرین نقشه صدور دستخط ملوکانه راجع به عزل او بود»، چنین می‌نویسد: «با اینکه صلاح و صرفه شخص من در این بود آن را بهانه قرار دهم و دست از کار بکشم، نظر به اینکه کناره‌جویی من از کار سبب می‌شد هدف ملت ایران از بین برود، مقاومت کردم و آن را اجرا ننمودم».^۶

اساساً اندیشه کناره‌گیری از سوی دکتر مصدّق، به خاطر دریافت فرمان عزل خود از سوی شاه، با برداشت او از سیاست و درکی که از رژیم مشروطه داشت چنان مغایر بود که هرگز زیربار آن نمی‌رفت. آن هم فرمان و دستنوشته‌ای که از همان آغاز در اصالت آن تردید داشت. دکتر مصدّق در جلسه بیست و چهارم دادگاه نظامی (۱۵ آذر ۱۳۳۳) پس از آن که برای چندمین بار به تردید خود نسبت به اصالت فرمان شاه اشاره می‌کند، با تأکید می‌گوید:

«... اگر این دستخط اصالت هم داشت نافذ نبود. من اگر بالای دار بروم قبول نمی‌کنم که در مملکت مشروطه، پادشاهی نخست‌وزیر را عزل کند.»^۷ فکر می‌کنم موضوع به اندازه لازم روشن شده باشد.

پانوشتهای فصل بیست و هفتم

۱. خاطرات من از زنده‌یاد دکتر حسین فاطمی، مکرری، صفحات ۵۳-۵۴
۲. مصدق در محکمه نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر، جلد دوم، صفحات ۵۴۴-۵۴۵
۳. همان منبع شماره ۱، صفحه ۶۸۵
۴. خاطرات و تالمات، دکتر محمد مصدق، صفحه ۲۸۹
۵. همان منبع شماره ۳، صفحه ۲۷۰
۶. همان منبع شماره ۳، صفحه ۲۹۳
۷. همان منبع شماره ۱، صفحه ۵۹۷

www.iran-archive.com

آیا سازمان مقتدر نظامی حزب توده ایران یک افسانه بود

موضوع آقای کیانوری در قبال سازمان نظامی حزب توده ایران واقعاً دل آزار است. کیانوری برای تبرئه و توجیه بی‌عملی رهبری حزب در ۲۸ مرداد و پرده‌پوشی بی‌کفایتی آن‌چه در تجهیز توده حزبی و چه در استفاده از امکانات نسبتاً گسترده حزب و سازمان نظامی برای مقابله با جمعیتی آشوبگر و اوباش مزدور، می‌کوشد قدرت و امکانات این سازمان را بی‌مقدار جلوه دهد. و افسانه‌ای بخواند که گویا «دشمنان و منافقان، برای بیرون کشیدن مسئولان واقعی از زیر بار مسئولیت و سنگین کردن مسئولیت حزب» آن را ساخته‌اند! شایان توجه است که کیانوری دل بخواه، تعداد اعضای حزب در تهران را نیز چند برابر کاهش می‌دهد! در همان صفحه خاطرات، در پاسخ به این سؤال: «باتوجه به اینکه در آن دوران شما مدت‌ها مسئول کمیته ایالتی تهران بودید، آیا می‌توانید تعداد کل اعضای حزب را در تهران (به تفکیک مناطق حزبی) و شهرستان‌ها ذکر کنید؟» می‌گوید: «من شمار درست افراد حزب و سازمان جوانان را بیاد ندارم. ولی به طور تقریب تعداد افراد حزب و سازمان جوانان در تهران نزدیک به ۶ هزار نفر می‌باشد!» کافی است به نامه‌ای که خود او به کمیته مرکزی مقیم مسکو نوشته و عین آن با موافقت قبلی او چند صفحه دورتر، در خاطراتش گنجانده شده است، نظری بیفکنیم، تا کذب گفتار او از زبان خودش، آشکار شود. کیانوری در آن نامه،

افراد متشکل در سازمان‌های مخفی حزب در تهران را در آستانه ۳۰ تیر ۱۳۳۱، قریب ۲۵ هزار نفر اعلام می‌کند.^۲ می‌دانیم که اعضاء حزب در فاصله ۳۰ تیر ۳۱ تا ۲۸ مرداد ۳۲ به طرز چشمگیری افزایش یافته بود. قبل از سی تیر ۳۱ من مدت‌ها مسؤول حزبی دانشگاه و عضو کمیته محلی ۲ تهران بودم. به خاطر دارم که در دانشگاه نزدیک به ۹۰۰ نفر عضو حزب و تعداد ما تنها در همین کمیته محلی، چهار، پنج هزار نفر بود! کمیته ایالتی تهران، دارای چهار کمیته اصلی، کم و بیش به قدرت کمیته محلی ۲ و دو کمیته حومه را نیز دربر می‌گرفت. سازمان جوانان نیز کمیته‌های مشابه و ابواب جمعی خود را داشت که بالغ بر چندین هزار نفر بود. در قاموس کیانوری که پایبند هیچ اصل و ارزش اخلاقی نیست، حتی اعداد و ارقام هم که واقعیت و مفاهیم ریاضی‌اند، اعتبار می‌بازند و در دست او، به ابزار کشدراری بدل می‌گردند که به مصلحت لحظه و روند بحث، چند برابر زیاد و کم می‌شوند. او در موقع نوشتن نامه به کمیته مرکزی در سال ۱۳۳۲، از آنجا که در اوج اختلافاتش با سایر اعضای هیئت اجراییه حال و هوای دیگری داشت و معتقد بود که جلوگیری از کودتای ۲۸ مرداد امکان‌پذیر بود، از «نیروی قابل توجهی که مستقیماً در اختیار حزب» قرار داشت سخن می‌گفت و رقم ۲۵ هزار نفر را شاهد می‌آورد. ولی هنگام نوشتن خاطرات، چون «مصلحت» ایجاب می‌کند، که درست عکس موضع آن روزی خود را به خواننده القا کند، همان رقم را به ۶ هزار نفر تقلیل دهد.

بی‌مقدار و کم‌ارزش نشان دادن سازمان افسری نیز با چنین انگیزه‌ای صورت می‌گیرد. کیانوری در برابر اشاره پرسشگران به «یک شبکه مقتدر نظامی مرگب از صدها افسر» پرخاشگرانه پاسخ می‌دهد: «آقا، قلم در دست دشمن است و هرچه می‌خواهد می‌نویسد. درباره افسانه شبکه مقتدر نظامی توضیح خواهم داد».^۳ او سپس، به اتکاء کتاب «کمونیسم در ایران» (زیر نظر سرهنگ زیبایی) و «کتاب سیاه» (زیر نظر سرتیپ تیمور بختیار) به رسته‌بندی افسران بازداشت شده می‌پردازد و جدول می‌کشد. خلاصه می‌کوشد به هر ترفندی شده به خواننده چنین القا کند که نزدیک به ۵۰۰ نظامی متشکل در یک سازمان منسجم مخفی حزبی که تقریباً ده درصد کل افسران ارتش شاهنشاهی آن ایام را در بر می‌گرفت، کوچک و کم‌اهمیت بوده است!^۴ تقسیم‌بندی افسران حزب توده به رسته‌هایی چون هوایی، توپخانه، سوار، پیاده، ژاندارمری، شهربانی، دانشجوی افسری و هوایی و غیره، فی‌نفسه چیزی جز پژواک ساختار ارتش ایران نیست. و اتفاقاً بیانگر آنست که حزب توده در

همه ارکان و زوایای ارتش، حتی گارد جاویدان شاهي رخنه کرده بود. آنچه واقعاً اهمیت دارد، بررسی این امر است که پشت سر این ارقام: ۱۲۵ افسر توپخانه، ۱۸۰ افسر پیاده، ۵۹ افسر شهربانی و غیره چه مقدار تانک و نیروی زرهی و امکانات فرماندهی و مواضع حسّاس و اطلاعاتی نهفته بود. و درست همین موضوع اساسی است که کیانوری از پرداختن به آن پرهیز می کند.

با اطمینان می توان گفت که در تاریخ جنبش های سیاسی در جهان، هرگز هیچ حزب و سازمان سیاسی سراغ نداریم که توانسته باشد آن همه افسر را، که به تایید دوست و دشمن در شمار گل های سر سبد ارتش ایران بودند، در يك حزب غیرقانونی با ایدئولوژی کمونیستی گرد آورده باشد. سازمان نظامی حزب توده ایران سپر بلا و ستون فقرات حزب بود و در طول حیات نسبتاً کوتاه خود، خدمات شایان و بس گرانبهایی انجام داد که بعضی از آنها، جزو شاهکارهای عملیات سیاسی بود. بیهوده نبود که کادرهای حزبی در تنها گردهمائی تاریخی خود در پلنوم وسیع چهارم در قطعنامه ویژه ای از او تجلیل کردند و «سازمان نظامی حزب را به حق در زمره افتخارات حزب به شمار آوردند».

سازمان افسری از يك جهت واقعاً افسانه بود. البته نه به معنای قصه و داستان که کیانوری برای کاستن از اهمیت آن «افسانه» اش می نامد. بلکه درست به علت امکانات و قدرت واقعاً فوق العاده و باورنکردنی اش به افسانه ای حماسی می ماند. وقتی سازمان شد حتی توده ای ها را به حیرت انداخت. ای کاش اعضای باقیمانده این سازمان شگفت انگیز، قبل از آنکه دیر شود و بازماندگان آن رخت از جهان بربندند، به تدوین تاریخ و ارزیابی امکانات و موقعیت آن در ارتش آن روز، همت گمارند.

در این جا قصد من دست یازیدن به این کار بزرگ نیست. زیرا نه جای آنست و نه من اطلاعات کافی و صلاحیت لازم را دارم. آنچه در زیر می آید، گوشه ای از واقعیت هائی است که کیانوری آگاهانه از بیان آنها پرهیز می کند. و پرتوی از دامنه امکانات گسترده سازمان نظامی حزب توده ایران و نیروی آنست که در چند بند، نمونه وار ذکر می کنم. در تنظیم این بخش از مصاحبه های سرگرد فریدون آذرنور، سروان محمد جعفر محمدی و سرگرد امیر شفابخش با نشریه راه آزادی استفاده کرده ام.

فریدون آذرنور به خاطر می آورد:

۱ - روز ۲۸ مرداد، فرماندهی گروهان پیاده مستقر در چهار راه مخبرالدوله که یکی از

حساس‌ترین نقاط پایتخت بود، به عهده افسر شجاع و فداکار سروان رمضان مشرفیان دهکردی از اعضاء فعال سازمان افسری بود. او در بامداد ۲۸ مرداد وقتی مشاهده می‌کند که گروه‌های اوپاش و شاهپرستان با در دست داشتن عکس شاه زنده بادگویان به چهارراه مخبرالدوله نزدیک می‌شوند، به ابتکار خود اما با استفاده از بخشنامه صبح همان روز سرتیپ ریاحی که قبلاً از آن سخن رفت، دستور تیراندازی می‌دهد و جمعیت پا به فرار می‌گذارند. متأسفانه بعد از ظهر که اوضاع برمی‌گردد، سروان مشرفیان مورد هجوم قرار می‌گیرد و به بیمارستان منتقل می‌شود.

۲ - درصد قابل توجهی از افسران جوان رزمی، فرماندهان تانک‌های «شرمن»، به اضافه برخی از فرماندهان رده بالاتر آرا به جنگی، از اعضای سازمان افسری بودند.

۳ - سروان کلالی از مسؤولان مهم سازمان افسری که اعدام گردید، با تانک‌های خود مأمور خیابان‌های اطراف ستاد ارتش یعنی باغ ملی، خیابان سوم اسفند، قوام‌السلطنه، جنوب خیابان فردوسی تا چهارراه عزیزخان بود.

۴ - فرمانده تانک‌های مستقر در بی‌سیم، مأمور حفاظت فرستنده رادیو تهران به عهده ستوان یکم هوشنگ قربان‌نژاد، عضو سازمان افسری بود. شهادت او در کتاب ف. م. جوانشیر، به ویژه از این جهت شایان توجه است که نشان می‌دهد چگونه نبود رهنمود از سوی رهبری حزب در ۲۸ مرداد، موجب گردید که چنین امکانات مهمی که بالقوه در اختیار حکومت ملی و دست رفقای ما بود، مفت و مجانی در خدمت کودتاچیان قرار بگیرد. بخشی از اظهارات او را نقل می‌کنم:

«...صبح روز ۲۸ مرداد از ستاد ارتش چند سرهنگ به پادگان آمدند و به سرگرد امیر خلیلی دستوراتی دادند. امیر خلیلی با یک دسته تانک روانه شهر شد و به من هم گفت با یک دسته تانک برو لشگر... وسط راه از لشگر دستور رسید دو تانک را مقابل در ورودی بی‌سیم مستقر کن و دو تانک را به لشگر ببر... از لشگر دستور رسید که پیش فرمانده بیا. این بار دستور کتبی خواستم، دادند. به فرمانده لشگر که رسیدم گفت با دو تانک به ستاد ارتش برو و در اختیار تیمسار ریاحی باش.

به خیابان شاه که رسیدم صدای تیراندازی از خیابان کاخ به گوش می‌رسید. دسته‌ای از نظامی و غیرنظامی در نادری راه را بر من بستند. ستوان امیر خسرو داد، هم‌دوره‌ام در میانشان بود، گفت برویم جلو خانه مصدق. گفتم اول باید به ستاد ارتش سر بزنم. گفت این‌ها

نمی گذارند بروی. قول بازگشت حتمی دادم و خودم را به ستاد ارتش رساندم. تیمسار ریاحی در دفترش بود. خودم را معرفی کردم و گفتم چه دستور می فرمائید؟ گفت تانک‌ها را به داخل دژبان ببر و منتظر دستور باش. گفتم اگر درهای دژبان را ببندند داخل چهاردیواری قادر به انجام کاری نیستم. گفت همین که گفتم... به دژبانی که رسیدم وضع غیرعادی بود. گروهبان‌های دژبان در حیاط شعار می دادند.

سرهنگ رحیمی آن‌ها را تهییج می کرد... ساعت ۳ بعدازظهر ناگهان در شمالی دژبان باز شد. امیر علایی استاد دانشکده افسری همراه ده - بیست نفر زنده باد گویان به دژبان هجوم آورد. در زندان‌ها را به رویشان باز کردند. افسران کودتاچی: نصیری، باتمانقلیچ و دیگران را روی دست بردند و باتمانقلیچ را مستقیماً به ستاد ارتش بردند و جای ریاحی نشاندند.

درجه داران دژبان سوار بر تانک‌هایم شدند و خواستند که حرکت کنم. گفتم دستور حرکت ندارم. گفتند چاره‌ای نداری. خود سرهنگ رحیمی سوار تانک اول شد. اجباراً حرکت کردیم... تیراندازی اطراف خانه مصدق شدید بود. در تلسکوپ دیدم چند تانک ام ۹۰ مقابل خانه مصدق مستقر هستند... رئیس ستاد لشکر سرهنگ روحانی در مقابل ستاد ارتش بود و تانک‌ها را هدایت می کرد...^۵

شایان ذکر است که شادروان قربان‌نژاد پس از گذراندن ۱۵ سال از بهترین سال‌های عمر خود در زندان‌های شاه، پس از انقلاب بهمن دوباره به صفوف حزب توده ایران پیوست. خاطر نشان کنم که سرگرد آذرنور و به ویژه سروان محمدی، که این بخش از نوشته مرا خوانده‌اند، با تسلطی که به امور نظامی دارند بخش‌هایی از اظهارات قربان‌نژاد را نادرست و خلاف منطق یافته‌اند اما قصد من از نقل شهادت او، اساساً همان گونه که در آغاز تأکید کردم، نشان دادن بی‌تکلیفی چنین مهره‌های حساس در ۲۸ مرداد و عملاً قرار گرفتن امکانات رزمی آن‌ها در اختیار افسران کودتاچی است.

۵ - فرماندهی تانک‌های مستقر در اطراف منزل نخست‌وزیر به عهده ستوان شجاعیان بود. سرهنگ ممتاز درباره او می گوید: شجاعیان روز ۲۸ مرداد، حماسه آفرید. «درحالی که زخمی شده بود. با تانک خود تا آخرین گلوله جنگید و تلفات سنگینی بر مزدوران شاهنشاهی وارد ساخت».

۶ - ستوان یکم ایرج ایروانی عضو سازمان افسری، فرماندهی بخشی از تانک را برعهده داشت. وی روز ۲۸ مرداد، بدون اینکه دستوری از حزب دریافت کند، در خیابان‌های تهران سرگردان بود. و عاقبت وقتی کار آشوبگران بالا گرفت، تانک او نیز در خدمت کودتاجیان قرار می‌گیرد و در یورش به خانه دکتر مصدق به کار می‌رود.

۷ - فریدون آذر نور می‌نویسد: تمام ۲۴۳ [این رقم باید جمع افسران سازمان افسری در تهران و دانشجویان دانشکده افسری و درجه‌داران نیروی هوایی در تهران باشد] عضو سازمان افسری در تهران در روز ۲۸ مرداد «در انتظار دستور از بالا بودند که وارد عمل شوند. در بین آن‌ها ۲۹ افسر هوایی، ۷ افسر توپخانه، ۹ افسر سوار، ۱۷ افسر پیاده، ۲۵ افسر مهندس و ۲۳ افسر ژاندارمری بودند که هر کدام متناسب با وضع شغلی، امکانات خود را داشتند.

۸ - همو توضیح می‌دهد: «در باره نقش افسران شهربانی عضو سازمان که هر کدام از آنها منشاء عملیات مهم شدند و غالباً موقعیت ممتازی داشتند، تاکنون سکوت شده است. تعداد آنها در تهران ۲۴ نفر و در تمام کشور ۴۷ نفر بود. دو نمونه‌ای که از نزدیک با آنها آشنا شده‌ام بیان می‌کنم:

همه می‌دانند که چاقوکشان، اراذل و اوباش به سرکردگی شعبان بی‌مخ، طیب رضائی، رمضان یخی و عده‌ای از زنان بدکاره به سردستگی ملکه اعتضادی و پروین آجان قیزی (دختر پاسبان) برای زنده باد شاه گفتن به میدان کشانده شده بودند.

این قبیل تظاهرکنندگان یا تابع میدان شاپور - سبزه میدان و اطراف آن بودند که رئیس کلانتری این ناحیه بعهد سروان جواد درمیشیان بود. او یکی از اعضای سابقه‌دار سازمان نظامی، افسری کاردان و بمعنای واقعی کلمه مسلط به امور و رموز شهربانی بود. بعلاوه دارای نفوذ فراوان بر روی شعبان بی‌مخ بود که دستورات او را کورکورانه اجرا می‌کرد. و یا تظاهرات اوباش در ناحیه ۱۰ صورت می‌گرفت، که ریاست آن به عهده سروان جواد صادقی یکی از افسران با اتوریتته، قدرت فرماندهی و مدیریت استثنائی بود که علاوه بر عضویت فعال در سازمان افسری یکی از طرفداران و ارادتمندان پیر و پا قرص دکتر مصدق بود.

باید به این واقعیت دردناک توجه شود که سازماندهی، تدارک اصلی و هدایت اوباش در مناطقی از تهران صورت گرفته است که ریاست کلانتری‌های آن با اعضای سازمان افسری بود. هر خواننده‌ای می‌تواند حدس بزند که اختیارات نامحدود رؤسای کلانتری بر روی این قبیل اشخاص تا چه درجه است و اگر این افسران قبلاً دستور و راهنمایی‌هایی از رهبری

داشتند اقدامات و پیشگیریهای آنها تا چه حد و اندازه‌ای در شکست نقشه و برنامه کودتاگران تأثیر می‌گذاشت».

۹ - فریدون آذر نور که آن ایام مسؤول ایالتی سازمان افسری در آذربایجان بود، به تفصیل از طرح تدارك قیام مسلحانه در تبریز که رهبری حزب پس از پیروزی کودتا، در شهریور ماه ۳۲ در خواب و خیال آن بود سخن می‌گوید. هیأتی نیز برای بررسی آن به تبریز اعزام می‌گردد. او می‌نویسد: پس از بررسی جزئیات عملیات و امکانات با مسئولین واحدهای محلی سازمان، به اطلاع هیأت اعزامی می‌رساند که سازمان افسری می‌تواند با کمک ۵۰۰ توده‌ای زنده، «با چند عملیات هم‌آهنگ، تبریز را به طور کامل تسخیر کند». وی توضیح می‌دهد که این تعهد سنگین بر این اساس به عمل آمده بود که از يك گردان مستقل توپخانه ۱۰۵ کوتاه آمریکائی که از ۴ آتشبار تشکیل می‌شد، سه نفر از فرماندهان از جمله ستوان یکم توپخانه کریم زندوانی، عضو سازمان افسری بودند و نفر چهارم افسر بکلی بیطرفی بود. از یگانه هنگ رزمی در تبریز چهار فرمانده گروهان، از جمله گروهان مأمور دژبان شهر (سروان پیاده حسن سدید و حسین زاده صدیقی) و فرودگاه، فرمانده واحد کوماندو (سرگرد فریدون آذر نور)، واحد زرهپوش هنگ را رفیق ما سروان محمد صادق دلیر آذر فرماندهی می‌کردند. فرمانده اربابه‌های جنگی از هواخواهان ما و معاون دژبان که افسر بانفوذی در شهر و در عین حال فرمانده واحد دژبان، عضو سازمان بودند. فرمانده گروهان مهندسی لشکر (سروان مهندس ابوالقاسم اویسی) و سه نفر از افسران شهربانی از جمله ستوان یکم عباس افراخته و مقدم، رئیس رمز شهربانی عضو بودند و دو نفر دیگر هر کدام بنوبه از مسئولین نگهداری زندانیان بودند که تسلیح ۴۵۰ زندانی فرقه [منظور زندانیان فرقه پس از شکست او در آذر ۱۳۲۵ است] و آماده نمودن آنها برای هرگونه عملیاتی بعهده آنان بود. چهار نفر از افسران کادر فرماندهی نیز جزو اعضای آزمایشی و یا هوادار بودند».

آذر نور سپس اطلاعات کوتاهی در مورد لشکر ارومیه می‌دهد: اضافه بر فرماندهان واحدهای کوچک که اغلب آن‌ها عضو سازمان افسری بودند، می‌توان سرهنگ ستاد صدیق یحیوی فرمانده هنگ سوار و پادگان سلماس، سرگرد یعقوبی فرمانده گردان و پادگان قره‌تپه، سرهنگ دوم صالح نجات فرمانده هنگ پیاده رزمی ارومیه و سرهنگ جاوید رئیس رکن ۲ لشکر رضائیه و آجودان مخصوص شاه را نام برد.

بدیهی است که منظور از ذکر نمونه‌های شهرستان‌ها این نیست که در روز ۲۸ مرداد

می شد از آن‌ها برای جلوگیری از کودتا در تهران که کاملاً غیرمترقبه بود، استفاده جست. بلکه بیان امکانات گسترده‌ایست که حزب توده ایران از آن‌ها برخوردار بود. البته اگر، شعار «کودتا را به جنگ ضدکودتا تبدیل خواهیم کرد» توخالی نبود و طرح و نقشه‌ای ریخته می شد، آن وقت همه این امکانات به طور هماهنگ مورد استفاده قرار می گرفت.

سروان محمدجعفر محمدی در تأیید نظر سرگرد فریدون آذرنور بر نیرومندی سازمان افسری، چند مورد دیگر را که خود بر آن‌ها آگاهی دارد، می افزاید. محمدی می نویسد:

الف - چهار نفر از افسران سازمان با درجات سرهنگ دوم پیاده (فتح‌الله پهلوان)، سرگرد پیاده (عنایت‌الله پهلوان)، ستوان یکم توپخانه (قدرت‌الله پهلوان)، و ستوان یکم هوایی (کامبیز دادستان) از خاندان سلطنتی بودند. پس از لو رفتن سازمان افسری، هرچهار نفر دستگیر و به ترتیب به حبس ابد، ده سال، حبس ابد و ۱۵ سال زندان محکوم شدند.

ب - سروان مهدی همایونی از افراد نفوذی در میان کودتاجیان بود. [درباره نقش مهم او و اطلاعاتی که از تدارک کودتا می دهد در بخش‌های قبلی به تفصیل صحبت کرده ایم]. سروان همایونی پس از کودتای ۲۸ مرداد ترفیع درجه یافت و نشان رستاخیز گرفت! همایونی که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، همراه با سایر کودتاجیان دستگیر و زندانی شده بود، روز ۲۹ مرداد آزاد می گردد. بلافاصله مأموریت حفاظت از فرودگاه مهرآباد و تدارک ورود شاه به او واگذار می شود. اما پس از لو رفتن سازمان افسری، دستگیر و محکوم به اعدام شد، ولی حکم اعدام او و ۵۱ نفر دیگر به حبس ابد تقلیل یافت.

ج - سروان پولاد دژ، از افسران برجسته رکن دو و از همکاران نزدیک سرتیپ تیمور بختیار و بسیار مورد اعتماد او بود. که ماجرای زیر گواه آنست: هنگامی که دفتر رمز حاوی اسامی افسران سازمان نظامی همراه با اسناد دیگر به دست مأمورین فرمانداری نظامی می افتد، این اسناد به یکی از افسران فرمانداری نظامی بنام سروان افخمی اردکانی که از اعضاء سازمان افسری حزب توده بود، سپرده می شود. پولاددژ با علامت رمزی که برای ارتباط اضطراری می شناخت با او تماس می گیرد و به او می گوید: دفتر رمز حاوی اسامی کلیه افسران سازمان نظامی جزو اسنادی است که در اختیار اوست. سرنوشت حزب و سازمان افسری به این اسناد بستگی دارد. بیا با هم این اسناد را برداریم و سازمان و حزب را از خطر نجات دهیم. افخمی حرف پولاددژ را که به يك افسر دو آتشه رکن ۲ و به مشیر و مشار تیمور بختیار معروف بود،

باور نمی کند و به این تصور که دامی گسترده است، پیشنهاد او را رد می کند. و مراتب را بلافاصله به تیمور بختیار گزارش می کند. بختیار نیز که هرگز تصور توده ای بودن پولاددژ را نداشت، عین اظهارات سروان افخمی را با خود او در میان می گذارد. پولاددژ با خونسردی می گوید: مظنون بودم، خواستم امتحانش بکنم که خوشبختانه روسفید از آب درآمد. پولاددژ بعد از این ماجرا سوار موتور سیکلت می شود و به مخفی گاه می رود.

د - ستوان یکم عبدالله مهاجرانی از اعضاء سازمان افسری، از ژاندارمری با واحد تحت فرماندهی اش محافظ سرلشگر زاهدی نخست وزیر کودتا بود و او را اسکورت می کرد. مهاجرانی پس از لو رفتن سازمان، در زندان می گفت: «هر موقع زاهدی می خواست بخوابد، مرا صدا می کرد و می گفت عبدالله من نیاز دارم دو سه ساعتی استراحت کنم، تو آماده هستی؟ و من جواب می دادم (بخواب تیمسار! راحت باش) و تیمسار با آرامش کامل بخواب می رفت و من روی صندلی پشت اتاق او تا ساعت بیداری اش می نشستم و از او مراقبت می کردم.

هنگامی که زاهدی همراه با اسکورتش به اصفهان رفته بود، لیست افسران سازمان نظامی کشف می شود که نام عبدالله مهاجرانی نیز در عداد آنها بود. از تهران به اصفهان تلگرافی دستور داده می شود، عبدالله مهاجرانی بازداشت شود. زاهدی متوحش می شود و تصور می کند علیه او کودتائی رخ داده است از بازداشت عبدالله جلوگیری می کند. سپس از تهران تلگراف حضوری می شود و زاهدی در تلگراف خانه حضور می یابد و از جریان دستیابی به دفتر رمز اسامی افسران سازمان نظامی آگاه می شود که نام عبدالله مهاجرانی نیز در آن ثبت بود. همان دم از عبدالله سؤال می کند جریان چیست، دستور بازداشت تو را می دهند؟ اگر چیزی هست الان بگو تا کمکت کنم. عبدالله جواب می دهد:

تیمسار! من در هیچ جریان و سازمانی نیستم، سوء تفاهم است بر طرف می شود. ستوان عبدالله مهاجرانی بازداشت و روانه زندان می شود. او را در بازجویی و بازپرسی بسیار شکنجه کردند. در دادگاه به حبس ابد محکوم شد و پس از ۵ سال از زندان آزاد گردید و به تلافی تیری که در مغز زاهدی شلیک نکرده بود، به سفارش اردشیر زاهدی در سازمان امور استخدامی کشور استخدام و در پایان بازنشسته می شود».

مهاجرانی از طریق مرتضی زریخت توضیحاتی در اینباره در پاسخ به سئوالات من داده است که تدقیق اظهارات سروان محمدی و مکمل آن است که در زندان از او شنیده

است. ستوان یکم مهاجرانی خود می‌گوید: «تقریباً یک ماه بعد از ۲۸ مرداد با یک دسته از ژاندارمری، مأمور حفاظت سرلشگر زاهدی شدم. ولی محافظین نخست وزیر کودتا از سه نیرو تأمین می‌شدند: لشگر گارد، شهربانی و ژاندارمری، من موقعی که زاهدی در باشگاه افسران مستقر شده بود مأمور آنجا شدم. سازمان نظامی از مأموریت من باخبر بود، بخاطر ندارم که درباره ترور زاهدی به سازمان نظامی مطلبی گفته باشم. لکن با ایمانی که به هدف خود و حزب داشتم، اگر دستوری در این مورد می‌رسید اجرا می‌کردم. مثلاً بعضی اوقات جلسه هیأت وزیران در باغی در قیطریه تشکیل می‌شد که همگی در فضای باز دور میزی می‌نشستند و من روی تپه‌ای که مشرف به باغ بود، پشت مسلسل موضع‌گیری کرده و هیأت وزیران و نخست وزیر در تیررس آتش مسلسل من بودند. و یا اینکه در سفری که زاهدی به اصفهان داشت هنگام شب در منزل کازرونی بیتوته کرد و من تا صبح با سلاح در دست، پشت اطاق خوابش کشیک می‌دادم».

سرگرد امیرشفاپخش در مصاحبه با راه آزادی (شماره ۳۱ آبان ماه ۱۳۷۲) در پاسخ به این سؤال: «با توجه به صحبت‌های کیانوری درباره کودتای ۲۸ مرداد، روایت شما از این واقعه چیست؟» چنین می‌گوید:

«پاسخ به این پرسش شما هم مانند پرسش پیشین، نیاز به زمان درازی دارد ولی اکنون بیاسخی کوتاه بسنده می‌کنم که بگمانم روشن‌کننده و رسا است. به پیشنهاد برنامه رویارویی با کودتا می‌پردازم. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۱ برنامه‌ای به هیأت اجرائیه کمیته مرکزی حزب توده پیشنهاد شد که بر پایه آن هرگاه اربابان بیگانه و همدستان ایرانی آنان به کودتا بپردازند تا پیش از هر چیز بار دیگر بر صنعت نفت ایران چیره شوند، سازمان افسران وابسته به حزب توده ایران بی‌درنگ، پیشتاز جنبش توده‌های مردم برای درهم شکستن کودتا بشود. جنبشهای پرشورو بسیار گسترده توده‌های مردم در ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ برای راندن احمد قوام از نخست‌وزیری و برگزینی دوباره دکتر محمد مصدق به نخست‌وزیری بویژه جنبش طوفانی توده‌های مردم در روزهای پس از کودتای نافرجام ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ در تهران و شهرهای بزرگ دیگر ایران، مایه امید شده بود که اگر کمیته مرکزی حزب در ۲۸ مرداد ۳۲ مردم را به صحنه فراخوانده بود و سازمان افسران وابسته به حزب وارد عمل می‌شد کودتای ۲۸ مرداد نافرجام می‌ماند. از این کوتاهی و لغزش بزرگ سیاسی آسیب بسیار هنگفتی به مردم رنجبر و به کشور زده شد.

سازمان وابسته به حزب توده ایران توان آنرا داشت که به پیشسازی جنبش توده‌ها به رویارویی با کودتای ۲۸ مرداد بپردازد. شمار، پایه، جا، شایستگی رزمی افسران آن سازمان بویژه در رسته‌های زرهی، پیاده و نیروی هوایی بویژه در تهران، جایگاه حکومت قانونی دکتر محمد مصدق، در سطحی بود که می‌شد به آن اطمینان کرد. علاوه بر تشکیلات سازمان افسری، اندکی پیش از هزار تن از افسران بویژه افسران جوان به حزب توده ایران گرایش داشتند و آماده همکاری و رویارویی با کودتا بودند. علاوه بر آن، رابطه بسیار خوبی میان افسران سازمان با سربازان و گروهبانان و افسران همکار در یگانها برقرار بود که در لحظات بحرانی می‌توانست نقش مثبتی ایفا کند. چنین توان رویارویی سازمان افسران را نادیده گرفتن و با پیکره‌هائی درباره شمار افسران آن، پخش آنان به رسته‌ها و در استانهای کشور بازی کردن و بدینسان آن سازمان را برای پیشسازی ناتوان خواندن تنها برای پوشش کوتاهی بزرگ کمیته مرکزی حزب و آسیب‌هنگفتی است که به جنبش دموکراتیک ایران و به کشور زده شد. بگذریم از اینکه بگمان بسیار، دانسته، سنگهائی در راه جنبش توده‌های آماده در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انداخته شد. قبلاً چند گروه از اعضاء حزب هم برای کمک به سازمان افسران آماده شده بودند و هیأت اجرائیه کمیته مرکزی حزب آنرا پذیرفته بود. بویژه احمد قاسمی که سابقاً رابط با سازمان افسران بود، پشتیبان آن برنامه بود. ولی پس از آنکه احمد قاسمی، محمود بقراطی و غلامحسین فروتن از هیأت اجرائیه کمیته مرکزی در مهرماه ۱۳۳۱ پنهانی به مسکو سفر کردند و در آنجا ماندگار شدند، هیأت اجرائیه پنج تنی در تهران از این برنامه درگذشتند، ولی ماهها به افسران پیشنهادکننده آن برنامه گفتند افسران سازمان نیازی به تمرین ندارند و به خوبی، همیشه آماده‌اند و آن چند گروه کمکی از اعضای حزب، با پروا همچنان تمرین می‌کنند. راستی این بود، که این گروهها را برچیده بودند».

در رابطه با این مبحث، تذکر چند نکته ضرورت دارد:

اولاً - اطلاعات فوق‌الذکر رفقا، بجز مواردی که شخصاً شاهد یا بازیگر آن بوده‌اند، در زندان، یا بعدها در جریان گفتگوها و نامه‌نگاری‌ها، در بحث‌های پلنوم وسیع چهارم بدست آمده است. لذا ممکن است با گذشت زمان و هجوم نسیان، دچار بعضی بی‌دقتی‌ها شده باشد. امیدوارم بازماندگان سازمان افسری در تکمیل و تدقیق این گزارش‌ها همت کنند. به ویژه آنکه، اطلاعات این رفقا، جامع بر تمام امکانات سازمان شدیداً مخفی افسران نیست و برای تکمیل آن مشارکت سایر کادرها و فعالان سازمان افسری ضرورت دارد. اظهارات

سرگرد رستمی فرمانده گردان تیمور بختیار که برگ برنده کودتاجیان بود، که در هیچ يك از شهادت رفقای فوق‌الذکر نیست، نشانگر آنست. نامه تکان‌دهنده او را در بحث‌های قبلی منعکس کرده‌ام.

ثانیاً - قصد من از آوردن نمونه‌های بالا، به هیچ وجه این نیست که بگویم سازمان نظامی می‌بایست با همین امکانات، تکی و تنها و بدون تدارک قبلی با کودتاجیان وارد درگیری مسلحانه می‌شد. آن هم به ویژه بعد از ظهر ۲۸ مرداد که بدبختانه در اثر بی‌مبالاتی و عدم قاطعیت سرتیپ کیانی و دیگران، تانک و زره‌پوش بدست کودتاجیان افتاده و سرتیپ دفتری خائنانه امور انتظامی پایتخت را بدست گرفته بود. من در بخش‌های قبلی به تفصیل توضیح داده‌ام که آشوب اوپاش مزدور را که تا نزدیکی‌های ظهر نیروئی نداشتند و به سلاح گرم نیز مسلح نبودند، به آسانی می‌شد با تجهیز شبکه حزبی و راه‌انداختن اعتصاب کارگران و دعوت عام از مردم و ملیون، تحت شعار دفاع از حکومت ملی مصدق دفع کرد. برای اینکار اصلاً نیازی برای به میدان آوردن سازمان نظامی نبود. ولی با به میدان آوردن توده‌ای‌ها و تجهیز مردم، کاملاً عملی بود که برخی از امکانات سازمان افسری که در چارچوب قانونی حکومت، در میدان بودند، نظیر سروان مشرفیان، سروان درمیشیان، سروان کلالی، ستوان قربان‌نژاد، ستوان ایروانی و دیگران، برای پراکندن و سرکوب اوپاش مورد استفاده قرار داد.

ثالثاً - روند حوادث و پیامد شوم آن نشان داد که شعار رهبری حزب: «کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد»، که از يك سال پیش از کودتا، مرتب در نشریات حزب تکرار می‌شد و توهم‌ها آفرید، لاف‌زنی تمام و کمال و طبل میان‌تهی بود. رهبری حزب عملاً هیچ قدمی در جهت مقابله با کودتا برنداشته و کوچک‌ترین تدارکی ندیده بود. در این ماه‌های سرنوشت‌ساز، اختلافات درون رهبری و جنگ قدرت به اوج خود رسیده و رهبری را کاملاً فلج ساخته بود. بررسی رویدادهای این دوران نشان می‌دهد که، در تمام ناکامی‌های مهم و اشتباهات سرنوشت‌ساز، عامل بی‌کفایتی و ناتوانی رهبری حزب، نقش اساسی داشت. عدم استفاده درست از سازمان پرتوان افسری نیز ناشی از همین بلیه است. رهبری حزب فرصت کافی داشت که امکانات سازمان افسری را در جهت مقابله احتمالی با اقدامات کودتائی آماده سازد. طرح و نقشه قبلی داشته باشد و روابط سازمانی ویژه‌ای برای روزها و لحظات اضطراری به وجود بیاورد. شهادت سرگرد شفابخش نشان می‌دهد که چگونه کار تدارکاتی را که پس از سی تیر ۳۱ آغاز شده بود، رها کردند. اماکادرها را بر این

خوش باوری گذاشتند که کار تدارکاتی ادامه دارد. شعار بی‌پشتوانه «کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد»، توده حزبی و مردم را در چنین توهم و فریبی نگه داشت.

کیانوری به جای قبول این واقعیت که رهبری حزب طرح و برنامه عملی و هیچ گونه آمادگی برای مقابله با کودتا و شرایط اضطراری نداشت، و هیچ تدبیری چه قبل از کودتای ۲۵ مرداد و چه در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد به کار نبست، ترجیح می‌دهد بی‌عملی حزب را با سفسطه‌گری توجیه کند. می‌گوید: «فکر کنید که این خبر از کجا می‌آید؟ از ته شبکه سازمان افسری، يك افسر در واحدش خبری را می‌شنید. او باید رابط بالایی خود را پیدا می‌کرد. این رابط باید رابط بالاتر را پیدا می‌کرد (چون گروه‌های افسری سه نفره بودند). به همین ترتیب خبر بدست سرهنگ مبشری می‌رسید و او به من و من به دکتر مصدق اطلاع می‌دادم!»^۶

رفقای افسر ما اطمینان می‌دهند که کیانوری واقعیت را برای پوشاندن ضعف رهبری حزب کتمان می‌کند. این رفقا، سازمان نظامی را بسیار متحرک معرفی می‌کنند که در موارد اضطراری، خبر می‌توانست ظرف دو ساعت به رهبری سازمان منتقل گردد. صرف نظر از این، ایراد اصلی در همین شیوه کار است. رهبری حزب که هر روز خبر خطر قریب‌الوقوع کودتا را اعلام می‌کرد، چگونه در این اوضاع و احوال اضطراری، ارتباط ویژه‌ای با افراد کلیدی که در گارد شاهنشاهی، یا در میان کودتاچیان و درباریان و یا در جاهای کلیدی ارتش قرار داشتند برقرار نساخت، تا در جنبه زنجیره‌ای تشکیلاتی اسیر نماند؟ این‌ها الفبای کار تشکیلاتی بود که در موارد متعددی در حزب به کار می‌رفت. باید با افرادی نظیر دکتر حسین جودت از نزدیک آشنا بود و کار حزبی کرد تا به عمق فاجعه پی برد. این شخص که واقعاً عرضه اداره يك کمیته محلی را نداشت، در آن ایام طوفانی مسئول سیاسی سازمان نظامی در هیأت اجرائیه بود.

برای اینکه خوانندگان این نقد تصویری از درجه شعور سیاسی رهبران ما که هدایت تشکیلات عظیم حزب توده ایران را به عهده داشتند و هوای رهبری جنبش ملی را نیز در سر می‌بختند، پیدا کنند، به این توضیحات نورالدین کیانوری درباره تدبیر آن‌ها برای مقابله با کودتای ۲۵ مرداد جلب می‌کنم. کیانوری در بحث کودتا و پیش‌بینی‌های رهبری برای مقابله با آن چنین می‌گوید: «برای حزب ما در آن روزها مسأله کودتای نظامی شبانه مطرح بود. برای این که غافل گیر نشویم، به واحدهای حزبی دستور داده شده بود که در پشت بام خانه‌هایی که بر سر راه‌های حرکت واحدهای نظامی به تهران قرار دارند، پست‌های شبانه بگذارند و رفقای حزبی با طشت و شیپور و همه وسائل خبر کردن و بیدار کردن مردم مجهز

باشند، تا در صورت مشاهده حرکت واحدهای نظامی، مردم را بیدار کنند و خود به خیابان‌ها بریزند و مردم را به مقابله با کودتا دعوت کنند».^۷

واقعاً به جز يك پوزخند تلخ چه می‌شود گفت؟ این دُرُفشانی‌ها را با آنچه در شبانگاه ۲۴ مرداد روی داد مقایسه کنید تا عیار آن روشن شود. ظاهراً، تصور رهبری حزب از کودتا این بوده است که عده‌ای با طبل و دهل، سوار بر تانک و زره‌پوش در خیابان‌ها به راه می‌افتند! آن هم از مسیر معینی که قبلاً اعلان کرده‌اند، تا توده‌ای‌ها از پشت‌بام‌ها متوجه شوند و با طشت و شیپور مردم را از خواب غفلت بیدار کنند و تعزیه آل کودتا را به هم بریزند! تا لابد با کفگیر و جارو، پای پیاده به مقابله به تانک و زره‌پوش بشتابند!!

بیهوده نبود که حزبی با آن عظمت و قدرت، یا سازمان افسری با آن همه امکانات، به نابودی رفت. در پلنوم وسیع چهارم، در بررسی همه خطاها و اشتباهات بزرگ حزب همواره انگشت اتهام به سوی رهبری حزب دراز می‌شد و ضعف همه‌جانبه و بی‌کفایتی آن در ناکامی‌ها مورد تأکید قرار می‌گرفت.

تازه همین کیانوری در مقایسه با سایر اعضاء هیأت اجرائیه يك سر و گردن بالاتر بود! تصور واقعی از درجه نازل شعور و فهم سیاسی و کاردانی افرادی نظیر بهرامی، یزدی، جودت، علوی، آن هم در مقام رهبری حزب بزرگ پرابهت توده، برای خوانندگان این نقد غیرممکن است. زیرا باورنکردنی است. و این در حالی بود که طی ۱۲ سال مبارزات علنی و مخفی در صحنه نبرد، ده‌ها و ده‌ها کادر برجسته و آزموده در صفوف حزب پرورش یافته بودند، که تمام بار مبارزاتی را به دوش می‌کشیدند، ولی کوچک‌ترین نقشی در تدوین مشی و سیاست حزب، حتی از جنبه مشورتی نداشتند. دریغ از آنهمه فداکاری و از خودگذشتگی کادرها و اعضاء حزب که به خاطر ضعف و بی‌کفایتی رهبری به هدر رفت.

توجه به کیفیت واقعی رهبری حزب توده ایران و شناخت ضعف‌ها و ناتوانی آن، از يك جنبه دیگر نیز حائز اهمیت است و آن پی بردن به سرچشمه خطاهای فاحش و علت شکست نهائی حزب در اوایل دهه سی می‌باشد. تا برای توضیح آن‌ها، هر دم به سراغ عوامل بیگانه نرویم.

کیانوری در توجیه اهمال رهبری حزب، که گویا سازمان نظامی را به موقع خبردار کرده و هشدار داده بود، به دروغ دیگری متوسل می‌شود. در شرح جریان کودتای ۲۵ مرداد می‌گوید: «از طرف دیگر، ما به ستوان شجاعیان که عضو سازمان افسری بود و به

دستور ما با کودتاجیان همکاری می کرد و فرمانده واحدی بود که مأموریت سرکوب گارد محافظ مصدق را داشت، دستور داده بودیم که به وظیفه انقلابی خودش عمل کند (به همه افسران این دستور را داده بودیم)»^۸.

من در بخش های قبلی نادرست بودن همکاری ستوان شجاعیان با کودتاجیان را نشان داده ام. تکرار این مطلب در اینجا حکمتی ندارد مگر بهانه ای برای آن جمله داخل ابرو. زیرا دروغی که درباره شجاعیان می گوید به تمام سازمان نظامی نیز تعمیم می دهد. در بحث های قبلی، بلا تکلیفی و نبود رهنمود برای افسران توده ای را که به شکل فاجعه باری در روز ۲۸ مرداد نمایان شد، نشان دادم.

یکی از اشکالات حزب توده ایران ناشی از ساختار تشکیلاتی متمرکز و مرکزیت فوق العاده آن بود که حس ابتکار را در افراد از میان می برد. توده ای ها بدون رهنمود از بالا دست به کاری نمی زدند، ولی با دستور رهبری، کوه را از جا می کنند. این وضع در سازمان افسری به ویژه جدی تر و انضباط واقعاً آهنین بود. کیانوری بی تردید این حرف را که به همه افسران دستور داده بودیم به وظیفه انقلابی خود عمل کنند. و یا «ما به تمام شبکه افسری اطلاع داده بودیم که آماده باش باشند»، از خود ساخته است. زیرا اگر چنین بود، دیگر سرگرد رستمی و سایر افسرانی که در رأس واحدهای خود در روز ۲۸ مرداد در صحنه بودند، آن چنان آواره و بلا تکلیف نمی ماندند. و چون در واقع دستوری، حتی به صورت کلی: «به وظیفه انقلابی تان عمل کنید»، در میان نبود، سرگرد رستمی گردان خود را در اختیار و خدمت کودتاجیان قرار می دهد بقیه نیز به سرنوشت مشابهی دچار می شوند! سرگرد فریدون آذر نور مؤکداً به من خاطر نشان کرد که اگر چنین رهنمودی به تمام سازمان افسری ابلاغ شده بود، امکان نداشت که او، با مسئولیتی که در تشکیلات ایالتی سازمان در آذربایجان داشت، از آن بی خبر بماند. تمام رفقای افسر ما که در روز ۲۸ مرداد در پست های فرماندهی بودند و تانک و زره پوش در اختیار داشتند، در سرگردانی کامل بسر بردند. نمونه های آن، در جریان این بحث نشان داده شده است.

قطعه نامه پلنوم چهارم درباره کودتای ۲۸ مرداد

در پلنوم وسیع چهارم، در بررسی علل پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، کادرهای حزبی به درستی روی عامل ضعف رهبری حزب تکیه کرده اند. من با نقل چند جمله از قطعه نامه پلنوم تحت عنوان «درباره خطای رهبری حزب در کودتای ۲۸ مرداد» به بحث پایان می دهم.

در این قطعنامه مفصل، در توضیح علل ذهنی، یعنی آنچه در اراده حزب توده ایران و مربوط به او بود، از جمله چنین آمده است:

«ب - علل ذهنی:

علت عمده ذهنی همانا عبارت است از ضعف رهبری حزب که در مسئله مورد بحث، بویژه در موارد مشخص زیرین بروز می کند:

۱ - سیاست غلط حزب ما در مورد بورژوازی ملی و دولت دکتر مصدق که ناشی از چپ روی و سکتاریزم طولانی در تاکتیک حزب ما بوده، به ویژه يك رشته اقدامات چپ روانه ما در فاصله بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد موجب رمیدگی بیشتر بورژوازی ملی شده بود.

۲ - عدم آمادگی و تدارك حزب ما برای مقابله با کودتا - رهبری حزب با آنکه از یکسال پیش، یعنی از زمان سرکار آمدن قوام خطر کودتا را از طرف محافل امپریالیستی و ارتجاعی حس می کرد، دست به تدارك برای مقابله با کودتا نزد و نقشه آماده‌ی عمل نداشت. این تدارك به ویژه می بایست بصورت تدارك وسیع سیاسی برای تجمع حداکثر قشرهای مردم تحت شعارهای صحیح و عاری از چپ روی و سکتاریسم باشد. این تدارك همچنین بایستی بصورت تدارك برای مقابله عملی با کودتایان درآید.

۳ - غفلت و سرگیجه از موفقیت که بویژه پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و فرار شاه نصیب رهبری حزب شده بود. و با آنکه خطر کودتا را احساس می کرد ولی وقوع آنرا در آینده‌ای بدان نزدیکی پیش بینی نمی کرد.

۴ - عدم تشخیص ماهیت کودتائی حوادث ۲۸ مرداد در آغاز آن و پربها دادن به امکانات و قاطعیت مصدق، کم بها دادن به امکانات دشمن و فقدان هر گونه تحرك از جانب رهبری در قبال کودتای ۲۸ مرداد. عدم اقدام به بسیج مردم که برای مبارزه آمادگی داشتند. دنباله روی ما در روز ۲۸ مرداد از بورژوازی ملی که به صورت استفسار از مصدق و احتراز از اقدام مستقل سریع براساس تحلیل صحیح جریان درآید.

ارزیابی خطا

عدم آمادگی، غفلت، فقدان تحرك و دنباله روی حزب ما در کودتای ۲۸ مرداد خطای فاحش رهبری است.

با توجه به شعارهای رهبری حزب قبل از کودتا از قبیل اینکه «ما کودتا را به جنگ

علیه کودتاچیان مبدل می کنیم))؛ با توجه به پیروزیهای برجسته خلق ما در مبارزه برای ملی کردن نفت و علیه امپریالیزم؛ با توجه به فرار شاه و ضعف جدی دربار و میلیتاریزم از طرفی و شور و شوق و عزم انقلابی وسیعترین قشرهای دموکراتیک کشور از طرف دیگر که بویژه در فراندم به شکل درخشانی بروز کرد؛ با توجه به امکانات واقعی اجتماعی که در اختیار ما بود؛ با توجه به اینکه اتحاد امپریالیستی و ارتجاعی به هنگام اجراء نقشه خود با تزلزل و تردید وارد صحنه شد، خطای رهبری خطائی است بزرگ و ناگزیر موجب تزلزل شدید اعتبار رهبری در جامعه و اعتماد توده حزبی و مردم شده است.

ضعف رهبری خود دارای علل مشخصی است:

رخنه تفکر خرده بورژوازی در رهبری که به صورت نوسانات چپ و راست در تاکتیک حزب و شیوه‌های غیر اصولی و بوروکراتیک در اسلوب آن درآمده، اختلاف شدید در دستگاه رهبری موجب فلج رهبری می‌شد. ضعف دموکراتیزم تشکیلاتی و سستی ارتباط رهبری با توده حزبی و قشرهای وسیع مردم. ضعف کمی رهبری که نتیجه عدم حضور بخش مؤثری از رهبران در ایران و بودن آنها در مهاجرت بود. ضعف کیفی رهبری، یعنی سطح نازل تئوریک و ضعف کاراکنر انقلابی رهبری در مجموع خود.

مسلم است که عوامل مزبور در فوق در بروز خطای حزب در ۲۸ مرداد تأثیر یکسان نداشته است. اگر علت ذهنی یعنی ضعف رهبری نبود، اگر از میان مظاهر این علل ذهنی خطاهای چپ‌روانه رهبری حزب در روزهای قبل از ۲۸ مرداد و به ویژه عدم تحرك وی در روز ۲۸ مرداد نبود، علیرغم علل عینی، در شرایط مساعد موجود حزب ما می‌توانست دست به اقدامات سریع و مجدانه بزند. نمی‌توان با اطمینان گفت که این اقدامات حتماً و مسلماً به پیروزی می‌رسید و یا شکست می‌خورد ولی می‌توان گفت که اولاً این اقدامات با توجه به شور انقلابی مردم امکان برای پیروز شدن داشت و ثانیاً اگر هم پیروز نمی‌شد حاکی از لیاقت حزب ما برای اجرای وظایف تاریخی و انقلابی خود می‌بود و ناچار به‌بالا رفتن اعتبار و حیثیت حزب منجر می‌گردید.

درباره کیفیت اقدام باید گفت این امر بستگی به بسط حوادث داشت ولی در آغاز می‌توانست تحت شعار دفاع از حکومت قانونی دکتر مصدق به صورت متشکل کردن تظاهرات نیرومند مردم درآید و بتدریج و در صورت ضرورت به اقدامات قطعی برای سرکوب کودتا و حفظ حکومت دکتر مصدق منجر گردد».

پانوشته‌های فصل بیست و هشتم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۸۸
۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۳۳۲
۳. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۸۵-۲۸۶
۴. سرهنگ چلیپا از سازمان نظامی که آن ایام رئیس کارگزینی افسران در وزارت جنگ بود، تعداد کل افسران ارتش را ۵۵۰۰ نفر برآورد کرده است.
۵. به نقل از کتاب تجربه ۲۸ مرداد، ف.م. جوانشیر، صفحات ۳۰۹ - ۳۰۸
۶. همان منبع شماره ۳
۷. جزوه حزب توده ایران و دکتر محمد مصدق، نورالدین کیانوری، صفحات ۴۲ - ۴۱
۸. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۶۶

اسناد سری وزارت خارجه آمریکا در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد

بررسی روند رویدادهای روز ۲۸ مرداد، به روشنی نشان می‌دهد که در این ماجرا، همه به نحوی غافلگیر شدند. هیچ کس، در جبهه دوست و دشمن سقوط حکومت ملی را در آن روز که قوی‌تر و باثبات‌تر از همیشه به نظر می‌رسید، متصور نبود. آنچه در ۲۸ مرداد روی داد برای دشمنان داخلی و خارجی نهضت ملی پیروزی باورنکردنی و برای یاران نهضت، حادثه‌ای ماتم‌بار بود.

در بخش‌های قبلی، وضع روحی اسفبار کرمیت روزولت و ناامیدی او از اوضاع را، از لابه لای کتاب پرلاف و گزاف او نشان دادم. اسناد سری وزارت امور خارجه آمریکا که از آرشیو ملی آمریکا بدست آورده‌ام، شاهد دیگری است که ناباوری و شگفتی آن‌ها را از وقایعی که در برابر دیدگانشان می‌گذشت، به روشنی نشان می‌دهد. در میان این اسناد، گزارش‌های ساعت به ساعت سفارت آمریکا از تهران به واشنگتن و گزارش‌های دیگری است که اینک تعدادی از آن‌ها را نمونه‌وار، در اختیار خوانندگان قرار می‌دهم. مطالعه این اسناد در عین حال، برای آگاهی علاقه‌مندان به نهضت ملی و هم میهنان برای تعمق در چگونگی فاجعه ملی ۲۸ مرداد و ریشه‌یابی آن خالی از فایده نیست.

از: تهران به: وزیر خارجه

اندکی پس از ساعت یازده سفارت اطلاع یافت که مقرر روزنامه‌های باختر امروز و شورش و حزب ایران به آتش کشیده شده‌اند. دانشجویان دانشکده افسری نیز علیه دولت دست به اعتصاب زده‌اند.

تظاهرات هواداران شاه در حوالی مجلس از سوی بازاریان وابسته به کاشانی و سایر رهبران دینی کم‌اهمیت‌تر، حمایت می‌گردد. جمعیت قابل ملاحظه‌ای از طرفداران شاه هم اکنون بسوی بازار در حرکتند.

هیچگونه گزارشی در مورد اینکه نیروهای انتظامی در پیشگیری و یا ممانعت از تظاهرکنندگان طرفدار شاه دخالت کرده باشند نرسیده است.

هندرسون

ج - سند شماره ۳۹۸ - ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد). شماره

بایگانی 788.00/8-1953

از: تهران به: وزیر خارجه

گزارش رسیده است که جمعیتی در حدود ۳۰۰۰ نفر که خواستار بازگشت شاه هستند در حوالی خانه مصدق مورد حمله و تیراندازی نیروهای انتظامی قرار گرفته‌اند. اقدامات قبلی در پراکنده کردن این جمعیت موجب شده است که عده‌ای از سربازان به آنها پیوندند. این جمعیت مجدداً در برابر ستاد ارتش به گرد هم پیوستند و مجدداً هدف تیراندازی قرار گرفتند. در برابر وزارت خارجه نیز زد و خورد در جریان است.

طرز برخورد نیروهای انتظامی هنوز حاکی از دو دل بودن آنهاست، اما تعداد نظامیان و افسرانیکه منفرداً به هواداران شاه می‌پیوندند در حال ازدیاد است. کامیونتهائی مملو از سربازان در سطح شهر دیده شده‌اند که در حال عبور فریاد می‌زنند «زنده باد شاه». يك کامیون، مجسمه از جا کنده شده رضاشاه را حمل می‌کرد در حالی که جمعیتی آنرا تعقیب می‌نمود و بنظر می‌رسید که می‌خواهند آنرا مجدداً نصب کنند. تمام انتشارات غیرتوده‌ای هوادار حکومت (مصدق) متلاشی و به آتش کشیده شده‌اند. در میان اینها می‌توان از روزنامه‌های نیروی سوم و شهباز که متمایل به حزب توده است نام برد.

جمعیت زیادی در حوالی اداره رادیو دیده می‌شود. ظاهراً آنها مصمم هستند که اداره رادیو را اشغال کنند. جاده شرق شمیران (جاده قدیم) که به ایستگاه رادیو منتهی می‌شود از

طرف هواداران شاه مسدود شده است.

سفارت هنوز نتوانسته است تشکیلات و برنامه‌ای برای این فعالیت‌ها کشف کند.

اما بنظر می‌رسد که جمعیت برای هدفهای معینی جمع شده‌اند.

هندرسون

گزارش‌های سفیر هندرسون به وزارت خارجه آمریکا بالاترین تکذیب بر ادعاهای واهی کرمیت روزولت در کتاب «ضد کودتا» است که تظاهرات و عملیات ۲۸ مرداد را به حساب و اشاره خود واریز می‌کند. چگونه باور کردنی است که او کودتائی را تدارك ببیند که سفیر آمریکا از آن تا این حد بی‌خبر باشد؟ می‌دانیم که هندرسون از شرکت‌کنندگان نشست ۴ تیر ماه ۱۳۳۲ در واشنگتن است که گزارش و موضع او در تصمیم دولت آمریکا در باره کودتای نظامی تعیین‌کننده بوده است.

د - سند شماره ۴۰۰ - ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) شماره بایگانی

788.00/8 - 1953

از: تهران به: وزیر خارجه

(وزارت) پست و تلگراف و مرکز تبلیغات اشغال‌شده‌اند. از قرار گزارشهای رسیده، به شهرستان‌ها تلگراف فرستاده می‌شود و آنها تشویق می‌شوند که تظاهرات مشابه‌ای در هواداری از شاه انجام دهند.

کارمندان سفارت کامیونهای متعدد حامل نظامیان و غیرنظامیان را به همراه ۶ تانک در خیابانها دیده‌اند که عکس‌هایی از شاه را حمل می‌کرده‌اند.

رادیوی تهران پس از اشغال، برای مدت کوتاهی تنها به پخش موسیقی از پیش ضبط‌شده پرداخت و سپس در سکوت فرو رفت.

تیمسار دفتری از قرار گزارش رسیده به فرماندهی نظامی تهران و ریاست پلیس منصوب شده است. از قرار معلوم تیمسار دفتری سعی می‌کند از گارد گمرک که قبلاً از طرف مصدق به ریاست آن منصوب شده بود استفاده کند. این مطلب را مرکز استراق سمع سفارت از مخابرات تلفنی بدست آورده است.

هندرسون

ه - سند شماره ۴۰۴ - ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) شماره بایگانی

788.00/8 - 1953

از: تهران به: وزیر خارجه

طبق گزارشات مختلف منجمله اعضاء سفارت و ساير مقامات رسمي آمريکائي، در شهر حالت يك تعطيلي عمومي حکم فرماست. تمام وسائل نقلیه چراغهاي خود را نشانه پیروزی شاه، روشن کرده اند. پیاده روندگان برای افراد شخصی که در کامیونهای سرباز بنفع شاه تظاهرات می کنند دست می زنند. تأثر سعدي که اغلب مرکز رفت و آمد توده ای هاست به آتش کشیده شده است. با آنکه هواداران شاه موفق به پیروزیهایی شده اند، خانۀ مصدق و مرکز ستاد ارتش هنوز در دست هواداران مصدق است. هندرسون

و - شماره سند ۴۰۹ - ساعت ۷ بعد از ظهر روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) شماره بایگانی

1953 - 00/8 - 788.

از: تهران به: وزیر خارجه

به لندن تحت شماره ۱۴ و به رم تحت شماره ۹ تکرار گردید.

وزارت خارجه، لطفاً این گزارش و ساير تلگرافهای مورد نظر را برای مسکو هم

تکرار کنید.

طی روز، تظاهرات به نفع شاه در تمام شهر تهران گسترش یافته است. کامیونهای پر از تظاهرکنندگان در حالی که مورد استقبال عابرين پیاده قرار می گیرند در سطح شهر در گردشند. از قرار، اکثریت خردکننده مشهود سلطنت طلب، گروههای چپ گرا را مرعوب و مجبور به سکوت کرده است. انتشارات غیر توده ای، اما هوادار حکومت (مصدق) متلاشی و به آتش کشیده شده اند. رادیوی تهران توسط چندین هزار نفر از طرفداران زاهدی اشغال شده است. در برنامه بعد از ظهر، زاهدی طی نطق کوتاهی مسئولیت نخست وزیری را که از طرف شاه به او سپرده شده است قبول کرد. رادیو همچنان اعلام کرد که شاه بلادرنگ به کشور باز خواهد گشت.

رویهی اعضاء نیروهای امنیتی که در بدو امر نامعلوم به نظر می رسید به تدریج با پیوستن تدریجی سربازان، افسران و نیروهای پلیس به تظاهرکنندگان هوادار شاه روشن شده است. تعداد زیادی از کامیونهای مملو از سربازان و حداقل ۶ تانک در صفوف تظاهرکنندگان به نفع شاه در خیابانها دیده شده اند.

خانه مصدق، طبق گزارش رسیده در ساعت ۵ بعد از ظهر زیر حمله است. صدای تیراندازی گاه به سفارت می رسد. میر اشرافی از رادیوی تهران اعلام کرد که فاطمی بدست مردم

تکه تکه شده است. هم چنین طبق گزارشهای رسیده، سنجابی کشته و یا مجروح شده است. این اظهارات فعلاً باید با احتیاط تلقی شوند. ستاد ارتش که قبلاً با تهاجم ناکام روبرو شده بود هنوز در دست هواداران مصدق می باشد. مرکز پلیس نیز هنوز در دست مصدقی هاست. تیمسار دفتری از قرار معلوم از طرف مصدق به فرماندهی حکومت نظامی و ریاست پلیس تهران منصوب شده است. تا آنجا که گزارش رسیده است هنوز هیچ لشکر و یا تیبی رسماً به شاه نپیوسته، اما سربازان، افسران و چندین تانک به طور انفرادی از زاهدی پشتیبانی می کنند. سرهنگ بختیار از قرار معلوم برای حمایت از زاهدی از کرمانشاه به سوی تهران در حرکت است. شاید وزارت خارجه از سفارت در رم بخواهد که این اطلاعات را به شاه برسانند.

هندرسون

ز - سند شماره ۴۱۱ - ساعت ۸ بعد از ظهر روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) شماره بایگانی

788.00/8 - 1953

از: تهران به: وزیر خارجه
اطلاعات موثق حاکی از آن است که نیروهای وابسته به زاهدی ستاد ارتش و سایر ادارات امنیتی را در کنترل دارند. خانه مصدق که در محاصره قرار داشت، اشغال و توسط هواداران شاه غارت شده است اما هنوز اطلاع موثقی درباره اقامتگاه مصدق در دست نیست. رادیوی تهران اطلاع داده است که حکومت نظامی تهران رفت و آمد را از ساعت ۸ شب تا ۵ صبح ممنوع اعلام کرده و از مردم خواسته است که برای برقراری نظم با ارتش همکاری کنند.

اکنون تایید شده است که تیمسار دفتری حاکم نظامی زاهدی است. بنابراین یا گزارش قبلی سفارت (شماره ۱۹۰۴۰۰ اوت) اشتباه بوده است و یا تیمسار دفتری در آخرین دقایق تغییر موضع داده است.

هندرسون

ح - سند شماره ۳۴۹

از کتابخانه آیزنهاور

مراسلات آیزنهاور

دوسیه ویت مان Whitmon

یادداشت توسط جانشین ریاست سیا، کابل (Cabell) به رئیس جمهور. واشنگتن

تاریخ ندارد. *

محرمانه

يك شورش غیرمنتظره و نیرومند مردم و نظامیان علیه نخست وزیر مصدق باعث شده است که شهر طهران تقریباً بکلی به تصرف نیروهای موافق شاه و نخست وزیر انتصابی وی یعنی زاهدی درآید.

گزارش‌های رسیده مبنی بر این است که مصدق و رئیس ستاد ارتش وی سرتیپ ریاحی هنوز در مقرهای فرماندهی خود پنهان شده‌اند، ولی بی‌خبر و بدون ارتباط هستند، چون وسائل ارتباطاتی در دست نیروهای سلطنت طلب است. بیشتر شهر تحت کنترل نیروهای شاهی است، هرچند گزارش می‌رسد که اینجا و آنجا شماری از طرفداران مصدق در خیابانها هستند. نیروهای سلطنت طلب از همه رسانه‌های گروهی برای ترغیب مردم و ارتش به طرفداری از شاه برخوردار می‌باشند.

اخبار رادیو مبنی بر آنست که استان استراتژیک آذربایجان دست شاهی‌ها است. ولی رادیوی اصفهان در يك بخش صدا که ضبط شد، خود را همچنان وفادار به مصدق اعلام کرده است، در این اوضاع آشفته بنظر می‌آید که لحن و متن همه اعلامیه‌ها ضد کمونیستی است. از توده‌ای‌ها هیچگونه فعالیت و واکنشی در این ساعات خطیر مشاهده نشده است. اگر شاهی‌ها برای چیره شدن و قبضه کردن اوضاع عمل کنند مسلماً توده‌ای‌ها نیرومندترین و قهرآگین‌ترین مخالفان آنها خواهند بود.

منابع ما، گزارشات مطبوعات و رادیوها را مبنی بر اینکه کنترل شهر طهران بدست شاهی‌هاست و زاهدی به شهر برگشته و در فراخوان رادیویی به مردم قول داده است که رفورم‌های اقتصادی و اجتماعی را در برنامه خود می‌گنجانند، تأیید کرده‌اند. منابع خبری ما گزارش می‌دهند که خیابان‌های طهران مملو از انبوه مردمان است که در تظاهرات خود خواستار بازگشت شاه می‌باشند.

امضاء سی. پی. کابل

* توضیح: از مضمون این گزارش پیداست که در غوغای روز ۲۸ مرداد ارسال شده است. ویژگی این تلگرام در این است که تنها خبری است که از طریق «سیا» مخابره می‌شود. با توجه به مضمون آن، بنظر می‌رسد همان تلگرامی باشد که کرمیت روزولت در کتاب «ضد کودتا»، با باد در غبغب چنین یاد می‌کند: «پیام ۱۸ اوت شما رسید، خوشحالم به

اطلاع برسانم، ر.ن. زیگلر (اسم مستعار زاهدی) به سلامت و ساوی (اسم مستعار شاه) با پیروزی به ایران باز می‌گردد».

سند بسیار مهم دیگر، گزارش تلگرافی محرمانه شماره ۳۴۸ است که هندرسون در ۲۹ مرداد ماه ۱۳۳۲ به وزارت خارجه آمریکا مخابره کرده است.

اگر لحن و جنبه‌های جانبدار گزارش سفیر آمریکا را که تا حدی قابل فهم است، نادیده انگاریم، گزارش حاوی مطالب شایان توجهی از روند کودتای ۲۸ مرداد می‌باشد. و گواهی است بر شگفت‌زدگی آن‌ها از پیروزی آسان بدست آمده. هندرسون تأکید دارد: «نه تنها اطرافیان رژیم مصدق، بلکه شاهی‌ها هم از این پیروزی آسان و سریع که تا حدود زیادی خودجوش صورت گرفت، در شگفت‌اند». این گزارش در عین حال به کند و کاو عواملی می‌پردازد که از دیدگاه او در تکوین چنین جریانی مؤثر افتادند. آنچه این ارزیابی جالب کم دارد، مسائل و اتفاقاتی است که در آن روز، در جبهه نیروهای هوادار نهضت ملی پیش آمد. زیرا درست همین امر بود که آن «پیروزی سریع و آسان» دشمنان نهضت ملی را امکان‌پذیر ساخت که به جنبه‌هایی از آن، در بحث‌های قبلی پرداخته‌ایم. اینک متن کامل سند را به آگاهی خوانندگان می‌رسانم:

ط - سند شماره ۳۴۸ - شماره بایگانی 788.00/8 - 2053

از: سفیر آمریکا در ایران (هندرسون) به وزارت خارجه

تهران ۲۰ اوت ۱۹۵۳ (۲۹ مرداد ماه ۱۳۳۲) - بوقت ظهر. محرمانه.

۱- هنوز زود است که بتوانم جزئیات دقیق جریانات ۳۶ ساعت گذشته را گزارش کنم. با این همه در اینجا کوشش می‌شود طرح اولیه‌ای از عمده‌ترین نکات جریان، طبق اطلاعات موجود در دسترس ما، ارائه گردد.

۲- در عصر ۱۸ اوت (۲۷ مرداد) به نظر می‌رسید که بین هواداران حزب توده تحت کنترل کمونیست‌ها و رژیم مصدق نزاع در گرفته است. ظاهراً هواداران توده‌ای بدون کسب اجازه از مصدق شروع می‌کنند به تظاهرات خیابانی و عملیات خشونت‌آمیز. مصدق فرمان می‌دهد که تظاهرات موقوف و خیابانها از تظاهرکنندگان خالی شود. برای اولین بار در چند ماه گذشته زد و خورد جدی بین نیروهای انتظامی و توده‌ای‌ها درمی‌گیرد.

۳- صبح روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) هواداران شاه به منظور نشان دادن تداوم احساسات موافق به نفع او در کشور شروع به تظاهرات می‌کنند. تظاهرکنندگان در مقیاس

کوچکی از بازار راه می‌افتند. ولی این شعله‌ی سوسوکننده با مقدار معتناهی مواد قابل احتراق مواجه می‌شود و بزودی به آتش خرمن سوز عظیمی تبدیل می‌شود که در طول روز تمام طهران را فرا می‌گیرد. نیروهای انتظامی که برای پراکندن مردم فرستاده می‌شوند، از فرمان حمله به جمعیت سر باز می‌زنند و حتی بعضی از آنها به تظاهرکنندگان می‌پیوندند و دیگران هم منفعل می‌مانند. همین که جمعیت در نقاط مختلف شهر انبوه‌تر می‌شود، دستجات شروع به حمله به ادارات روزنامه‌هایی می‌کنند که در چند روز گذشته بد و بیراهه سخیفانه نثار شاه کرده بودند. روزنامه‌های طرفدار مصدق و ارگان‌های طرفدار کمونیستها از آن جمله بودند.

یکی از نقاط حساس استراتژیک که به تصرف جمعیت در می‌آید ساختمان مرکزی پست و تلگراف است که از آنجا پیام‌های تهییج‌کننده به اطراف کشور در همه جا پخش می‌شد.

از مرکز شهر، انبوه جمعیت هیجان‌زده هر چه ماشین و کامیون بود در اختیار می‌گیرند و سوار شده به شمال شهر می‌شتابند و رادیو طهران را محاصره می‌کنند. کارکنان سفارتخانه در طی این جریان فرصت خوبی داشتند که از نزدیک نوع تظاهرکنندگان را بسنجند. اینها بیشتر غیرنظامی بودند که در میانشان تعدادی از نیروهای انتظامی مسلح هم مشاهده می‌شدند. ولی بهر حال به نظر می‌رسید که رهبری جمعیت دست شخصی‌ها است نه نیروهای نظامی. در ضمن شرکت‌کنندگان هم از نوع معمول چاقوکش و عربده‌جو که معمولاً در تظاهرات اخیر مشاهده می‌شد، نبودند. به نظر می‌رسید که اینها از اقشار و طبقات مختلف و مرکب از کارگر و کارمندان و دکاندار و کاسب و دانشجو هستند. به نظر می‌رسید که روحیه جمعیت سرشار از یک عزم و شادی است. هرچند این حالت ولنگاری مانع از این نشد که اینجا و آنجا قهر و خشونت اعمال نشود. اقلاً دو نفر به قتل رسیدند. مدافعین رادیو نتوانستند آنرا از کار بیندازند و در اوائل بعد از ظهر که بدست متظاهرين افتاده بود مرتب بنفع جمعیت و برای نگهداشت روحیه آنها پیام‌های تهییج‌کننده می‌فرستاد.

۴- حمله تظاهرکنندگان به خانه نخست وزیر اوائل صبح شروع می‌شود که توسط گارد پدافند شده و چند تن کشته می‌شوند. اواخر روز با وجود عملیات دفاعی محافظان، خانه نخست‌وزیر توسط جمعیت تسخیر و درب و داغان می‌شود. ظاهراً نخست‌وزیر (مصدق) از غائله سلامت جسته، گریخته و پنهان شده است. هنوز شب نشده بود که ستاد ارتش بدست

دولت زاهدی می‌افتد و سرلشگر باتمانقلیچ خود را رئیس ستاد اعلان می‌کند و به کار مشغول می‌شود. در همان زمان سرلشگر زاهدی پشت میز دفتر نخست وزیری نشست که هیچ وقت مورد استفاده مصدق نبود.

۵- تا شبانگاه، نگرانی زیادی در مورد موضعی که فرماندهان گردانهای ارتش در حومه شهر اتخاذ خواهند کرد وجود داشت. بعضی می‌ترسیدند که این یگان‌های ارتشی به فرمان سرتیپ ریاحی، رئیس ستاد مصدق بسوی شهر سرازیر شوند و شهر را شبانه دوباره به نفع مصدق اشغال کنند. همچنین پیچ‌پیچ و زمزمه هست که وقتی شاهی‌ها از جنب و جوش افتادند، توده‌ای‌ها می‌خواهند ضرب شست خودشان را نشان بدهند. اما به نظر می‌رسد همین که باتمانقلیچ ریاست ستاد ارتش را به عهده گرفت، یگان‌های ارتش در اطراف تهران یکی بعد از دیگری سر به فرمان او گذاشتند. و بالاخره صدور دستورات برای خالی کردن خیابانها و قرق از ساعت ۸ شب به بعد امکان‌پذیر گردید. از ساعت ۸ شب گذشته دستورات انتظامی اکیداً به مورد اجرا گذاشته شد. طرح دستگیری رهبران حزب توده در صبح امروز بناکامی انجامیده و به نظر می‌رسد که این در نتیجه ناشی‌گری پلیس بوده است. شایع است که توده‌ای‌ها در تدارک حمله متقابل هستند. نیروهای انتظامی برای مقابله با چنین حرکت احتمالی بسیج می‌شوند. فرجام این برخورد و مبارزه مسلماً برای نظم شهر و آینده ایران دارای اهمیت فوق‌العاده است.

۶- در حال حاضر اخبار موثقی از شهرستانها در دست نیست ولی گزارشات غیرموتق حاکی از آن است که بیشتر ایران در زیر کنترل دولت جدید است. گزارشی مبنی بر مقاومت در اصفهان رسیده. راجع به این مطلب در تلگرافات آینده اطلاعات بیشتر به شما خواهیم داد.

۷- نه تنها اطرافیان رژیم مصدق، بلکه شاهی‌ها هم از این موفقیت آغازین آسان و سریع که تا حدود زیادی خودجوش صورت گرفت، در شگفت هستند. در میان عواملی که به باور ما در این جریان مؤثر بودند می‌توان موارد زیرین را برشمرد.

الف - مردم ایران از هر طبقه‌ای در برابر وقاحتی که نیروهای ضدشاهی نشان داده بودند مشمئز شده بودند. مثلاً وقتی که دستجات بزن بهادر با پرچم سرخ ظاهر شدند و شعارهای کمونیستی سردادند و به خراب کردن و درهم شکستن و پائین کشیدن مجسمه‌های شاه و پدرش پرداختند و در و پنجره خانه و داکاین مردم را به بهانه پاره کردن

عکس شاه خرد کردند، مردم منزجر شدند.

همچنین مردم از حرف‌ها و نسبت‌های رکیکی که وزیر خارجه فاطمی و سردبیران روزنامه‌ها در حمله به شاه به کار می‌بردند احساس زدگی می‌کردند.

ب - همچنین به نظر می‌رسید که مردم ایران از طبقات مختلف از سازش موقت بین مصدقی‌ها و توده‌ای‌ها نگران شده بودند. مردم با دیدن هزاران هزار تظاهرکنندگان حزب توده که آنها را گماشته شوروی‌ها محسوب می‌کنند و ریختن آنها دوش بدوش هم به خیابان‌ها و مرده باد شاه گفتن و مرگ بر غرب و آمریکا سرودن، دچار وحشت شده بودند. سیاست حزب توده این باور را در مردم بوجود آورده بود که باید بین مصدق و اتحاد شوروی از یکسو و شاه و دنیای غرب در سوی دیگر، یکی را انتخاب کنند.

ج - مردم ایران دیگر از سختی و فشارهای دو سال اخیر فرسوده شده بودند. و دلشان می‌خواست که يك دوره تازه ویی در دسری فرا رسد که نفس راحتی بکشند و فرصت بهبود زندگی خودشان را پیدا کنند. بسیاری از مردم دیگر از اینکه بتوانند تحت رژیم مصدق زندگی شان را سر و سامان دهند نومید شده بودند.

د - تقار و از هم گسستگی بین رژیم مصدق و حزب توده در عصر ۱۸ اوت (۲۷ مرداد) باعث این شد که این دو نیروی ضدشاه نتوانند با یکدیگر همکاری مؤثری بکنند و در برابر تظاهرکنندگان طرفدار شاه مقاومت نمایند. توده‌ای‌ها تمام روز در صحنه آفتابی نشدند. شاید رهبران حزب یقین داشتند که در طی روز هر آن ممکن است مصدق از آنها درخواست کمک کند. ولی وقتی تظاهرات حسابی راه افتاد، دیگر مصدق و رژیم او در موقعیتی نبودند که بتوانند حتی چنین تقاضای همیاری و کمکی را بکنند.

۵- بیشترین نظامیان و خیلی از مردم قلباً به شاه وفادارند. زیرا با این باور بزرگ شده‌اند که شاه نماد اتحاد ملی و ثبات کشور است. مخصوصاً ارتش بی‌اندازه دوستدار آمریکاست. از جهتی بعلت ترس از همسایه نیرومند شمالی و تا اندازه‌ای هم بدلیل کمک‌های نظامی آمریکا به ایران در سالهای اخیر. کمک‌های TCI هم در بین ایرانیان غیرنظامی و وجهه خوبی برای آمریکا فراهم کرده بود.

بسیاری از ایرانیان نظامی و غیرنظامی بالاخره متقاعد شده بودند که این سیاست‌های مصدق بود که سد راه همکاری نزدیک ایران و آمریکا گردیده و فقط تحت رهبری شاه است که این همکاری می‌تواند ادامه یابد.

۸. همچنانکه اشاره شد هر چند جمعیت در مواردی وحشیانه رفتار می کرد، بطور کلی فارغ البال بنظر می رسید. به خارجیان تعرض نمی کردند، سوای مختصر تظاهراتی در برابر سفارت شوروی و خراب کردن اداره مطبوعاتی شوروی ها، کسی فریاد «یانکی به خانه ات برگرد» را نمی شنید و هیچ امریکائی سنگباران نشد. فقط اداره اصل چهار تهران که نزدیک خانه مصدق بود و مصدق اندک زمانی در تظاهرات ۲۸ فوریه (۹ اسفند) گذشته به آنجا پناهنده شده بود قدری آسیب دید. شاید با این تصور که مصدق دوباره در آنجا پنهان شده است! تا آنجا که اطلاع یافته ایم هیچ امریکائی یا خارجی در تظاهرات دیروز آسیب ندیده است. انبوه جمعیت در همه جا دستور می دادند که مردم چراغ ماشین هایشان را بعنوان طرفداری از شاه روشن نگاهدارند و عکس های شاه را به شیشه خودروها نصب کنند. جمعیت، اتومبیل وابسته دریائی ما را متوقف کردند و دستور دادند که عکس شاه را به شیشه ماشین بچسباند. او يك اسکناس با عکس شاه را در آورد و به شیشه چسباند، که مردم دست زدند و خندیدند.

امضاء - هندرسون

اسناد شماره ۴۲۰ و ۴۳۴ که در زیر از نظر خوانندگان می گذرد، به ویژه از این جهت شایان توجه است که عدم اطمینان سفیر آمریکا از وضع حکومت کودتا و ترس از اقدامات حزب توده را حتی در روزهای ۲۹ و ۳۰ مرداد نشان می دهد.

ی - سند شماره ۴۲۰ - از تهران به: وزیر خارجه. محرمانه ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۲۰ اوت (۲۹ مرداد). شماره بایگانی 788.00/8 - 2053

فوری. به وزارتخانه تحت شماره ۴۲۰ فرستاده شده - به لندن فوری و تحت شماره ۱۰۹

۱- دیشب زاهدی از مفتاح که کفیل وزارتخانه است خواست که تا انتصاب وزیر خارجه جدید در پست خود بماند. همچنین از مفتاح خواهش کرد به رئیس تشریفات وزارتخانه دستور دهد که با رؤسای بخش های سیاسی وزارتخانه تماس گرفته و بگوید که کار وزارتخانه همچنان برقرار است. ظاهراً این دستورات اجرا شده است.

۲- همچنین به مفتاح دستور داده شده که با رؤسای سفارتخانه های ایران در خارج تماس گرفته و به آنها دستور دهد که مانند سابق بعنوان نماینده شاه به کار ادامه دهند. طبق گزارش های رسیده، پیامی با این مفاد فرستاده شده ولی ما از محتوای دقیق آن آگاه نیستیم.

۳- رئیس تشریفات وزارتخانه امروز صبح به اطلاع سفارت رساند که نخست وزیر زاهدی ساعت ۱۰ صبح ۲۲ اوت (۳۱ مرداد)، رؤسای سفارتخانه‌ها را پذیرا خواهد شد. چند تن از رؤسا و فرستادگان (دولتهای دیگر) تاکنون از من جویا شده‌اند که آیا قصد قبولی این دعوت را دارم یا خیر؟ جواب ما این بوده است که اگر تا روز موعود یعنی ۲۲ اوت معلوم شود که دولت جدید به طور مؤثر قسمت اعظم ایران را در کنترل خود دارد و نظم و قانون برقرار است، قصد اینست که دعوت وی را بپذیریم!

امضاء هندرسون

ك - سند شماره ۴۳۴ - از تهران به: وزیر خارجه ۲۱ اوت ۱۹۵۳ (۳۰ مرداد

۳۲) ساعت ۱ بعداز ظهر

به وزارتخانه فرستاده شد، تحت شماره ۴۳۴ شماره بایگانی 2153 - 788.00/8

به لندن تحت شماره ۱۱۵

به بغداد تحت شماره ۱۲

۱- روز ۲۰ اوت (۲۹ مرداد) در تهران و ظاهراً در تمام شهرستانها با جو نسبتاً آرام آغاز شد. مردم کشور ظاهراً به خود قبولانده‌اند که دعوی بین شاه و مصدق بالاخره فرجام یافته و عموماً از نتیجه آن خشنودند. با این احوال در بین محافل آگاه‌تر، هنوز تا اندازه‌ای نگرانی احساس می‌شود. آنان می‌گویند اگر چه دولت زاهدی ظاهراً بر نزدیک به تمام مملکت چیره است، مشکل بتوان باور کرد که توده‌ای‌ها آرام بنشینند و ضربه متقابل نزنند. تا زمانی که توده‌ایها با آن انضباط سخت تشکیلاتی و رهبرانی که در تاکتیک‌های انقلابی و اصول تبلیغاتی کارکشته هستند وجود دارند، نباید این دشمن خطرناک را دست کم گرفت. نقشه‌هایی که برای توقیف رهبران سرشناس حزب توده در اول وقت دیروز قرار بود اجرا شود بجائی نرسید. رئیس بخش سیاسی شهربانی که در مورد این عدم کارآئی در دستگیری، مورد مؤاخذه قرار گرفته، ادعا کرده است که این رهبران زیرزمین رفته و مخفی شده بودند. با اینهمه این بدگمانی وجود دارد که شاید او هم مانند بسیاری از صاحبمنصبان ایرانی دیگر، ترجیح داده است که رأساً وارد عملیاتی نشود که باعث شود نام او در لیست سیاه حزب توده قرار بگیرد. این واهمه و ترس، که کسانی که از حمایت همسایه قدرتمند شمالی برخوردارند، برطبق قانون جاذبه‌ی سیاسی، بالاخره ممکن است قدرت را بدست گیرند، غالباً از کارائی دستوراتی که برای قلع و قمع عناصر مخرب کمونیست صادر شده کاسته و

کار را مشکل کرده است.

۲- عامل دیگری که به استمرار حس نگرانی کمک می کند اینست که خطرناک ترین رهبران ملی گرا هم هنوز آزادند. مصدق، فاطمی، شایگان، حسینی و دیگران ممکن است هم اکنون با رهبران حزب توده مشغول توطئه باشند. حقیقت این است که فاطمی با اینکه شایعه مرگ او در روز ۱۹ اوت به گوش رسیده بود هنوز زنده است، و زنده بودن او مخصوصاً باعث نگرانی است. زیرا او جزء زیرک ترین و خطرناک ترین کسانی است که گرد مصدق بودند. اعتقاد ما این است که فاطمی اگر برای انتقام کشی هم شده در ایجاد کردن يك اتحاد بین ملیون و حزب توده برای مقابله با غرب، تردیدی بخود راه نخواهد داد.

۳- باتمانقلیچ از سرلشگر مك كلور رئیس ستاد ما دیروز دعوت بعمل آورد که به دیدار وی برود. وی باتمانقلیچ را مانند دیگر امرای ارتشی در مورد (وفاداری) ارتش نگران یافت. بطور کلی از دیروز تا حالا عموماً هیچگونه تغییری در ستاد ارتشتاران به جز خلع سرتیپ ریاحی که رئیس ستاد پیشین بود صورت نپذیرفته است. ریاحی و سرتیپ مهنا کفیل قبلی وزارت جنگ، هر دو در اتاقی مجاور اتاق باتمانقلیچ تحت نظر هستند. سرلشگر باتمانقلیچ امیدوار است که شاه هرچه زودتر به کشور بازگردد تا وجود وی شاید باعث تقویت روحیه وفاداری افسران ارتش گردد. همچنین رئیس ستاد ارتش (باتمانقلیچ) چندان اطمینانی به سرتیپ دفتری رئیس حکومت نظامی تهران و یا سرتیپ امینی رئیس ژاندارمری ندارد. دفتری را يك فرصت طلب تلقی می کند که ممکن است حاضر نباشد که تصمیمات قاطع بگیرد تا برای روز مبادا پلهای پشت سرش خراب نشود. آن دگر (یعنی سرتیپ امینی) از حیث وفاداری به شاه مشکوک به نظر می رسد. گفته می شود که او و برادرش که قبلاً کفیل وزارت دربار بود، مدت هاست که در خفا با سران قشقائی هم بر ضدشاه و هم مصدق توطئه می کرده اند که هر دو را (سر بزنگاه) از میان برداشته و رژیم خودشان را به مسند بنشانند. دیروز مادر این رئیس عشایر قشقائی به سفارت اطلاع داده بود که حضرات به فیروزآباد (شهری نزدیک شیراز که پایتخت عشایر قشقائی محسوب می شود) رفته اند. امینی امروز با رئیس میسیون آمریکائی ژاندارمری تماس گرفته و گفته بود احتمالاً مجبور خواهد شد که برای حل و فصل اشکالاتی که در فیروزآباد رخ داده به آنجا سفر کند. آیا این سرتیپ امینی که یکی از لایق ترین افسران پیاده ارتش ایران محسوب می شود در این خیال بوده که به فیروزآباد رفته و به کمک عشایر قشقائی شورش بر ضد دولت جدید

(زاهدی) را تدارك ببیند؟

دیروز سرتیپ امینی ضمن مذاکرات در ستاد ارتش خیلی انتقادآمیز برخورد کرده و وضع را مغشوش توصیف کرده بود.

۴- دیروز اوضاع لااقل در سطح و در ظاهر آرام تر شد. - ترس اینکه توده ایها به حمله متقابل ناگهانی دست یازند بی پایه گردید. اگر حزب توده واقعا در خیال پیاده کردن چنین نقشه ای بود بهر حال با اقدامات احتیاطی پلیس برای جلوگیری از تجمع مردم جلوی آنها گرفته شد. امروز شایعاتی از این گونه در افواه بود. قوای انتظامی در مناطق شلوغ شهر شدیداً به چشم می خوردند. اعلام حبس ریاحی و دستگیری مصدق و شایگان در طی ساعات دیروز خیلی باعث خاطر جمعی و اعتماد به دولت جدید شد. تغییراتی نیز دیروز و دیشب در پرسنل نظامی داده شد. اعلام شد که ریاحی و کیانی هر دو از محل ستاد به زندان فرستاده شده اند. سرتیپ امینی از مقام ریاست ژاندارمری خلع و بجای او سرتیپ گلپیرا را که مورد اطمینان است گذارده شد. در نظر است که تغییرات و دستگیری های دیگری در پرسنل ارتشی به زودی اعمال شود. اوضاع در مورد قشقائی ها هنوز رضایت بخش نیست. گزارشی حاکی است که ژاندارمری فیروزآباد توسط عشایر قشقائی خلع سلاح می شود، گزارشات دیگر از شهرستانها هم امروز رضایت بخش بوده است. در شهرهای بزرگ ظاهراً مردم خودجوشانه تظاهرات موافق کرده و اظهار خوشحالی می کنند و وضع در روستاها هم به همان منوال است که در تهران با برانداختن حکومت مصدق مشاهده می شد.

۵- ظاهراً زاهدی بطور رضایت بخشی مشغول کار است. وی سرشار از اطمینان به خود است و در راه انداختن دوباره نظم دولتی پیشرفت شایانی دارد. فقط کارش با هجوم خیرمقدم گویان و از جمله ارتشی های بازنشسته که به طمع کسب شغل جدید دائم می آیند و خوش آمد می گویند قدری کند می شود. نزدیک ظهر اعلام کرد که دیگر کسی را برای خوش آمدگویی نمی پذیرد و باید قوای خود را برای تشکیل کابینه جدید و انتصاب پست های پرنشده تمرکز دهد.

۶- دیروز شایعات متعددی در مورد بازگشت شاه بر سر زبانها بود. در بین دولتی ها در مورد بهترین وقت بازگشت شاه اختلاف عقیده موجود است. ظاهراً زاهدی می خواهد پیش از بازگشت شاه مطمئن شود که بر اوضاع چیره است و جلوی هرگونه بلوا را می تواند بگیرد. امیدوار است که تهران را تا روز ۲۳ اوت (اول شهریور) برای ورود شاه آماده کند.

تقریباً همه خودروها و ماشین‌ها در تهران به عکس‌های شاه مزین شده‌اند و چراغهای خود را به عنوان ابراز حمایت از شاه روشن نگاه می‌دارند. در تمام روز جشن و چراغانی سازمان نیافته و متعددی در تمام شهر در جریان بوده است.

۷- پیشنهاد می‌شود که بغداد از متن این تلگراف استفاده کرده به شاه حالی کند که زاهدی بر دستگاه حکومت چیره است. بخش‌های دیگر این تلگراف به اطلاع شاه نرسد.

امضاء - هندرسون

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

باب سوم

حزب توده ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد
روند از هم‌پاشی آن در ایران

www.iran-archive.com

حزب توده ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد

سرنوشت غم‌انگیز توده‌ای‌ها به اینجا ختم نشد که در ۲۸ مرداد، همچون غولی مهار شده، خون دل خوردند و ناظر منفعل فاجعه ملی باقی ماندند. پس از کودتا، رهبری حزب به جای اتخاذ تاکتیک‌های دفاعی متناسب با شرایط جدید، ناشی از روی کار آمدن رژیم نظامی کودتا، که تمام نیروی خود را برای نابودی حزب توده ایران به کار انداخته بود، دست به یک رشته عملیات و اقدامات شتابزده، تعرضی و ماجراجویانه زد. نتیجه سیاست نسنجیده تهاجمی موجب گردید، که سپاه عظیم و رزم‌دیده توده‌ای‌ها، در فاصله کمتر از دو سال، از هم بیاشد و به نابودی بکشد.

البته ضربه ناگهانی کودتا، چشم و گوش بسیاری از کادرها و فعالان توده‌ای را باز کرد و زبان انتقاد آن‌ها را گشود. رهبری حزب از صولت و «تقدس» قبلی افتاد. سیل سؤال‌ها و نامه‌های انتقادی و اعتراضی که به سوی رهبری سرازیر شد، گواه این امر است. نامه احمد انشائیان از اعضای کمیته ابالتی فارس که جمله‌ای از آن (بدون بردن نام) در جزوه کذائی «۲۸ مرداد» به عنوان نمونه‌ای از روحیه «خرده‌بورژوازی» ذکر شده است، احساسات عمومی کادرها را منعکس می‌سازد. او می‌نویسد: «من پیش‌تر، مانند یک معتقد مذهبی به رهبران حزبی می‌نگریستم. اکنون دیگر رهبری حزب ما با آن قدوسیّت در نظر م مجسم نیست!»

به راستی که روحیه‌ی پیکارجویانه و شور و شوق مبارزاتی توده‌ای‌ها در این دوره ستایش‌انگیز است. با وجود یأس و ناخشنودی فراوانی که به سرخوردگی و یأس و کناره‌جویی بسیاری از آن‌ها انجامید، پیکره اصلی حزب و شالوده کادرهای آن، علی‌رغم پیگرد شدید پلیس و خطر زندان و تبعید، همچنان با صمیمیت و از خودگذشتگی، به کار و فعالیت حزبی و انجام مأموریت‌های سخت و خطرناک ادامه دادند.

افسوس که حزب توده ایران فاقد یک رهبری خردمند و آزموده و دوراندیش بود، تا بتواند علی‌رغم شکست جنبش در ۲۸ مرداد، به عقب‌نشینی منظم دست زده؛ اتحاد با نیروهای جبهه ملی را که زمینه‌ی آن کاملاً فراهم شده بود پی‌ریزی نماید؛ تلفات را به حداقل برساند و نیروهای حزبی را برای شرایط مبارزاتی مناسب‌تر، در امان نگه بدارد.

مشی و تاکتیک مبارزاتی هیأت اجرائیه درست در جهت مخالف این سیاست بود. رهبری حزب موقعی دست به سیاست تهاجم زد که توازن نیروها به طور فزاینده‌ای به نفع رژیم کودتا در چرخش بود. هیأت اجرائیه پنج نفری، برای جبران آنچه در ۲۸ مرداد، با بی‌کفایتی از دست داده بود، با دستپاچگی و سهل‌انگاری به عکس العمل پرداخت و توده حزبی را به اقدامات تحریک‌آمیز و یک جنگ نابرابر با حکومت کودتا کشاند. تنها پس از تلفات سنگین و از دست دادن نیروهای بسیار، وقتی که دیگر دیر شده بود، به این عملیات بیهوده و ماجراجویانه پایان داده شد.

از بد حادثه، درست در دوره‌ای که یگانگی رهبری حزب برای گذار از دشواری‌ها، بیش از همیشه ضرورت داشت، اختلافات سنتی افراد رهبری بر سر مسائل شخصی و کسب قدرت به نهایت رسید. و مانند خوره‌ای از درون به جان حزب افتاد و آن را فلج ساخت. اختلافات رهبری قبل از کودتا نیز پیامد مخرب داشت، اما پس از شکست حزب در ۲۸ مرداد، شدت بی‌سابقه‌ای گرفت. و به کادرها و فعالان حزب نیز سرایت نمود و با مبارزه درون‌حزبی و موج اعتراضی کادرها علیه رهبری پیوند خورد.

با اطمینان می‌توان گفت که اقدامات ماجراجویانه متعدد رهبری حزب و درگیری‌های درونی و جنگ قدرت، دو عامل اصلی شکست و تلاشی سازمان عظیم حزب توده ایران در فاصله ۱۳۳۲-۱۳۳۴ بود که به اسارت و تبعید و دربه‌دری هزاران انسان شریف توده‌ای و کشتار بیهوده دهها نفر از بهترین آن‌ها منجر گردید. «قهرمان داستان» ما علی‌رغم تظاهر و تقدس‌نمایی‌ها، که در «خاطرات» کذائی همه گناهان را به گردن دیگران

انداخته، در تمام این پلشتی‌ها دست داشت و در پیشبرد عملیات ماجراجویانه و بلانکیستی سرآمد دیگران بود.

به جاست که در پرتو نقد به «خاطرات کیانوری» و بررسی صحت و سقم ادعاهای او، نگاهی به برخی رویدادهای مهم این دوره از زندگی حزب توده ایران بیفکنیم.

سرآغاز عملیات ماجراجویانه و «بلانکیستی»

چنانکه در بخش‌های قبلی شرح دادیم، هیأت اجرائیه‌ی حزب توده ایران، سراسر روز ۲۸ مرداد را در ندانم‌کاری و بی‌تفاوتی مطلق گذراند. بیاد بیاوریم که آن روز، کیانوری به این بهانه که هیچ اقدامی نباید بدون موافقت دکتر مصدق انجام گیرد، ساعت‌های سرنوشت‌سازی را به هدر داد. او هر بار به اطاقی می‌رفت و پس از مدتی به جمع هیأت اجرائیه می‌پیوست و مطالبی از زبان دکتر مصدق عنوان می‌نمود. تنها حاصل آن این بود که چهار عضو نالایق و بی‌کفایت دیگر رهبری دست روی دست بگذارند و شبکه حزبی را نیز فلج سازند! در بررسی‌های قبلی، در باره کم‌وکیف این تلفن‌ها صحبت کرده و تناقضات و ناستواری ادعاهای کیانوری را نشان داده‌ام.

شایان توجه برای بحث فعلی، روایتی است که او از آخرین تلفن مورد ادعای خود به دکتر مصدق نقل می‌کند، که در این‌جا تکرار آن را بخاطر ادامه بحث، لازم می‌دانم. کیانوری می‌گوید: «حدود ساعت ۲ بعدازظهر به ما خبر رسید که واحدهای منظم ارتش به هواداری از کودتاچیان در گوشه‌های شهر وارد عمل شده‌اند. ما که هر لحظه منتظر بودیم که افسران وابسته به جبهه ملی وارد عمل شوند باز با مصدق تماس گرفتیم. این بار او به من گفت: آقا! همه به من خیانت کردند. شما اگر کاری از دستتان برمی‌آید، بکنید. شما به وظیفه ملی خود هر طور که صلاح می‌دانید عمل کنید»^۱.

در بحث‌های قبلی نشان داده‌ام که اظهارات کیانوری از زبان دکتر مصدق ساختگی است. زیرا دکتر مصدق نه فقط در حدود ساعت ۲ بعدازظهر، بلکه حتی تا ساعت سه تا سه‌ونیم بعدازظهر هم هنوز چشم امید خود را به اقدامات سرتیپ دفتری خائن شماره یک و سرتیپ ریاحی و سایر دست‌اندرکاران دوخته بود. لذا محال است که او حدود ساعت ۲ بعدازظهر به کیانوری و یا هر کس دیگری بگوید: «آقا! همه به من خیانت کردند!»

وانگهی، دکتر مصدق که مخالف جنگ و برادرکشی بود و به همین علت، دستور قطع

تیراندازی داد، چطور امکان داشت به رهبری حزب توده بگوید: «هرطور که صلاح می‌دانید عمل بکنید!» آیا این دعوت به جنگ داخلی، آن هم به ابتکار و رهبری حزب توده نبود؟ دکتر مصدق که به خاطر کارشکنی‌ها و تحریکات سه ساله رهبری حزب توده علیه جنبش و حکومت ملی، - اعتمادی به آن نداشت و به حزب، به دیده «توده‌ای نفتی - روسی» می‌نگریست، چگونه ممکن بود چنین برگ سفیدی به او بدهد؟ در فصل...، شهادت سرگرد همایونی را از نظر خوانندگان خواهیم گذرانند که شدت بی‌اعتمادی دکتر مصدق به رهبری حزب توده ایران را در آن روزها نشان می‌دهد.

با این وصف، پس چرا کیانوری در آن لحظه (بین ساعت دو، دوونیم بعدازظهر)، دروغ به این بزرگی را تحویل هیأت اجرائیه می‌دهد؟ گزارش اکبر شاندرمنی از ماجرا، می‌تواند تا حدی روشنگر باشد. شاندرمنی در توصیف حوادث بعدازظهر ۲۸ مرداد، چنین قید می‌کند: «در این اوقات تیراندازی شدت پیدا کرد. اطلاع رسید که مقداری اسلحه و یک تانک (یا زره‌پوش) در اختیار گارد شاهنشاهی و اوپاش گذارده شده و عده‌ای از آن‌ها را مأمور تصرف مرکز رادیو کرده‌اند.

به نظر من راز مطالب دروغی که کیانوری از زبان دکتر مصدق تحویل هیأت اجرائیه می‌دهد در این خبر نهفته است. زیرا کیانوری، با دریافت خبر ورود تانک و گارد شاهنشاهی به کارزار، تازه متوجه وخامت اوضاع می‌شود! با تأمل در رفتار و کردار هیأت اجرائیه در روز ۲۸ مرداد، می‌توان دریافت که اعضای هیأت اجرائیه و کیانوری پیشتر از سایرین، آشوبگری‌های صبح را تا مدتی، جدی نمی‌گیرند، و بر این تصورند که به وسیله نیروهای انتظامی مهار شدنی است. لذا کیانوری در عالم خود، اخطار به حکومت و درخواست دخالت نیروهای انتظامی برای پراکندن آن‌ها را کافی می‌پندارد. به همین جهت، در طول روز نیز، هرگاه فشار از پایین زیاد می‌شد و اعضای حزب کسب تکلیف می‌کردند، کیانوری با سرهم‌بندی يك مكالمه تلفنی تروتازه با دکتر مصدق، از طرفی اعضای هیأت اجرائیه را در خواب خرگوشی نگه می‌داشت و از سوی دیگر، توده‌ای‌های سرگردان در خیابان‌ها را در انتظار دریافت «دستور از بالا»! دستوری که تا پایان تراژدی نرسید.

اما وقتی، حدود ساعت دو، دوونیم بعدازظهر اخبار نگران‌کننده و هشدار دهنده‌ای که در بالا به آن اشاره گردید دریافت می‌شود، کیانوری که تیزهوش‌تر از بقیه بود، ناگهان به خطر پی می‌برد و هیولای کودتا را به عیان می‌بیند. و چون احتمالاً خود را از آغاز مسئول عاطل

نگه داشتن شبکه حزبی می دانسته، به فکر جبران مافات و اقدام عاجل می افتد. و مشکل «کسب اجازه از مصدق» را که تمام روز بهانه قرار داده بود، با تلفن سوم «حل» می کند! او این بار، از اطاق خلوت دست خالی بر نمی گردد. با «کسب اجازه» از دکتر مصدق از زبان او می گوید: «هرطور صلاح می دانید عمل کنید»!

کیانوری در خاطراتش به این کفایت می کند که بگوید پس از تلفن سوم: «اشگ ریختم»! می گوید: «... در این موقع دیگر ما امکان مقابله با کودتا را نداشتیم... فرستادن افراد محدودی که به آن‌ها دسترسی داشتیم به خیابان‌ها چیزی جز فرستادن آن‌ها به قتلگاه نبود. لذا تصمیم گرفتیم که افراد حزبی را از زیر ضربه خارج کنیم».^۲ اما در حقیقت بنا به گزارش اکبر شاندرمنی ماجرا غیر از این است. او شرح می دهد که پس از سومین تلفن کیانوری به دکتر مصدق و نقل پیامی از جانب او، «رفیق کیانوری پیشنهاد کرد که الان افراد حزبی و مردم در خیابان‌ها اجتماع کرده و منتظر دستور هستند. خوب است اسلحه‌های موجود حزب را میان افراد تقسیم نمائیم تا گارد شاهنشاهی و اراذل و اوباش را محاصره و آنان را سرکوب نمایند»!^۳ از مندرجات گزارش چنین برمی آید که این گفتگو حوالی ساعت سه، سه و نیم صورت گرفته است. زیرا می نویسد: «در همین ساعت بود که رادیو تهران به تصرف توطئه گران درآمد. تصرف رادیو در ساعت سه یا سه و نیم بعد از ظهر صورت گرفت».

شاندرمنی می افزاید: «پیشنهاد کیانوری از سوی چهار رفیق دیگر رد شد و حمل بر ماجراجویی گردید... یکی دو ساعت هم پس از آن زدوخورد جلوی خانه دکتر مصدق ادامه داشت. شکست مصدق نزدیک بود که هیات اجرائیه دستور داد افراد و کادرها خود را حفظ نمایند، زیرا ما شکست خورده‌ایم! لیکن یکی دو ساعت بعد مجدداً تصمیم بر مقاومت گرفت که از آن پس تصمیمات ضد و نقیض هیات اجرائیه شروع شد». (همان‌جا).

باید اذعان نمود که شم سلیم (Commun sense) به داد اکثریت هیات اجرائیه می رسد. زیرا با تمام بی کفایتی و ضعف خود، توانستند از توسل به یک اقدام ماجراجویانه‌ی پیشنهادی کیانوری در آن ساعات جلوگیری کنند. در بحث‌های مربوط به رویدادهای روز ۲۸ مرداد نشان دادیم که در آن لحظات، کودتاجیان به تانک و زره‌پوش مجهز بودند و اوباش و جمعیت طرفدار شاه و دشمنان نهضت ملی اطراف خانه مصدق را پر کرده و نفس کش می طلبیدند. می دانیم که تقریباً از همان حدود حمله به آخرین دژ آزادی آماده شده و از چهار بعد از ظهر جنگ تمام‌عیار با توپ و تانک آغاز شده بود. حال آنکه امکانات تسلیحاتی

حزب، از حد چند تفنگ و هفت تیر تجاوز نمی کرد. حتی برای رساندن به موقع همین اندک سلاح به افراد حزبی، سازماندهی قبلی صورت نگرفته بود. اظهارات خسرو روزبه که در زیر ملاحظه خواهد شد، وضع را نشان می دهد. بنابراین، پیشنهاد کیانوری در آن موقع، جز يك اقدام انتحاری و به کشتن دادن افراد حزبی، حاصلی نداشت.

با وجود موضع فوق الذکر اکثریت هیأت اجرائیه، چنین به نظر می رسد که سردرگمی، بی ثباتی و ندانم کاری آن ها منجر به تصمیمات ضد و نقیض دیگری می شود که شاندرمنی به آن اشاره می کند، ولی متأسفانه شرح نمی دهد. در گزارش او می خوانیم: «هیأت اجرائیه هر آن، در پی هر خبری (درست یا نادرست) تصمیم تازه ای می گرفت که تصمیم قبلی را نقض می کرد. در نتیجه افراد حزب در خیابان ها دچار هرج و مرج می گردیدند» (همان جا).^۴

آنچه را که شاندرمنی بازگو ننموده، خسرو روزبه در بازپرسی خود تا حدی شرح داده است: «در عصر روز ۲۸ مرداد حزب توده ایران تصمیم گرفت افراد خود را به اطراف خانه دکتر مصدق بفرستد تا مانع سقوط او شود. دکتر کیانوری از طرف هیأت اجرائیه حزب به محل کمیته ایالتی تهران آمد و این دستور را به قریشی مسئول کمیته ایالتی تهران ابلاغ کرد. منزل قریشی آن روزها در خیابان رشت بود و قرار شد بلافاصله قریشی به محلات دستور بدهد که افراد را بسیج نمایند. ضمناً مقداری اسلحه و مهمات که حزب توده ایران در اختیار داشت به آن ها تحویل و این مقدار اسلحه و مهمات از چند تفنگ و ده دوازده اسلحه کمری و مقداری نارنجک و ۱۵۰ بازوکا تشکیل می شد. این سلاح ها در اختیار کمیته ایالتی تهران بود. قرار بود افسران سازمان نظامی نیز برای هدایت و رهبری افراد سویل حزبی کمک نمایند، که این دستور هم جداگانه به سرهنگ مبشری ابلاغ گردیده بود. ولی پیش از آنکه افراد وارد خیابان شوند و اسلحه ناچیز موجود بین آنها تقسیم گردد، خانه دکتر مصدق اشغال شده و خود او فرار کرد».^۵

بدبختانه، کار به اینجا پایان نیافت. در واقع، از همان عصر روز ۲۸ مرداد، جنون ماجراجویی، گریبان رهبری را محکم چسبید و تا حزب را از نفس نینداخت، آرام نگرفت. همین روحیهی ماجراجویی در روزهای ۲۹ و ۳۰ مرداد ماه، در طرح اقدامات آشفته و عبثی برای روز ۳۰ مرداد، به خیال برپائی يك «سی تیر» دیگر مشاهده می گردد. رهبری حزب، آنچه را که در ۲۸ مرداد مفت از دست داد، می خواست با حادثه آفرینی ها و ماجراجویی ها جبران کند. ولی نتیجه چنین سیاست نابخردانه آن شد که همه چیز بر باد رفت و حزب توده

ایران از هم پاشید. این سیاست، با تشکیل «ستاد عملیاتی» از سوی رهبری حزب، برای سازمان دهی يك رشته عملیات تخریبی، پارتیزانی و مسلحانه، تا ماه‌ها بعد از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، ادامه یافت. کیانوری، «مغز متفکر» و گرداننده این «ستاد» است. اما سایر اعضای هیأت اجرائیه نیز بخاطر حساب گریهای رقت‌انگیزشان، که بعداً به آن اشاره خواهد شد، با این عملیات همراه و شریک بودند.

«ستاد عملیاتی»، در واقع کمیسیونی بود مرکب از چند عضو هیأت اجرائیه و چند نفر از هیأت دبیران سازمان افسری. در باره ترکیب این کمیسیون روایت‌های مختلف وجود دارد.

کیانوری در خاطراتش، اضافه بر شخص خود، اسامی جودت، بهرامی، علوی و سرهنگ مبشری و سرگرد وکیلی را ذکر می‌کند. اما خسرو روزبه در بازپرسی‌های خود، افزون بر کیانوری، جودت، علوی، سرهنگ مبشری، خسرو روزبه و دو تن از اعضای کمیته ایالتی تهران: امان‌الله قریشی و گالوست زاخاریان نام می‌برد.^۶ سرهنگ مبشری در بازپرسی خود، اعضای «ستاد» را کیانوری، جودت، علوی و خسرو روزبه و مبشری معرفی می‌نماید.^۷ خسرو روزبه در جای دیگری از بازپرسی‌ها موکداً می‌گوید: «از روز تشکیل ستاد»، جزو آن بوده است. با توجه به اینکه آن روزها، کمیته‌ای هم بنام «هیأت تشکیلاتی» مرکب از نورالدین کیانوری، حسین جودت و علی علوی به وجود آمده بود که تمام امور و ارگان‌های تشکیلاتی را رهبری می‌نمود، می‌توان هسته اصلی و مرکزی این ستاد را مرکب از سه عضو فوق‌الذکر هیأت اجرائیه به علاوه خسرو روزبه و سرهنگ مبشری از سازمان نظامی دانست. احتمالاً سرگرد وکیلی یا امان‌الله قریشی و زاخاریان نیز به مناسبت‌هایی، به جلسات آن‌ها دعوت می‌شده‌اند. اظهارنظرهای متفاوت در باره ترکیب «ستاد»، شاید ناشی از این امر باشد. ویژگی «ستاد» در آن بود که کیانوری، در این جا برخلاف هیأت اجرائیه، دیگر در «اقلیت» نبود و نظریاتش، به خاطر حمایت اعضای سازمان افسری، به دلخواه او پیش می‌رفت.

مهم‌ترین مسائلی که در این «ستاد» مطرح گردید و برخی نیز تحقق یافت عبارتند از: ایجاد حریق و تخریب هواپیما در پادگان قلعه‌مرغی، مطالعه برای جنگ‌های پارتیزانی در مازندران و گیلان، دادن تعلیمات نظامی به اعضای حزب و تشکیل گروه‌های ضربت، نارنجک‌سازی، تهیه و سرقت اسلحه و ملاقات با سران قشقایی. در برخورد اول چنین

می‌نماید که رهبری حزب واقعاً مقدمات يك جنگ پارتیزانی و قیام مسلحانه را تدارك می‌دید و قصد سرنگونی قهرآمیز رژیم کودتا را داشت. ساختن بیش از دوازده هزار نارنجك در عرض چند ماه، آموزش نظامی حزبی‌ها، سرقت اسلحه از ارتش، گفتگو با سران قشقائی برای حمله به پادگان‌ها در جنوب، به حساب هماهنگی با عملیات پارتیزانی در شمال و برخی عملیات تخریبی، فقط در چنین چشم‌اندازی قابل توجیه است. اما تعمق در رویدادها و عملکرد هیأت اجرائیه‌ی حزب توده در ماه‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد، نشان می‌دهد که رهبری حزب بیشتر در پی عملیات نمایشی و پرسروصدا بود تا يك اقدام واقعاً اساسی و بنیادی. برای پی بردن به کنه سیاست و رفتار رهبری حزب در این دوره، توجه به چند نکته ضرورت دارد:

۱- تدبیرها و طرح‌ها و اقدامات رهبری از يك سو عكس‌العمل روانی در برابر شکست فضاحت‌بار در ۲۸ مرداد و غافلگیر شدنش بود. در آن روز سرنوشت‌ساز، سازمان قدرتمند و پر هیبت حزب توده ایران، بدون مبارزه و مقاومت و اظهار وجود، شکست خورد و به محاصره دشمن افتاد. لذا رهبری حزب با دست‌یابی و خام‌اندیشی و بدون تعمق و تدارك لازم، به يك رشته عملیات دست زد، تا خودی بنماید. و در این توهم بود که کودتاجیان را می‌توان به همان سادگی که به پیروزی رسیدند، از اریکه قدرت پایین کشید.

۲- ذهنیت اعضای هیأت اجرائیه و به‌ویژه کیانوری چنین بود که رژیم نظامی برآمده از کودتا، نظیر همان حکومت چند روزه متزلزل و بی‌پشت‌وپناه احمد قوام است. لذا کافی است که «پیشاهنگ» ابتکار عملیات را بدست بگیرد و با اقدام به برخی عملیات نمایشی و تهییج‌آمیز، مردم را، که تصور می‌شد آماده به قیام‌اند، به هیجان آورد و به خیابان‌ها کشاند و سی تیر دیگری آفرید و رژیم کودتا را ساقط نمود. حال آنکه ۲۸ مرداد، سی تیر نبود. از جمله بدان سبب که اتحاد و یگانگی نیروهای اصلی جبهه ملی از بین رفته و جای خود را به دشمنی داده بود و بخشی از اصناف و بازاریان با همه دلبستگی به رهبر جنبش ملی، از بن‌بست معضل نفت سرخورده و دیگر آن شور و از خودگذشتگی پیشین را نداشتند. اما رهبری حزب هم‌چنان بر مرکب تخیلات و آرزوها پیش می‌تاخت و در این گمان بود که مردم همچون بشکه باروت، آماده انفجاراند. کافی است کسی دل و جرئت روشن کردن کبریت را به خود بدهد. کیانوری که به ماجراجویی و صحنه‌سازی‌های تخیلی شهره بود، طراح و گرداننده اصلی این گونه عملیات و میدان‌دار معرکه شد.

۳- کیانوری در این میان نقشه دیگری در سر داشت، که به جنگ قدرت در رهبری، مربوط می‌شد. داستان يك تیر و دو نشان بود. او با اتخاذ موضع انتقادی و «انقلابی نمائی» که بی‌درنگ از همان عصر روز ۲۸ مرداد پیشه کرد، با زیرکی قیافه انقلابی به خود گرفت. و به مصداق «کی بود کی بود، من نبودم»، حساب خود را از رهبری جدا ساخت. با گرم نگاه داشتن بازار این گونه عملیات، از سوئی رقبای محافظه کار خود در هیأت اجرائیه را تضعیف نمود و به موضع دفاعی راند و از سوی دیگر، در میان کادرها محبوبیت بدست آورد. لازم به تأکید است که چپ‌نمائی و انقلابی‌گری که از ویژگی‌های سرشتی کیانوری بود، از برگ‌های برنده او در زندگی حزبی‌اش به شمار می‌رود. در آن روزها، کادرهای حزب، به ویژه رهبری سازمان پراعتبار نظامی، از ندانم‌کاری‌ها و بی‌عرضگی هیأت اجرائیه در ۲۸ مرداد و قبل از آن، به شدت خشمگین بودند. و پیوسته رهبری حزب را تحت فشار قرار می‌دادند که به اقدامات جدی دست بزند. خود سازمان نظامی در ارائه برخی طرح‌ها و پیشنهادات ضربتی پیشقدم بود و از رهبری تأیید و دستور اجرای آن‌ها را می‌خواست. کیانوری که در هیأت اجرائیه در اقلیت بود و با اکثریت محافظه کار آن بر سر قدرت، جنگ و جدال داشت، اوضاع را سخت بر وفق مراد یافت و برای جلب علاقه کادرهای حزب و رهبری سازمان نظامی و در تنگنا قرار دادن رقبای خود در رهبری، حادثه‌جوئی‌ها و ماجراجوئی‌ها را دامن می‌زد و مرتب طرح و پیشنهاد می‌آورد.

۴- اکثریت اعضای هیأت اجرائیه فقط دنباله‌رو ساده و «معصوم» این سیاست نبودند. این‌ها رندانه، هوای حساب و کتاب مسکینانه خود را داشتند. رهبری حزب در مجموع آماج حملات و انتقادات شدید و گسترده کادرها و اعضای حزب بود و در مظان اتهام خیانت به منافع ملی قرار داشت. هم و غم اصلی آن‌ها حفظ کرسی و از سر گذراندن طوفان بود. از این رو، اکثریت هیأت اجرائیه برای آرام کردن معترضین و کاستن از تنش درون حزبی؛ و دادن این احساس و سرگرم کردن کادرها و توده حزبی که گویا در کار تدارک عملیات مهمی برای سرنگون کردن حکومت کودتا و جبران مافات هستند؛ تن به پیشنهادهای و طرح‌های ماجراجویانه می‌داد و به استقبال آنها می‌رفت.

مندرجات نامه مشترك اعضای هیأت اجرائیه به کمیته مرکزی مقیم مسکو (اواخر سال ۱۳۳۲)، که اساساً برای توجیه خود نوشته‌اند، گواه این حسابگری‌های زبوانه است: «ما قبول داریم که در تأیید این قضاوت‌های نادرست و طرح‌های بلانکیستی کیانوری، مقصر و

قابل انتقاد می‌باشیم. اما مطلب این است که این اشتباهات تحت تأثیر جنجال و هیاهویی که هیأت اجرائیه را به خیانت در ۲۸ مرداد محکوم می‌ساخت، رخ داد.^۸ در جای دیگر از همان نامه می‌نویسند: «پس از ۲۸ مرداد، تحت تأثیر قضاوت‌های ذهنی و ارزیابی نادرست کیانوری از تناسب نیروها و امکانات عینی، یک رشته تصمیمات گرفتیم که جنبه بلانکیستی آن آشکار است». مصیبت حزب توده ایران در این بود که رهبری آن اساساً قادر به تدوین یک مشی سیاسی مدبرانه برای مقابله با اوضاع و احوال جدید نبود. و الا می‌توانستند در برابر «قضاوت‌های ذهنی و ارزیابی‌های نادرست کیانوری»، به داوری عینی و سنجش درست نیروها و اوضاع و احوال کشور پرداخته و چون اکثریت مطلق داشتند، کارها را قاطعانه پیش ببرند. اگر کیانوری می‌توانست با «جنجال و هیاهو» و زبان آوری و سفسطه‌کاری، که الحق در این کارها مقام استادی داشت، سیاست ماجراجویانه‌ای را پیش ببرد، بخاطر ضعف و درماندگی و به ویژه، حساسگری‌های مسکینانه سایرین بود. راز حمایت عملی آن‌ها از این طرح‌ها در همین جاست. نامه مشترک اکثریت هیأت اجرائیه به خط و انشاء دکتر حسین جودت است. چنانکه در توضیحات بعدی اشاره خواهد شد، دستور اجرای بعضی از طرح‌ها را خود او به ارگان‌های مربوطه ابلاغ می‌نمود و همو بود که به اتفاق کیانوری تا آخر بر ادامه بعضی عملیات بیهوده و زیان‌بخش پافشاری می‌کرده است.

متأسفانه، دود همه این بی‌کفایتی‌های رهبری به چشم کادرها و اعضای حزب می‌رفت. درست است که طرح‌های «ستاد» پس از چند ماه کارهای تدارکاتی، به حال خود رها شد. اما نتیجه‌ای جز تحریک دشمن و هشیاری او و آسان کردن کار او در به دام انداختن دسته دسته توده‌ای‌ها نداشت. حاصل این اقدامات بیهوده و دل‌خوش‌کنک، مرگ و میر عده‌ای از رفقا، بر باد دادن پول هنگفت، دستگیری صدها کادر و مبارز توده‌ای، بی‌خانمانی‌ها، افت شدید روحیه افراد و گسترش کناره‌گیری‌ها بود. جنگ قدرت و تنگ‌نظری‌ها، سازمان حزبی را به کلی فلج ساخت و سرانجام به تلاشی حزب توده ایران انجامید.

۵- رهبری حزب، علی‌رغم شعار «کودتا را به جنگ ضد کودتا مبدل خواهیم ساخت»، در عمل کاری در جهت فراهم آوردن تدارکات لازم انجام نداد و تقریباً دست‌خالی بود. به شهادت خسرو روزبه، که قبلاً نقل کردیم، امکانات تسلیحاتی حزب در ۲۸ مرداد از چند قبضه تفنگ و تعدادی هفت تیر تجاوز نمی‌کرد.

از سوی دیگر، حزب توده ایران تنها بود. زیرا به خاطر سه سال برخورد خصومت آمیز با حکومت ملی دکتر مصدق و سابقه حمایت از آزمندی‌های دولت شوروی در مسأله امتیاز نفت شمال و ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان و به طور کلی به خاطر جبهه‌گیری به سود شوروی و وابستگی ایدئولوژیک، مورد بدگمانی ملیون و مردم عادی بود. با وجود این که فرد فرد توده‌ای‌ها و کادرها و بسیاری از رهبران آن، انسان‌های میهن‌دوست و پاک و بی‌آلایش بودند، متأسفانه حزب توده ایران در افکار عمومی، بنا به ملاحظات بالا، به مثابه یک جریان سیاسی ملی (ملی به این معنا که منافع ملت ایران را همواره در مد نظر داشته باشد و منافع و مصالح هیچ ملت و دولت دیگری را مقدم بر آن نشمارد)، مشهور نبود. لذا محال بود که نیروهای ملی و مردم ایران، از مبارزه مسلحانه به رهبری حزب توده ایران، گرچه علیه رژیم کودتا باشد، به طور مؤثری حمایت کنند و به آن بپیوندند.

بدین ملاحظات است که اقدامات و عملیاتی که به دست رهبری حزب و «ستاد عملیات علیه رژیم کودتا»، صورت گرفت، بیشتر نمایشی، بی‌ثمر و نافرجام بود. و هر یک نیز پس از مدتی سرگرمی، به حال خود رها شد. و چون از قبل، تدارکی برای مقابله با رژیم کودتا صورت نگرفته بود، پس از ۲۸ مرداد، همه چیز با دستپاچگی و در شرایط نابرابر و توأم با ریسک فراوان بود. و هر بار حزب، به ازاء آن بهای سنگینی می‌پرداخت. رهبری حزب کمبودهای خود را به قیمت تلفات اعضای حزب و با سوءاستفاده از نجابت و آمادگی رزمی و جانفشانی آن‌ها جبران می‌کرد. به خاطر همین کمبودهاست که رهبری حزب در اندیشه‌ی استفاده از امکانات بالقوه‌ای نظیر قشقائی‌ها بود و آن‌ها را در جهت عملیات مسلحانه علیه رژیم تشویق می‌نمود. و یا گردان تحت فرماندهی سرگرد رستمی را علی‌رغم ریسک فراوان و اقبال ناچیز موفقیت آن، به مهلکه می‌کشاند. و به سوی عملیات مسلحانه‌ی انتحاری سوق می‌داد. طرح‌ها و عملیاتی را که رهبری حزب و «ستاد» در نظر داشتند که بعداً با تفصیل بیشتر به آن خواهیم پرداخت، بدین قرار بودند:

- ماجرای «قیام عمومی» ۳۰ مرداد که اگر به موقع لغو نمی‌گردید، فاجعه‌آفرین بود.
- جنگ‌های پارتیزانی در شمال، که در عمل از حدود یک بررسی و طرح که روی کاغذ ماند، تجاوز نکرد.
- تعلیمات نظامی افراد که در واقع انگیزه‌ای جز سرگرم نگه داشتن افراد نداشت و پس از چند ماه تعطیل گردید.

- نارنجک‌سازی که با موفقیت پیش رفت و ده، پانزده هزار عدد تهیه گردید. ولی در انبارها نم خورد و عاقبت دست نخورده به جنگ فرمانداری نظامی افتاد.

- خرابکاری در پادگان قلعه‌مرغی که منجر به از کار افتادن کوتاه‌مدت چند هوایما شد، به این حساب صورت گرفت که گویا دولت قصد داشت قشقائی‌ها را بمباران کند! بعداً کاشف به عمل آمد که اصل خبر نادرست بوده است. نتیجه آن شناخته شدن تعدادی از افسران نیروی هوایی و عاقل شدن آنها بود.

- میتینگ‌های سیار به قصد تهییج مردم که مدت‌ها هر روز در جریان بود. و عملاً به جنگ نابرابر و تگ و تنه‌ای توده‌ای‌ها با نیروهای انتظامی مبدل گردید. صدها نفر از فعالان و اعضای حزب به چنگ پلیس افتادند. این کار نیز پس از دادن تلفات سنگین به حال خود رها شد. از عواقب وخیم این دستگیری‌های وسیع، از جمله این بود که تعدادی از آن‌ها زیر شکنجه‌های حیوانی، که آن روزها بسیار متداول بود، تن به همکاری دادند و از این طریق، عوامل نفوذی متعددی وارد حزب گردیدند و صدمات زیادی وارد ساختند. بررسی اجمالی این عملیات و طرح‌ها، مؤید ایرادات اساسی است که طی این بحث مقدماتی به آن اشاره گردید.

۱- نقشه اعمال ضربت، یا «قیام سی مرداد»!

رهبری حزب، با پتکی که با سقوط حکومت دکتر مصدق و روی کار آمدن حکومت نظامی فرود آمد، از خواب غفلت بیدار شد. در غروب روز ۲۸ مرداد، تنها ساعتی پس از آنکه به اعضای حزب اعلام کردند که: ما شکست خورده ایم، به خانه‌های خود بروید و اسناد و مدارک را از بین ببرید، ناگهان با دستپاچگی و شتاب به شبکه حزبی دستور می‌رسد که تماس‌های مجدد برقرار کنند و هر دو ساعت یکبار قرار ملاقات بگذارند و منتظر دستور باشند. در بحث حوادث عصر ۲۸ مرداد اشاره کردیم که تشبثاتی برای عملیات ضد کودتا صورت می‌گیرد که نوشداروی پس از مرگ سهراب بود که از آن صرف نظر می‌شود.

یکی از اعضای معتبر کمیته ایالتی تهران شهادت می‌دهد: «کیانوری به جلسه کمیته ایالتی تهران آمد و گفت که افراد شبکه را در چهارراه‌ها و خیابان‌ها سازمان بدهید که دست به تظاهرات بزنند. او گفت، نارنجک‌هایی که در اختیارتان می‌گذاریم، به سوی مأمورین انتظامی پرتاب کنند و شعار بدهند. به این ترتیب مردم و بازاری‌ها نیز به جنبش کشیده می‌شوند و تظاهراتی نظیر سی تیر علیه کودتا به وجود می‌آید و رژیم سرنگون می‌شود!» این جلسه احتمالاً شب همان روز ۲۸ مرداد یا صبح روز ۲۹ مرداد برگزار بوده است. به سازمان

افسری نیز دستور آماده‌باش داده می‌شود. شادروان سروان شهربانی نظام‌الدین مدنی که پس از لو رفتن سازمان نظامی اعدام گردید، در بازپرسی‌های خود در این باره چنین می‌گوید: «روز ۲۹ مرداد پس از قیام ملی ۲۸ مرداد دستور دادند که کلیه افسران آماده باشند و با هم ارتباط خود را حفظ کنند و اگر می‌توانند هر چند نفری حتی در يك منزل جمع باشند تا دستور بدهیم. ولی روز ۳۰ مرداد که روز جمعه بود دستور دادند که افسران متفرق شوند و به کارهای عادی خود مشغول باشند وقت گذشته و انجام عملی میسر نیست... چون منظور از آماده بودن ما این بود که دستور داده بودند روز جمعه تظاهرات وسیعی مرکب از اعضاء و طرفداران حزب توده و نیز طرفداران مصدق تشکیل می‌شود و این اعتراضات و تظاهرات دامنه پیدا کند و به صورت ۳۰ تیر سال گذشته درآید و این آمادگی ما برای این بود که وضع به صورتی که عرض شد درآید، آن وقت به ما دستور دهند که ما هم شرکت در تظاهرات مزبور بعنوان تضعیف روحیه افسرانی که به طرف مردم تیراندازی می‌کنند و همچنین در صورت امکان از بین بردن آنان بنمائیم. ولی چون روز جمعه این نظریه آنان بعلت مراقبت و تسلط دولت عملی نشد، عصر جمعه به ما دستور دادند که وقت گذشته و امکان عملی میسر نیست متفرق شوید.»^۹

شادروان سرگرد جعفر وکیلی، عضو هیأت دبیران سازمان نظامی نیز به شکل دیگری همان را تأیید می‌کند: «از طرف کمیته مرکزی حزب دستوری رسیده بود مبنی بر اینکه در روز ۳۰ مرداد تظاهراتی در شهر علیه حکومت تیمسار سپهبد زاهدی صورت گیرد. به سازمان افسری نیز عین این دستور ابلاغ شده بود تا افسرانی که روز فوق در پادگان‌ها نیستند، در شهر به همراهی سایر افراد حزبی اقدام کنند». (همان جا)

ظاهراً نیت و فکر هیأت اجراییه عبارت بود از انجام يك تظاهرات وسیع و تعرضی تا حد برخی درگیری‌ها و گلاویز شدن مقطعی با نیروهای انتظامی به قصد تحریک و کشاندن مردم به مبارزه! همه چیز بر وهم و خوشبآوری استوار بود. به این معنا که این اقدامات به شورش عمومی می‌گراید و سی تیر دیگری سر می‌آورد! اکثریت هیأت اجراییه در نامه به کمیته مرکزی مقیم مسکو می‌نویسد: «...معنی یکی از تصمیمات ما را که می‌بایستی روز ۳۰ مرداد انجام بگیرد، همه رفقا قیام مسلحانه تلقی کردند. بنابراین، عصر روز قبل تصمیم را ملغی کردیم!» آیا این گناه افراد حزب بود که پیش خود چنین استنباطی کرده بودند؟ آیا این تصور عمومی صرفاً ثمره تخیلات آن‌ها بود؟ مسلماً نه. دستورات و رهنمودهایی که از

بالا سرچشمه گرفت، چه بود که در سطوح پایین به قیام مسلحانه تعبیر شد؟ واقعیت این است که آنچه به افراد پایین شبکه حزبی ابلاغ شد جز استنباط درگیری و قیام مسلحانه مفهومی نداشت. بسیاری از رفقا صبح ۳۰ مرداد موقع ترك منزل با نزدیکان خود وداع گفتند، اشک و شیون اهل خانه را درآوردند. در صفحات قبل، شهادت عضو کمیته ایالتی تهران را نقل کردیم که چگونه کیانوری با خلق و خوی خود چاشنی تصمیم هیأت اجراییه را تندتر می کند. این دستور تا دهن به دهن به پایین شبکه برسد، هر رابطی، متأثر از روحیه عمومی - که خواهان اقدام جدی و آماده جانفشانی بود - چیزی بر آن می افزاید. و این چنین، وقتی به پایین شبکه می رسد، توده حزبی، آن را به قیام عمومی و درگیری مسلحانه تعبیر می کند. البته با این تصور که لابد رهبری حزب که از يك سال پیش شعار «کودتا را به جنگ ضد کودتا مبدل خواهیم ساخت»، سر داده بود، مقدمات ضروری کار را فراهم ساخته و جوانب امر را دایهانه سنجیده و مبارزه را در همکاری و همگامی با جبهه ملی تدارک دیده است.

تردید نیست که اگر به موقع جلو آن گرفته نمی شد و توده‌ای‌ها با ده دوازده تفنگ و چند اسلحه کمری و مقداری نارنجک وارد عمل می شدند، جز خونریزی بی ثمر نتیجه‌ای به بار نمی آمد. اکثریت هیأت اجراییه در توضیحات خود چنین وانمود می کند که علت لغو تصمیم در باره عملیات روز ۳۰ مرداد، تلقی نادرستی بود که گویا افراد حزبی از آن به دست آورده بودند. حال آنکه علت واقعی، لو رفتن نقشه رهبری حزب قبل از وقوع آن بود. زیرا کار به قدری ناشیانه و شتابزده تدارک یافته بود که ماجرا به گوش مقامات انتظامی رسیده بود. و آن‌ها نیز بی درنگ، سر چهارراه‌ها و خیابان‌ها تانک و زره‌پوش مستقر کرده و به طرز چشمگیری، در حال آماده‌باش بودند.

این تصمیم رهبری حزب، در قطعنامه ویژه‌ای در پلنوم وسیع چهارم همراه با يك رشته اقدامات و طرح‌های بی نتیجه‌ی دیگری که در ماه‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد صورت گرفت، به خاطر مضمون حادثه جویانه و بلانکیستی آن‌ها مورد انتقاد قرار گرفت. ایراد اصلی این نیست که چرا رهبری حزب در آن روزها که هنوز رژیم کودتا بسیار شکننده بود، به فکر عکس‌العمل افتاد. انتقاد این است که رهبری حزب بدون بررسی مسئولانه و همه‌جانبه‌ی امر و عواقب آن، برای جبران بی‌عملی خود در ۲۸ مرداد، دو روز پس از آن، توده حزبی را با دست خالی به ماجرای خونینی می کشاند که برای اجرای آن صرفاً روی آمادگی رزمی و از خودگذشتگی توده‌ای‌ها حساب می کرد. هیأت اجراییه بر آن

بود، با فرستادن عده‌ای افراد غیرنظامی و آموزش ندیده با مقدار ناچیزی نارنجک در دست، به آوردگاه کودتاچیان تا دندان مسلح و مجهز به تانک و زره‌پوش و مسلسل، با خون جوانان توده‌ای، ننگ بی‌کفایتی خود در ۲۸ مرداد را بشوید.

کیانوری در این ماجراجوئی‌ها مسئولیت اصلی را داشت، و باز هم هیچ تعجیبی ندارد که او در خاطرات خود در صحبت از عملیات و اقدامات بعد از ۲۸ مرداد، کوچک‌ترین اشاره‌ای به این حادثه نمی‌کند.

آیا اقدام جدی امکان داشت؟

من نیز مانند همه کادرهای حزب توده ایران، تا لو رفتن سازمان مقتدر نظامی، تصویری از قدرت اعجاب‌انگیز حزب در ارتش و نیروهای انتظامی نداشتم. بعدها هم تنها اطلاعات کلی بدست آوردم. تنها این اواخر، در جریان نگارش نقدی بر خاطرات کیانوری بود که بر برخی امکانات کلیدی و بسیار مهم این سازمان پی بردم. از آن جمله امکان مربوط به واحد سرگرد رستمی گوران می‌باشد. به نمونه‌های دیگر از امکانات سازمان نظامی در بحث‌های قبلی اشاره کرده‌ام.

من نامه تکان دهنده رستمی را در بحث‌های قبلی آورده‌ام. ستون تحت فرماندهی او، از ساعت ۲ بعدازظهر روز ۲۹ مرداد در یادگان عشرت‌آباد مستقر گردید و واحدهای او در تمام کلاتری‌ها، از تجریش تا بی‌سیم نجف‌آباد، امور انتظامی را بدست گرفتند و حفاظت نقاط حساس پایتخت از جمله کارخانه برق ژاله به او سپرده شد. ملاحظه می‌شود که برای هرگونه عمل ضربتی و غافلگیرانه‌ای، گردان تحت فرماندهی او برگ برنده‌ای بود.

نباید از نظر دور داشت که رژیم کودتا در روزهای اول، به ویژه تا مراجعت شاه، بسیار متزلزل و شکننده و از عاقبت خود نامطمئن بود. در بررسی رویدادهای ۲۸ مرداد، برخی اسناد سری وزارت امور خارجه آمریکا در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد، از نظر خوانندگان گذشت. در آن گزارش‌ها، بیم و نگرانی سفیر آمریکا از اقدامات احتمالی حزب توده ایران در روزهای ۲۹، ۳۰ و ۳۱ مرداد و ناباوری فرماندهان نظامی کودتا از فرجام کار خود و عدم اطمینان سفیر آمریکا از توانائی سرلشگر زاهدی برای ماندن در قدرت، به روشنی پیداست. یکی دو جمله از گزارش‌های مفصل سفیر آمریکا را که به بحث ما مربوط می‌شود، جهت حضور ذهن نقل می‌کنم. هندرسون در گزارش ۳۰ مرداد ماه خود چنین می‌نویسد: «اگر چه دولت زاهدی ظاهراً بر نزدیک به تمام مملکت چیره است، مشکل، توان باور کرد که

توده‌ای‌ها آرام بنشینند و ضربه متقابل نزنند. تا زمانی که توده‌ای‌ها با آن انضباط سخت تشکیلاتی و رهبرانی که در تاکتیک‌های انقلابی و اصول تبلیغاتی کار کشته هستند، وجود دارند، نباید این دشمن خطرناک را دست کم گرفت».

سرلشگر مك كلور رئیس مستشاران نظامی آمریکائی در دیدار با سرلشگر باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش کودتا گزارش می‌دهد که «باتمانقلیچ را مانند دیگر امرای ارتشی نسبت به وفاداری ارتش نگران یافت». از این که هنوز سرتیپ ریاحی و سرهنگ مهنا (معاون او) هر دو در اتاقی مجاور دفتر سرلشگر باتمانقلیچ مستقر هستند شگفت زده است!

هر اندازه ارزیابی دشمنان از قدرت و توان توده‌ای‌ها درست و واقعی بود، به همان اندازه برداشت آنها از ظرفیت و توانائی رهبری حزب نادرست و غیر واقعی بود.

بدیهی است که اگر حزب توده ایران رهبری کاردان و آزموده‌ای داشت، می‌توانست در يك پیکار هماهنگ و هم‌زمان، با اشغال نقاط حساس پایتخت توسط واحدهای تحت فرماندهی سرگرد رستمی، با همکاری سایر افسران رزمی سازمان نظامی و نشانیدن سرتیپ ریاحی بر مسند ریاست ستاد ارتش و رهائی دکتر مصدق از توقیف‌گاه او در باشگاه افسران و هجوم توده‌ای‌ها به خیابان‌ها تحت شعار یا مرگ یا مصدق، اوضاع را دگرگون سازد. سرگرد رستمی در نامه مورخ ۹ تیر ماه ۱۳۷۴، با تأکید می‌نویسد: «با ایمان راسخ بگویم، امکان به سردرگمی انداختن کودتاگران کاملاً وجود داشت. تازه اگر در آخر سر همه ما می‌مردیم این افتخار در سینه زرین تاریخ ثبت می‌شد. قضاوت بفرمائید حالا کی هستیم؟»

اما چه کسی باور می‌کند که رهبری حزب توده و سازمان نظامی اصلاً از حضور سرگرد رستمی و ستون تحت فرماندهی او در تهران باخبر نبودند! پس از اول شهریور ماه که در اثر تلاش‌های خود او، ارتباط با وی برقرار می‌شود، بازم برای علمیات ضربتی در تهران، طرحی آماده نمی‌شود.

رستمی، نمونه يك انسان توده‌ای است. صدها و هزارها رستمی دیگر، لاله‌های سرخ دشت پهناور حزب توده ایران بودند. این حزب در آغاز دهه سی، به مثابه يك نیروی سیاسی، انصافاً يك حزب مبارز و پرشور انقلابی بود که طی سال‌ها مبارزه مخفی، آبدیده شده و کادربندی آزموده و انقلابی بی‌شماری از صفوف آن سر برآورده بود. بدبختانه در آن سال‌های سرنوشت‌ساز، رهبری عاجز و درمانده مستقر در داخل کشور، وصله ناجوری بر تنه‌ی سبیر حزب بود.

لذا با کمال تأسّف باید اذعان نمود، با آنکه در صورت سازماندهی شایسته، و استفاده از همه امکانات، مقاومت در برابر رژیم شکننده کودتا امکان پذیر بود، امّا از آن رهبری، واقعاً جز همان اقدامات نیم‌بند، امّا پر خطری که برای ۳۰ مرداد در نظر گرفته بود، کاری ساخته نبود. تازه آن هم چون قبل از اقدام فاش شد، لغو گردید.

۲- طرح عملیات پارتیزانی در شمال

یکی دیگر از نقشه‌های دهن‌پرکن امّا یا در هوای رهبری حزب که باز در عمل بر روی کاغذ ماند، طرح عملیات پارتیزانی در شمال است. کیانوری در خاطرات خود به جای بیان واقعیت بالا، هنوز بدون ذره‌ای ناراحتی وجدان، ادّعا می‌کند: «طرح جنگ پارتیزانی ما به علت ضربه‌ای که يك یا دو روز پیش از شروع عملیات خوردیم، قبل از اجرا با شکست مواجه شد»!^{۱۰} خواننده از این اظهارات چنین می‌فهمد که گویا همه چیز برای برپائی يك جنگ پارتیزانی فراهم بوده است. یعنی، پارتیزان‌های تعلیم دیده‌ای، برای حمله به پاسگاه‌ها، شبیخون‌زنی‌ها و عملیات تخریبی، در پست‌های خود در حال آماده‌باش بودند. و اقدامات تدارکاتی پشت جبهه، از لحاظ ارتباط گروه‌های پارتیزانی با روستاها و شهرها، تأمین آذوقه و مهمّات نیز انجام گرفته بود! خلاصه همه چیز آماده بود. منتهی ضربه لعنتی ناجوری، که به گفته‌ی کیانوری «يك یا دو روز پیش از شروع عملیات» وارد می‌آید، همه نقشه‌ها را نقش بر آب می‌کند! این است جوهر حرف ایشان.

کیانوری در اوایل انقلاب نیز که زمان، زمان لاف‌زنی و فریب نسل جوان و بی‌خبر از گذشته بود، همین حرف‌ها را تکرار نمود. با این تفاوت که اضافه بر ماجرای بالا، از «تدارک دیگری برای شروع يك مبارزه مسلحانه، که بتواند يك جنبش خلقی به وجود بیاورد» سخن می‌راند!^{۱۱} کیانوری در این جزوه، علت شکست طرح رهبری حزب برای ایجاد «يك پایگاه مقاومت مسلحانه در شمال» را به گردن «یکی از کسانی که بعداً در زندان خیانت کرد» می‌اندازد. و عملی نشدن طرح جنبش مسلحانه خلقی را هم به حساب رکودی که بعد از ۲۸ مرداد مجموعه جنبش را فرا گرفته بود و عدم آمادگی و عدم همکاری جبهه ملی می‌گذارد! موضوع تدارک مبارزه مسلحانه‌ای را که قرار بود به جنبش خلقی بینجامد، قاعدتاً باید به حساب یکی از دروغ‌های فی‌البداهه او گذاشت که به سرعت فراموش می‌کند! موقع تنظیم خاطرات از آن یاد نمی‌کند. بنابراین من نیز بررسی موضوع را به همان «طرح جنگ

پارتیزانی» که گویا چند روز قبل از اجرا لو رفته است، محدود می‌کنم.

آیا واقعاً رهبری حزب توده زمینه‌ی يك جنگ پارتیزانی را فراهم آورده بود؟ از یاد نبریم که فرصت هم بسیار تنگ بوده است. زیرا ضربه‌ای که کیانوری از آن سخن می‌گوید، دستگیری غیرمنتظره و مشکوک سه افسر توده‌ای است که طبق اظهارات او فرماندهان واحدهای همدان و طالش و چالوس بوده‌اند. یکی از این سه نفر، در واقع مهره اصلی آن، همان سرگرد رستمی گوران بود. او در نامه ۹ تیر ماه ۱۳۷۴ خود به من تاریخ تقریبی دستگیری مرموز خود را اواسط شهریور ماه ۳۲ ذکر می‌کند. آیا عقل سلیم می‌پذیرد که رهبری علیل حزب، در فاصله کمتر از دو هفته، توانسته باشد اسباب يك جنگ پارتیزانی را فراهم بیاورد؟ به ویژه آنکه، تا ۲۸ مرداد هیچ کار جدی از لحاظ تعلیم نظامی افراد، تهیه‌ی اسلحه و مهمات، صورت نگرفته بود و تجربه‌ای هم در این زمینه وجود نداشت. بنابراین اظهارات کیانوری در خاطراتش جز لاف‌زنی و گزافه‌گوئی نیست. خود کیانوری با تناقض‌گوئی‌هایش ادعای خود را نفی می‌کند. مثلاً يك صفحه عقب‌تر، به مناسبت دیگری چنین می‌گوید: «...ما از کمیته ایالتی تهران خواسته بودیم که عده‌ای افراد مطمئن را که آمادگی شرکت در حرکت‌های پارتیزانی را دارند تعیین کنند و صورتی به ما بدهند. پس از لو رفتن ماجرا، این مساله هم دنبال نشد و تعطیل شد!»^{۱۲} ملاحظه می‌گردد که تا موقع لورفتن سه افسر مورد بحث، نیروئی که می‌بایست در عملیات پارتیزانی احتمالی شرکت کند هنوز از حدّ تهیه لیست افراد برای تعلیمات تجاوز نکرده بود!

چند و چون طرح جنگ پارتیزانی

حقیقت آنچه را کیانوری «طرح جنگ پارتیزانی» می‌نامد، سرگرد رستمی گوران که بازیگر اصلی و از طراحان آن بود، طی چندین نامه به من توضیح داده است: رستمی می‌گوید: «خسرو روزه» و سرهنگ مبشری بسیار از هیأت رهبری عصبانی بودند و داستان عقب‌نشینی حزب را پس از دستور نظاهرات [منظور ایشان همان نظاهرات ۳۰ مرداد است] و لغو هرگونه عمل انقلابی را نتیجه‌ی بی‌تصمیمی و بی‌لیاقتی آنان می‌دانستند. در آن‌جا بود که از ماجرای این عقب‌نشینی آگاه شدم. در صورتی که می‌شد همه پاسگاه‌های ستون حقیر را با استوار و گروهبان‌های مورد اعتمادم که گمارده بودم به عملیات تخریبی برای خنثی کردن کودتا واداشت. مباحثات و مشاورات زیادی برای جبران این غفلت به عمل آمد. قرار

شد با استفاده از ستون من، به يك رشته عملیات تخریبی و پارتیزانی دست بزیم و گویا از مسئولین حزب هم دستور اجرای آن را گرفته بودند. از آن روز تا چند روز برای مطالعه‌ی جزئیات طرح خلع سلاح واحد که ستاد ارتش می‌خواست به کرمانشاه برگرداند یا به شیراز بفرستد، هیأت دبیران سازمان نظامی، کمیسیونی مرکب از شادروان مبشری، شادروان جعفر و کیلی، سرگرد شفافبخش و اینجانب را تعیین کرد... خوب باید شرافتمندانه اعتراف کنم که این طرح يك ریسک بود و خود من به موفقیت آن چندان امیدوار نبودم. اما نفس عمل مهم بود، انعکاس انجام آن نه تنها به بیداری ملت ایران کمک می‌کرد بلکه حزب و افراد قاعده هرم را به مبارزه تشویق می‌نمود... آری رفیق مهربان، خیلی فرصت‌ها از دست رفت. نتیجه مبارزات ملت ایران برای در اختیار گرفتن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق، نقش بر آب گردید. خلاصه شرافت حزب توده لگه‌دار شد. امروز وقتی به دورنمای آن دوران سرنوشت‌ساز می‌نگرم و عملکرد خائنانه کیانوری‌ها و افراد نالایق رهبری را به یاد می‌آورم، احساس حقارت می‌کنم».^{۱۳}

مخاطرات این طرح واقعاً زیاد و برخی محاسبات او و سایر اعضای کمیسیون کاملاً غیرواقعی بود. سرگرد رستمی در نامه مورخ ۱۹ شهریور ماه ۷۴ در پاسخ به سؤالات من، برخی از موارد آن را مطرح می‌سازد. او می‌نویسد: «اما معایب طرح در درجه اول شناختن محیط شمال و بی‌اطلاعی از روحیه مردم آن سامان و بدتر از همه بی‌اطلاعی مرکز حزب و حتی نظامی نبودن عده‌ای از هیأت دبیران و مشکل‌تر از همه، وجود جاسوس‌های سازمان سیا و یول ریختن آن و پیش آمدن سیاهکلی دیگر بود. هم‌چنین باید اعتراف بکنم، پیش‌بینی ما در مورد کمک‌های کشور کار و شرف!! (شوروی)، اشتباه محض بود و سرنوشت ما چیزی معادل ستون مرحوم سرگرد اسکندانی در مشهد می‌شد... در آن هنگام فکر می‌کردیم به خاطر نزدیکی به مرزهای کشور صلح و دوستی، رفتن به سمت دریا و عبور از مرز یا استفاده آن کشور از قرارداد ۱۹۲۱ می‌تواند ارتش ایران را میخکوب کند (نظیر کار آن‌ها در مورد آذربایجان)»...! (همان‌جا). واقعاً غم‌انگیز است که این افسران جوان کمونیست، با روحیه‌ی آکنده از همبستگی جهانی و عشق به میهن پرولتاریای پیروز، بر این خیال خام بودند که دولت شوروی از قرارداد ۱۹۲۱ استفاده کرده «ارتش ایران را میخ‌کوب» خواهد کرد! غافل از این که در آذربایجان سال ۱۳۲۴ نیز، دولت شوروی به چیزی جز منافع اقتصادی و هدف‌های توسعه‌طلبانه خود، نمی‌اندیشید. بدبختانه آن ایام و طی دهه‌ها، احساسات

ساده لوحانه همه ما چنین بوده است.

از قرینه‌ها پیداست که هسته معقول و بخش پذیرفتنی داستان کیانوری درباره «طرح عملیات جنگ پارتیزانی» در شمال که گویا آماده بوده، اما در اثر ضربه‌ای که دو روز قبل از شروع عملیات وارد گردید، با شکست مواجه گشته، عین ماجرائی است که سرگرد رستمی بیان می‌کند. نقشه او هم، چنانکه ذکر شد، بر پایه این خیر بود که شنیده بود، قرار است ستون تحت فرماندهی او را در اواخر شهریور ماه به کرمانشاه عودت دهند یا به شیراز اعزام دارند. برنامه‌ای که هر لحظه ممکن بود به ملاحظاتی، در آن هفته‌های پر تنش بعد از کودتا، به مدت نامعلومی به تأخیر بیفتد. البته کیانوری در روایت خود، اشتهاً سرگرد سوار شادروان حسن رزمی را بجای سرگرد پیاده رستمی گوران نام می‌برد! خود رستمی در این باره چنین می‌نویسد: «واقعاً چقدر مضحك است که این آقای دبیر اول که شرنگ تلخ کشنده‌اش به کام همه ما چکانده شد، خیر نداشت که ستون کرمانشاه را من هدایت می‌کردم نه شادروان سرگرد رزمی افسر سوار که احتمالاً فرماندهی نداشت و نمیشد سوار نظام اسبی یا حتی موتوری به کوچه پس کوچه‌های تهران گسیل داشت!»! (از همان نامه)

قدر مسلم آنست که جز طرحی بر پایه خلع سلاح احتمالی واحد تحت فرماندهی او، هیچ مقدمات و تدارکی برای عملیات پارتیزانی در شمال فراهم نبود. لذا با دستگیری مرموز او در اواسط شهریورماه، بنای خیالی که بر این شالوده استوار بود، فرو می‌ریزد و طرح عملیات پارتیزانی در شمال هم‌چنان که بود، روی کاغذ باقی ماند. منتهی برای سرگرم نگاه داشتن افراد، کارهایی نظیر تعلیمات نظامی به افراد یا نارنجک‌سازی، تا ماه‌ها ادامه می‌یابد!

چه کسی سرگرد رستمی را لو داد؟

گرهی که هم‌چنان ناگشوده مانده، دستگیری اسرارآمیز سرگرد رستمی است! خود او در اینباره چنین می‌نویسد: «در مورد دستگیری این جانب، تا آنجا که به خاطر دارم کوچک‌ترین عملی که ایجاد سوءظن کند انجام ندادم. حتی با سفارش‌های تیمسار بختیار درباره قابل اعتماد بودن من، جایی برای سوءظن نمی‌گذاشت. به قدری استادانه به عنوان مأموریت محوله‌ی ستاد ارتش کادرهای استوار گروهبانی را جا به جا کردم که هیچ کس بوئی از ماجرا نبرد. از اشخاصی که از طرح با اطلاع بودند (مرحوم روزبه، مرحوم مبشری، مرحوم وکیلی و شفافبخش)، نیازی به گفتن ندارد که هیچ یک خبری به خارج نداده و منزّه از

گناه بودند. اما از رهبران و مسئولین بالای سر سازمان نظامی به هیچ وجه اطلاعی ندارم و به احتمال قریب به یقین، راز دستگیری و زندانی بنده پیش آن‌هاست» (همان نامه)

اما چه کسی با خیانت خود باعث دستگیری او می‌شود؟ در درجه اول اعضای «ستاد عملیات ضد کودتا»، یعنی حسین جودت، نورالدین کیانوری و علی علوی، در مظان اتهام قرار می‌گیرند. کیانوری انگشت اتهام را به سوی دکتر یزدی دراز می‌کند. او علت بدگمانی خود به او را چنین توضیح می‌دهد: «یک شب اعضای ستاد (بهرامی، علوی، مبشری، و کیلی و من) در خانه کمیته مرکزی در حال بررسی طرح بودیم و نقشه عملیات هم در برابر ما بود و روی نقشه و جزئیات بحث می‌کردیم. این جلسه بعد از اجلاس هیأت اجراییه که یزدی هم در آن شرکت داشت، تشکیل شده بود. یزدی باید به خانه خودش می‌رفت، ولی او ماند و گفت دیر شده و نمی‌توانم به خانه خودم بروم. ما هم اشکالی در این امر نمی‌دیدیم. او ماند و در بحث‌های ما شرکت کرد. البته او با این کار موافق نبود و تنها کسی بود که این نظر را داشت. وی گفت حزب تاکنون اقدام مسلحانه نکرده است، ولی با این کار اگر دستگیر شویم به جرم قیام مسلحانه اعدام خواهیم شد».^{۱۴}

با این مقدمات، کیانوری نتیجه می‌گیرد که دکتر یزدی خبر را به مقامات رسانده و سرگرد رستمی و فرماندهان واحدهای چالوس و طالش را لو داده است. هرگاه کیانوری چنین ید طولانی در دروغ‌پردازی و تهمت‌زنی به دیگران به ویژه به رقبای دشمنان سیاسی خود نداشت، می‌شد به راحتی در بدگمانی او سهیم شد و موضوع را پی‌گیری نکرد. زیرا اگر اصل را به درستی اظهارات کیانوری قرار دهیم، در آن صورت بعید نیست که دکتر یزدی که از عواقب چنین کاری نگرانی داشته و چون اصولاً فردی محافظه‌کار و به قول خودش «آدم مصلحی» بوده، برای جلوگیری از جنگ و خونریزی و خطرات دیگر، ماجرا را به نحوی به مقامات حکومتی رسانده باشد. شاید آرشیو فرمانداری نظامی وقت که قاعدتاً به ساواک منتقل شده و اینک در اختیار مقامات جمهوری اسلامی است بتواند پرده از این راز بردارد. بی‌تردید ضعف دکتر یزدی در زندان نابخشودنی است. او برای نجات جان خود مسئولیت همه تصمیمات هیأت اجراییه را به گردن سایرین انداخت. عاقبت نیز طی نامه ملت‌مسانه‌ای، تقاضای فرجام نمود. رفتار او در زندان قابل دفاع نیست و از جمله عواملی بود که در حدّ خود، در شکستن روحیه‌ی کادرهای زندان مؤثر افتاد.

ضعف دکتر یزدی و بعداً دکتر بهرامی، دبیرکل حزب و تفرّنامه شرم‌آور او، در

شرایطی که کادرهای حزب و از جمله رهبری سازمان نظامی، علی‌رغم شکنجه‌های حیوانی مقاومت کرده و از آرمان‌های خود تا زیر چوبه‌دار به دفاع برخاستند، از صفحات سیاه کارنامه سیاسی رهبران حزب توده ایران است. با وجود این، پاسخ به این سؤال که چه کسی سرگرد رستمی را لو داده است، به آن سادگی که کیانوری مطرح می‌سازد، نیست. به ویژه آن که دلیلی که او در جهت اثبات ادعای خود می‌آورد، مطلب تحریف شده‌ای است. او می‌گوید: «بعدها که در خارج بودیم به پیشنهاد سرلشگر آزموده، شاه به دکتر یزدی عفو داد. در توضیحی که سرلشگر آزموده در روزنامه اطلاعات بر این عفو نوشته، آمده بود که دکتر مرتضی یزدی به این مناسبت عفو شد که در موقع بسیار حساسی خدمت بزرگی به اعلیحضرت و مملکت کرده است. در آن موقع من به فکر رفتم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که این خدمت بزرگ بجز آن حادثه چیز دیگری نمی‌تواند باشد».^{۱۵}

کیانوری اظهارات دادستان ارتش را آشکارا تحریف می‌کند تا از آن دلیلی برای بدگمانی خود بتراشد. آنچه سرلشگر آزموده در مصاحبه مطبوعاتی دی‌ماه ۱۳۳۴ می‌گوید و مورد استناد کیانوری می‌باشد، از این قرار است: آزموده پس از اشاره به نامه دکتر یزدی به رئیس دادرسی ارتش (نامه‌های مورخ ۳۴/۸/۳۰ و ۳۴/۹/۱) و نقل قول از اظهارات او در بازرسی‌هایش، از قبیل این که: «من هم عقیده دارم که رژیم سلطنت مشروطه برای ایران خوب است» و یا «رژیم سلطنت مشروطه را اکثریت ملت ایران خواهند و اگر ما شعار دیگری غیر از این بدهیم اشتباه محض است». چنین ادامه می‌دهد: «هنگام تحقیقات، بدیهی است برای هر مأمور تحقیقی این فکر پیش می‌آمده که چه بسا دکتر مرتضی یزدی برای فرار از مجازات چنین اظهاراتی نموده است. ولی بعداً معلوم شد که دکتر یزدی پس از بازداشت اطلاعات گرانبهایی در اختیار فرمانداری نظامی گذاشته و یک منبع ذی‌قیمت کسب اطلاع جهت مأمورین انتظامی به منظور متلاشی کردن حزب منحل‌توده بوده است، که دیروز ضمن مصاحبه فرماندار نظامی جریان آن به استحضار عامه رسید. به هر حال قدر مسلم این است که دکتر مرتضی یزدی چه در زمان قبل از دستگیری و چه پس از دستگیری با تندروی‌ها و عقاید افراطی رهبران حزب منحل‌توده مخالف بوده و قبل از دستگیری با آنها مبارزات و مشاجراتی داشته‌است و پس از دستگیری نیز با مأمورین تشریک مساعی بسزائی نموده است. کما اینکه در دادگاه ضمن آخرین دفاع عیناً چنین می‌گوید: «صرفنظر از اینکه شعار جمهوری اگر از نظر اجتماعی ایران در نظر بگیریم برای

مردم ایران قابل قبول نبود، یعنی اکثریت مردم ایران مخصوصاً ۹۰ درصد اهالی ایران شاه دوست هستند و کلمه جمهوری اساساً به گوش آن‌ها آشنا نیست. جریانات روز ۲۸ مرداد نیز نشان داد، شعاری را که مردم قبول نداشته باشند از آن دفاع نمی‌کنند. من اذعان می‌کنم که ما در آن روزها به واسطه عملیات دولت و طرفداران در این باره اغفال شدیم».^{۱۶} سرلشگر آزموده در پایان می‌گوید: «نکاتی را که به استحضار آقایان رسانیدم، از جمله موجباتی بوده است که مقام شامخ سلطنت مقرر فرمودند. اعدام دکتر مرتضی یزدی تبدیل به حبس ابد می‌شود».

ملاحظه می‌شود که در این اظهارات سرلشگر آزموده که به تفصیل آمد، مطلبی حاکی از يك «خدمت بزرگ»، در «موقع بسیار حسّاس»، که کیانوری از زبان او می‌سازد، سخنی به میان نیامده است. سرلشگر آزموده به دو نکته تأکید دارد: اولاً - دکتر یزدی پس از بازداشت اطلاعات گرانبھائی در اختیار فرمانداری نظامی گذاشته است. ثانیاً - او قبل از دستگیری با تندروی‌ها و عقاید افراطی رهبران حزب توده مخالف بوده و با آن‌ها مبارزه کرده و مشاجراتی داشته است. آشکار است که کیانوری سخنان سرلشگر آزموده را تحریف کرده تا از آن دلیلی برای اثبات سوءظن خود ارائه دهد. اشاره سرلشگر آزموده به مخالفت یزدی با تندروی‌ها و عقاید افراطی رهبران حزب توده و مبارزه و مشاجره با آن‌ها، همان کلیات و مطالبی است که دکتر یزدی در بازپرسی‌هایش می‌گوید و می‌کوشد همه فعالیت‌های «ناخوشایند»، به ویژه تندروی‌ها و نارنجک‌سازی و خرابکاری در پادگان قلعه مرغی و غیره را عمدتاً به گردن کیانوری و در مواردی به گردن دکتر جودت بیندازد و خود را مخالف این گونه اعمال نشان بدهد. نمونه‌های متعدد آن در کتاب «سیر کمونیزم در ایران»، مشاهده می‌گردد. مثلاً در موضوع تهیه اسلحه و مهمات و نارنجک‌سازی می‌گوید: «بدون بحث و تصویب قبلی در هیأت اجرائیه به عمل آمد». و یا دزدی اسلحه از انبارهای ارتش را خودسرانه وانمود می‌کند. و یا «اگر نقشه‌ای برای اشغال کلاتری‌های تهران و پاسگاه‌های قوای انتظامی در میان بود، و برای این منظور اسلحه و مهمات بین عده‌ای از اعضای حزب تقسیم شده بود، موضوع به هیچ وجه در هیأت اجرائیه مطرح نشده و حتماً مسئول کارهای تهران دکتر کیانوری مطلع بوده است». می‌گوید: «در روز ۲۸ مرداد دکتر کیانوری طرفدار بیرون ریختن قوای حزبی و مقاومت در برابر قیام بود. اما بقیه افراد هیأت اجرائیه و منجمله خود او با این تصمیم مخالفت کرده‌اند». درباره آتش زدن هواپیماها در

قلعه‌مرغی می‌گوید: «اینکار به دستور شخص دکتر جودت بوده و هیأت اجراییه از آن اطلاع نداشته و به مجرد اطلاع، دکتر جودت را توییح کرده است» و قس علیهذا!

دکتر یزدی در این روش به قدری اغراق می‌کند که يك بار با زیرس نظامی در طرح سؤال بعدی، خود پیشاپیش جواب را می‌نویسد: «لابد اظهار می‌دارید که این کار را هم منحر فین حزبی انجام داده‌اند و شخصاً ابدأ مقصر نبوده‌اید!»^{۷۷}

دکتر یزدی پس از تأیید حکم اعدام او از سوی دادگاه تجدید نظر برای تقاضای فرجام، نامه زیر را بتاريخ ۳۴/۸/۳۰ به رئیس دادرسی ارتش می‌نویسد: «ریاست محترم دادرسی ارتش با نهایت احترام به استحضار می‌رساند همانطوریکه اینجانب تقاضای تجدیدنظر از رأی دادگاه بدوی فوق‌العاده نظامی را موکول بنظر مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نمودم تقاضای فرجام از رأی دادگاه تجدیدنظر را نیز موکول به اراده و نظر مبارک شاهانه می‌نماید. دکتر مرتضی یزدی ۳۴/۸/۳۰». فردای آن، نامه دیگری به رئیس دادرسی ارتش، منتهی با مضمون متفاوتی می‌فرستد. در این نامه اشاره‌ای هست که چون به بحث ما مربوط می‌شود، عیناً می‌آورم: «ریاست محترم دادرسی ارتش. پیرو تقاضای مورخه ۳۴/۸/۳۰ باستحضار می‌رساند، اینجانب دکتر مرتضی یزدی از رأی صادره مورخه ۳۴/۸/۲۲ تجدیدنظر فوق‌العاده، استدعای فرجام دارم. ضمناً از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با توجه به خدمات گذشته این جانب که مانع از اعمال ماجراجویانه عده‌ای از رهبران خائن حزب توده شده‌ام و همچنین خدماتی که از لحاظ فن خود به جامعه ایرانی نموده‌ام، استدعای هرگونه بذل توجه و عواطف بی‌پایان شاهنشاه را دارم. با تقدیم احترام فائقه دکتر مرتضی یزدی».

با در نظر گرفتن اینکه دکتر یزدی طی بازرسی‌هایش، برای نجات جان خود به هر دری می‌زند و دائم در پی دلیل و بهانه است تا بار «گناهان» خود را سبک‌تر سازد، می‌توان حدس زد که جمله: «توجه به خدمات گذشته که مانع از اعمال ماجراجویانه عده‌ای...» را که به نامه روز قبل خود اضافه می‌کند، تشبیهی در این سمت و سو باشد. شاید هم نوشتن آن به او توصیه شده باشد.^{۷۸} و منظور او همان مواردی است که در بالا ذکر شد و توضیحات سرلشگر آزموده هم جز این نمی‌رساند. شایان توجه است که دکتر یزدی نه از يك خدمت و عمل بخصوص، بلکه از «خدمات گذشته» و «اعمال ماجراجویانه» سخن می‌راند.

چنانکه ملاحظه می‌شود، اگر بتوان روی مطلبی انگشت گذاشت که زمینه‌ای در

جهت ادعای کیانوری برای تعبیر و تفسیر داشته باشد، مندرجات همین نامه مورخ اول آذرماه ۱۳۳۴ دکتر یزدی است، نه بیانگر سرلشگر آزموده در مصاحبه مطبوعاتی اش. در این صورت، آن موقع کیانوری در ایران بود و هیأت اجرائیه چهار نفری با اطلاع از رفتار دکتر یزدی در زندان و جریان دادگاه، طی اعلامیه‌ای او را از کمیته مرکزی اخراج نمود. این را هم بیفزاییم که چون مصاحبه مطبوعاتی سرلشگر آزموده در ۱۱ دی ماه ۳۴ برگزار شده، احتمال می‌بود که کیانوری هنوز در ایران بوده و از ماجرای عفو دکتر یزدی و مصاحبه آزموده باخبر بوده است. در هر حال این سخن او که: «بعدها که در خارج بودیم به پیشنهاد سرلشگر آزموده، شاه به دکتر یزدی عفو داد» و این مطلب او را به فکر واداشت و به یزدی بدگمان شد، با تاریخ رویدادها نمی‌خواند و از قماش همان داستان‌سرائی‌های کیانوری‌مآب است. وانگهی، کیانوری برای «کشف» جاسوس بودن دکتر یزدی نیاز چندانی به چنین قرینه‌ای نداشت. زیرا به یمن «تجربه و شم سیاسی» اش، همان‌گونه که تشخیص داده بود «قطب‌زاده و بنی‌صدر دو مهره سرشناس» امپریالیسم‌اند^{۱۹}، در مورد دکتر یزدی هم از همان سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۱ به «جاسوس» بودن دکتر یزدی پی برده بود! به این فراز از نامه اکثریت هیأت اجرائیه (بهمن ۱۳۳۲) به کمیته مرکزی مقیم مسکو توجه کنید: «جلسات ما واقعاً دیگر غیرقابل تحمل شده بود و ناسزاهای کیانوری مثل ریگ باریدن گرفت. «دزد بی‌شرف جاسوس امپریالیسم» از کلمات عادی او به شمار می‌رفت. «اگر خودت جاسوس نباشی برادرت جاسوس است»، (اشاره به یزدی)، «زنت جاسوس است» (جودت). «مادرت جاسوس است» (شرمینی)، «خلاصه کسی از تو جاسوس است».^{۲۰}

نیاز به تاکید نیست که این توضیحات به هیچ‌وجه به قصد تطهیر دکتر یزدی نیست که به علت بی‌کفایتی و بی‌لیاقتی او و هم ردیف‌هایش در رهبری حزب، آن همه صدمه به جنبش زدند و عاقبت نیز با سستی و درماندگی در برابر دشمن، حیثیت همه ما را بر باد دادند. قصد من در این بحث، همان‌گونه که تا بحال نشان داده‌ام، جستجوی حقیقت است و بر آنم که شك و تردید در هر مسأله ناروشن، اولین گام در راه کشف حقیقت است.

چنانکه قبلاً ذکر شد، احتمال این که دکتر یزدی منشأ لو رفتن سرگرد رستمی باشد وجود دارد و نمی‌توان از روی یقین رد نمود. در عین حال، نمی‌توان بدگمانی در این مورد را تنها روی او متمرکز ساخت به خصوص اینکه استدلال کیانوری در این مورد، چنانکه نشان دادیم، بسیار سست است.

سرهنگ مبشری در توضیح ترکیب اعضای «ستاد» از فردی بنام مستعار «وارسته» سخن می‌گوید که شناخته نشده است. خسرو روزبه نیز در صحبت از ترکیب اعضای «ستاد» از امان‌الله قریشی و گالوست زاخاریان نام می‌برد. احتمال می‌رود که این افراد با این که عضو ثابت «ستاد» نبوده‌اند، لاقلاً در برخی نشست‌های آن که در آغاز، هفته‌ای دو سه جلسه داشت حضور یافته‌اند و لذا روزبه یا مبشری آن‌ها را عضو پنداشته‌اند. به هر حال تعداد افرادی که احتمالاً از بحث‌های «ستاد عملیات ضد کودتا» باخبر بوده‌اند، زیاد است. از سوی دیگر، نقش عامل نفوذی در سطوح بالای حزب را که خبرهای مهم را بدشمن می‌رسانده، نباید کاملاً منتفی دانست. شادروان اکبر شاندرمنی در نامه ۲۱ فروردین ۷۴ خود به من، از گمان نزدیک به یقین خود درباره عامل نفوذی که قادر بود اخبار دستگاه رهبری و کمیته ایالتی تهران را در اختیار مقامات بگذارد، صحبت می‌کند. او می‌نویسد: «خیلی پیش‌تر از ۲۸ مرداد من به آن پی برده بودم. آن زمان معاونت شعبه کل اطلاعات با من بود. در هیأت اجرائیه موضوع را به طور سر بسته مطرح کرده تقاضای رخصت تعقیب کردم، که با عکس‌العمل شدید جودت، یزدی و کیانوری روبرو شدم. بانگ برآوردند که تو داری کار «بریا» را دنبال می‌کنی (آن روزها تازه بریا زندانی شده بود) و می‌خواهی کادرها را مورد شك و اتهام قرار دهی... تکرار می‌کنم این قضیه سر دراز دارد. بهر حال از این مقوله بگذریم». من این موضوع را دنبال نمودم و توضیحات بیشتری از او خواستم. اما متأسفانه بیماری و مرگ او فرصت نداد.

نکته جالب توجه دیگری را فریدون آذر نور در مصاحبه با نشریه «راه آزادی» مطرح می‌سازد. وی می‌نویسد: موقعی که پس از ۲۸ مرداد به مدت چند ماه در فلك الافلاك زندانی بودم بر حسب تصادف به موضوع عامل نفوذی پی بردم: «این راز بعد از دستگیری سرگرد رستمی گوران فرمانده گردان اعزامی از کرمانشاه که یکی از افسران مورد اعتماد ارتش، به‌ویژه تیمور بختیار بود کشف شد. افسر رکن دوم ستاد ارتش، مأمور زندان فلك الافلاك که دوست دوران دبیرستانی من بود (منظور سرگرد ایرج نوائی افسر تجسس رکن ۲ می‌باشد) و هیچ کمکی را از من مضایقه نمی‌کرد. در پاسخ به سؤال من که «دیگر دستگیری سرگرد رستمی گوران با آن سوابق مثبت و روشن چه صیغه‌ای است؟ صریحاً اعتراف کرد که رکن دوم در مقامات بالای حزب، عامل نفوذی دارد که فقط يك درجه پائین‌تر از کمیته مرکزی است. داده‌های او بدون چون و چرا در رکن ۲ پذیرفته می‌شود. وابستگی سرگرد رستمی به

حزب را او گزارش داده است. البته این موضوع در کمیته زندان مطرح شد و ما آن را فوری به رهبری گزارش دادیم. بعدها نیز در هر فرصتی، مسأله پی گیری شد که متأسفانه از سوی رهبری هیچ وقت جدی گرفته نشد».^{۲۱}

در این رابطه، شهادت سرگرد پولاد دژ، که از کادرهای برجسته سازمان نظامی حزب و رئیس شعبه تجسس رکن ۲ بود، درباره عامل نفوذی در حزب، شایان توجه است. وی در روزگاری که باهم در پراک بودیم، حکایت می کرد که فردی، هر از چندگاه اخبار مهم درون حزب را به فرمانداری نظامی گزارش می نمود. در گفتگوهای خصوصی با مقامات بالای فرماندار نظامی از این فرد به عنوان کسی که «يك درجه پائین تر از کمیته مرکزی است» سخن می رفت. پولاد دژ می گفت حتی یکبار او را وقتی از کریدور رد می شد به او نشان دادند، ولی روشنائی کافی نبود که او از پشت شیشه کاملاً او را شناسائی کند. آیا سرگرد رستمی را هم این عامل نفوذی لو داده بود؟ سرگذشت سرگرد رستمی پس از دستگیری نیز درخور تعمق و سؤال برانگیز است. او را پس از بازداشت به زندان فلك الافلاك فرستادند. اما پس از چند ماه بدون محاکمه و حتی بدون بازپرسی آزاد شد و دوباره به ارتش بازگشت. (البته نه در پست فرماندهی). تنها پس از لو رفتن سازمان نظامی است که وی دوباره دستگیر می شود و این بار به حبس ابد با کار محکوم می گردد. از توضیحات سرگرد رستمی در نامه هایش معلوم می شود که درباره طرح عملیات پارتیزانی و نقشه خلع سلاح واحد تحت فرماندهی اش از او چیزی نپرسیده اند. از نحوه برخورد و رفتار با او، می توان چنین استنباط نمود که فرمانداری نظامی فقط به او مظنون می شود. گوئی کسی، او را به عنوان عضو حزب یا هوادار آن معرفی می کند و چون موقعیت بسیار حساسی داشته، با شتاب او را دستگیر کرده و واحد تحت فرماندهی او را با عجله به شیراز می فرستند. سرگرد رستمی در پاسخ به سؤالات من در نامه مورخ ۱۰ شهریور ماه ۷۴ چنین می نویسد: «اگر اطمینان به مخالف بودن و یا به قول آن ها خائن بودنم نداشتند، دستگیر نمی کردند. ولی در آن مراحل به هیچ وجه از من بازجویی نشد». بی گمان اگر فرمانداری نظامی از مأموریت او اطلاع داشت و می دانست که رهبری حزب در فکر تدارک جنگ پارتیزانی است، به همین سادگی از روی قضیه نمی گذشت. پیداست که لودهنده او، هر کس باشد، از حد افشای او به عنوان مظنون به توده ای یا هوادار آن، تجاوز نکرده است و الاً رستمی را به حال خود نمی گذاشتند.

ملاحظه می شود که مسأله پیچیده تر از آنست که بتوان، به توضیح ساده ای که از ذهن

نقشه فرار دادن دکتر مصدق از بازداشتگاه سلطنت آباد

کیانوری در صفحه ۳۰۶ از خاطرات خود می‌نویسد: «یکی از اقداماتی که ما پس از کودتای ۲۸ مرداد به کمک رفقای سازمان افسری انجام دادیم و من تاکنون درباره آن صحبتی نکرده‌ام، تماس منظم با دکتر مصدق در زندان لشگر ۲ زرهی و رسانیدن اسناد معتبری بود که دکتر در دادگاه مطرح کرد و با این کار دادستان ارتش را دیوانه کرد». او سپس در تأیید نظر خود، نقل قول مفصلی از رسول مهربان می‌آورد که مدعی است همه این اسناد را سازمان نظامی حزب توده ایران به او می‌رسانیده است و می‌افزاید که دکتر مصدق در برابر تحریکات سرتیپ آزموده، که به چه وسیله‌ای اسناد را بدست آورده است، از دفاعیات او در دادگاه نقل می‌کند که می‌گوید: بدست «آنها» که وطن خود را دوست دارند و می‌خواهند وطن خود را جلو ببرند، آنهاست که استقلال و آزادی مملکت را در نظر دارند».

اکنون روشن شده است که این اقدام شایسته‌ی حزب، توسط یکی از افسران شریف و فداکار سازمان نظامی، سرگرد مهدی همایونی صورت گرفته است. در بحث‌های قبلی نیز به شهادت‌های جالب او در مورد کودتای ۲۵ مرداد اشاره کرده‌ام. ناگفته نماند که در این خدمت بزرگ کسان دیگری هم دست داشته‌اند. چنانکه سرهنگ بزرگمهر، وکیل دکتر مصدق در کتاب «مصدق در محکمه نظامی» و کتاب «دکتر مصدق در دادگاه تجدیدنظر»

شرح می‌دهد، او نیز اسناد و مدارك فراوان و پیر ارزشی در اختیار دکتر مصدق قرار داده که در لوابیح دفاعی مختلف مورد استفاده قرار گرفتند. البته آقای بزرگمهر در صفحه ۵۷۹ از کتاب اخیر، این موضوع را که «بعضی عناصر در زندان به دکتر مصدق مدرک می‌رساندند» را قاطعانه و قویاً تکذیب می‌کند و آن را شایعه می‌خواند. دلیل او این است که در تمام آن مدت دکتر مصدق تحت حفاظت شدید نظامیان بود و رفت و آمدها به سختی کنترل می‌شد و حتی درباره خود می‌گوید: هر وقت می‌خواستم موگلم را ملاقات کنم «دم در اطلاع می‌دادند و خود سرگرد بلاری یا سرگرد همایونی (که روزهای جمعه اغلب به جای سرگرد بلاری معین می‌شد) اجازه می‌دادند و همراهی می‌نمودند تا به اطاق آقای دکتر مصدق وارد شوم و سپس جدا می‌شدند». ^۱ منتهی سرهنگ بزرگمهر نمی‌دانسته که همین سرگرد همایونی عضو سازمان نظامی بوده و می‌توانسته است به سهم خود، حامل اسنادی برای دکتر مصدق باشد.

کیانوری حق دارد به خاطر این خدمت حزب توده ایران به خود ببالد. فقط آنچه پرسش برانگیز است، خودداری او از اشاره به نقشه فرار دکتر مصدق به هنگام اقامت او در بازداشتگاه سلطنت آباد است. زیرا در این ماجرا نیز سازمان نظامی حزب و شخص سرگرد همایونی بازیگر اصلی بوده‌اند. تنها توجیهی که من برای این «فراموشی» کیانوری دارم، همان «زرنگی»ها و «حساب‌گری‌های» مخصوص اوست که هر وقت مطلبی را به سود خود بیابد با آب و تاب نقل می‌کند، اما آنجا که ذکر مطلبی به ضررش باشد ترجیح می‌دهد آن را به «فراموشی» بسپارد! در توضیحات بعدی مطلب روشن خواهد شد.

ویژگی مورد اول در این است که وقتی سرگرد همایونی اسنادی را در اختیار دکتر مصدق قرار می‌داد، هویت سیاسی و تعلق حزبی خود را آشکار نمی‌ساخته است. دکتر مصدق به طبع خود، اقدام او را به حساب يك افسر میهن‌دوست و دلبسته به نهضت ملی می‌گذاشته است. چنانکه گفتیم جز او، سرهنگ بزرگمهر نیز اسنادی در اختیار دکتر مصدق قرار می‌داد. به همین علت دکتر مصدق در دادگاه از آن‌ها بنام کسانی که «وطن خود را دوست دارند... استقلال و آزادی مملکت را در نظر دارند» یاد می‌کند. ولی کیانوری با منحصر کردن این خدمت به توده‌ای‌ها و نقل قول از رسول مهربان که در گذشته از سران حزب ایران بود، در پی بهره‌برداری سیاسی است. او می‌خواهد، تجلیل مصدق از آن‌ها را به حساب قدردانی و حسن نظر او نسبت به حزب توده ایران بگذارد.

اما در مورد دوم یعنی نقشه فرار دکتر مصدق، سرگرد همایونی صریحاً بنام حزب توده ایران سخن می گوید و پاسخ رد دکتر مصدق و دلایلی که ذکر می کند، حاکی از بی اعتمادی کامل او به رهبری حزب توده است. لذا «قهرمان داستان ما» مصلحت را در «فراموشی» این ماجرا می بیند!

چندوچون نقشه فرار دکتر مصدق را سالها پیش، سرگرد همایونی به تفصیل نوشته و در اختیار مرتضی زریخت قرار داده بود. ایشان محبت کرده در اختیار من قرار داده اند. در زیر متن کامل این نوشته و اظهارات تکمیلی سروان بانی سعید را به اطلاع خوانندگان می رسانم:

زندان و دادگاه دکتر مصدق

اداره تسلیحات ارتش در باغ سلطنت آباد نزدیک پیچ نیاوران و جاده اقدسیه واقع است. از خیابان شمیران حدود ۴ کیلومتر مسافت دارد.

در این باغ بسیار بزرگ، ساختمانهای متعدد اداره تسلیحات ارتش، از قبیل (مسلسل سازی، تفنگ سازی، فشنگ سازی - انواع گلوله های توپ و خمپاره انداز و وسایل یدکی کلیه سلاح های ارتش ساخته می شود) قرار دارد که با خیابانهای مابین و چهارراهها از یکدیگر جدا شده اند.

در وسط این باغ بزرگ ساختمانی است کلاه فرنگی مانند که از زمان سلطنت ناصرالدین شاه بنام سالن و ساختمان آئینه معروف است.

این بنا بطور مخصوصی ساخته شده است به این ترتیب (سالن از ۲ طبقه - طبقه هم کف که بنام حوضخانه و چند اطاق متعدد می باشد، برای خدمه و آبدارخانه و غیره و طبقه دوم سالن آئینه که تمام دیوارهای سالن از آئینه های ریز و درشت و گچ پری های زیبا و قشنگ و نقاشی های رنگ و روغنی از آثار نقاشان بزرگ ساخته شده است.) از دو طرف شمال و جنوب با در و پنجره و شیشه های رنگی زیاد دیدگاه های خوش منظری رو به باغ دارد. ضلع شرقی عمارت، آشپزخانه مجهز و کاملی است. اما در ضلع غربی (ساختمان مدور و برج مانند) با پلکان مارپیچی، پنج طبقه را به هم وصل خواهد کرد. هر طبقه يك اطاق و دو راهرو با پنجره های مشرف به باغ (شرقی و جنوبی) دارد. این برج برای زندان دکتر مصدق و وزرای او اختصاص داده شده بود. در طبقه اول برج، آقای دکتر ملک اسماعیلی معاون پارلمانی و آقای لطفی وزیر دادگستری بودند. طبقه دوم آقای مشیری کفیل

وزارت دارائی. طبقه سوم آقای دکتر مصدق. طبقه چهارم آقای دکتر صدیق یا دکتر اخوی. و طبقه پنجم بالاترین طبقه آقای دکتر ملکی وزیر اقتصاد قرار داشتند. (سرگرد بلاری فرمانده گردان سوم هنگ پهلوی و سربازان گروهان سوم گردان سوم هنگ پهلوی با فرماندهی سرگرد همایونی مأموریت حفاظت و انتظامات و تغذیه و استراحت آنان را بعهدہ داشت. این ساختمان به فاصله ۱۰۰ متری از اطراف بوسیله سربازان و مأمورین گشت محدود شده بود و عبور اشخاص متفرقه ممنوع بود. ضمناً از طرف سرهنگ نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی تعداد دو نفر گروهبان گارد و دو استوار نیز مأمور این زندان بودند که هر روز دو نفر در راهرو طبقه سوم اطاق دکتر مصدق نگرهبانی می داد. و ضمناً مأموریت کنترل (سربازان و درجه داران این گردان مأمور) را داشته یا احیاناً گزارش های مخصوص برای رفت و آمد و سایر دستورات داده شده از طرف او نیز بودند.

در این زندان فقط چند نفر انگشت شمار اجازه بازدید داشتند: سرتیپ نصیری، سرتیپ بختیار، سرهنگ بزرگمهر وکیل مدافع دکتر مصدق، تیمسار باتمانقلیچ، سرتیپ آزموده دادستان، سرهنگ آزموده فرمانده تیپ و پادگان عشرت آباد، سرتیپ دکتر ایادی پزشک دربار. سرهنگ دکتر ریاضی پزشک مخصوص. دیگر هیچکس حق ملاقات و یا رفت و آمد را نداشتند. هر هفته برنامه بهداشتی، تغذیه و داروئی آنان بوسیله این دو پزشک پس از ویزیت و معاینه تعیین می گردید که آشپزخانه طبق آن عمل می نمود. از کامل ترین و بهترین غذاها و میوه جات پذیرائی می گردیدند و هیچگونه شکایتی نداشتند.

گروهان سوم هنگ پهلوی نیز يك واحد دیگر در زندان اقدسیه داشت که مأموریت آنجا نیز يك روز در میان بعهدہ سرگرد تقی پور و روز دیگر سرگرد همایونی بود که شرح آن در مأموریت زندان اقدسیه داده شده است.

در زندان دکتر مصدق و وزراء او چون حفاظت و انتظامات آن بعهدہ گردان سوم هنگ پهلوی به فرماندهی سرگرد همایونی و سرگرد بلاری افسر مأمور این گردان بود، بیشتر اوقات برای سرکشی می رفتیم ولی چند روز هفته که سرگرد بلاری به مرخصی و استراحت می رفت مأموریت آنجا بعهدہ سرگرد همایونی بود (چون افسر دیگری که مورد اعتماد صددرصد هیئت حاکمه باشد در تیپ و پادگان عشرت آباد که فرماندهی آنرا سرهنگ اسکندر آزموده داشت نبود). در این زندان خود دکتر مصدق و وزراء او از سرگرد بلاری و سرهنگ آزموده که همیشه موی دماغ آنها بودند و سخت گیریهایی می کردند، راضی نبودند و

هر وقت که سرهنگ آزموده برای سرکشی و بازرسی می آمد با نظر تنفر و حقارت به آنها نگاه می کرد. کما اینکه در چند مورد در مورد رفتار من با آنها اظهار نارضایتی کرد و گفت تو خیلی آنها را لوس می کنی، هر ساعت تیمسار ایادی را احضار می کنی که حال آنها بد است. مگر اینجا بیمارستان است که هر ساعت ویزیت شوند. اینها خائن و زندانی هستند. باید مثل زندانیان رفتار کرد. (در يك مورد هم در دادگاه اعتراض کرد که شرح آن را بعداً خواهیم نوشت).

من در جواب بر چند مورد اعتراض او گفتم: «مسئولیت حفاظت و سلامت آنها بعهده من است. اگر پیش آمدی شد من باید جوابگو باشم نه شخص دیگری». این يك [مورد] تنفر و انزجار او. و یا چند بار دیگر در رسیدگی به آشپزخانه، پزشك و داروی آنها که تلفن به سرهنگ ایادی کردم. گفت مگر اینجا بیمارستان است. اینها خائن و زندانی هستند نباید اینقدر آنها را لوس کرد. شما رفتارتان نسبت به آنها خیلی دوستانه است. از اینکه جمله معترضه بگذریم. از اصل داستان خارج شدیم.

در مدت مأموریت خود در بازداشتگاه (ساختمان آئینه دکتر مصدق و وزراء)

با يك يك وزرا تماس گرفته صحبت در مورد اوضاع سیاسی و اقتصادی و وضع آنها می نمودیم و ضمناً مدارك و اسنادی که بعداً در دادگاه ارائه داده شد از قبیل نامه سرهنگ آزموده که حکم اداره قضائی را دریافت کرده بود و جواب داده بود من اطلاعات قضائی ندارم. چند پاکت دربسته دیگر که مدرك يك چك و چند سند دیگر و بعضی اطلاعات که از نظر دادگاه برای دکتر مصدق حائز اهمیت بود به او دادم. ضمناً بعضی پیغامها که باید به آقای سرهنگ بزرگمهر و خانواده دکتر مصدق که اجازه ملاقات نداشتند و بعداً ملاقات داده شد، از طرف دکتر به آنها برسانم، انجام می گردید.

در این تماسها از طرف سازمان نظامی حزب توده نقشه فرار دکتر مصدق طرح ریزی شده و با تماسهای پیاپی با چند افسر دیگر و چند پزشك و يك کادر منظم با نقشه دقیق برای فرار ایشان از زندان بوسیله من از طرف جبهه ملی و سازمان نظامی اقدام گردید. (محلّی در يك نقطه از تهران در نظر گرفته شده بود. دو افسر پزشك و پزشکیار و پرستار و آمبولانس نیز حاضر گردیده بودند. دو افسر در اداره تسلیحات ارتش با من در تماس بوده که یکی افسر ارشد نگهبان (سروان بانی سعید) و یکی هم افسر نگهبان درب ورودی (سروان دوستی) از کادرهای سازمان نظامی بودند. لذا نامه ای از طرف جبهه ملی و

سازمان نظامی به من داده شد که به دکتر مصدق بدهم. قرار بر این بود که مصدق پس از خواندن نامه تمایل خود را نسبت به این اقدام اعلام نماید تا با قرار قبلی ترتیب نگهداری دو افسر تسلیحات داده شود و وقتی دکتر مصدق حاضر شد خود را به ناراحتی سخت بزند. دل درد و حالت غش را بهانه کند. و من با تلفن اطاق افسر ارشد و مقامات مسئول صحبت و اجازه حرکت و ارسال آمبولانس کنم. پس از چند دقیقه دوباره و سه باره تلفن کنم و از خود سلب مسئولیت نمایم. پس از مدتی تلفن زنگ بزند و موافقت ارسال آمبولانس و پزشک و افسر رکن ۲ اعلام گردد در این مدت افسر ارشد نگهدار تسلیحات و افسر نگهدار که از کادرهای سازمان نظامی هستند اجازه خروج به کسی ندهند و تلفن‌های خارج وصل نشود و کنترل گردد وقتی آمبولانس و دو نفر پزشک و پرستار رسیدند يك صورت مجلس تهیه شود و از افسران رکن ۲ و پزشک رسید دریافت داشته و دکتر مصدق را تحویل آنها دهیم و خود من هم پس از کمی تأخیر برای اطمینان از صحت مسئله به دفتر افسر ارشد نگهدار رفته و من و او و افسر نگهدار و تلفنچی که از کادر درجه داری سازمان بود با ماشین دیگری که حاضر بوده از یادگان خارج و سیم‌های تلفن را قطع نمائیم. در بین راه آمبولانس را ترک کرده با ماشین سواری دکتر مصدق را به محل مورد اطمینان نقل مکان دهند. تا برنامه بعدی طرح ریزی گردد. ولی متأسفانه دکتر مصدق پس از خواندن و با نگاه تعجب و بی‌اعتمادی از من استفسار نمود موضوع چیست و برای چه این اقدام خطرناک را مرتکب می‌شوید. من برای ایشان توضیح دادم که ملت ایران به رهبری مثل شما ملی احتیاج دارد و همه طبقات از کودتای ۲۸ مرداد ناراحت و از برگشتن شاه و نخست‌وزیری زاهدی ناراضی هستند و برای ضربه بر این حکومت احتیاج به هدایت و رهبری مثل شما را دارند. در ۲۵ تا ۲۸ مرداد مردم شاه را رفته و حکومت و رهبری را صددرصد در دست شما می‌دانستند. و از عوامل و سرسپردگان امپریالیست و چماقداران و زنان معروفه امثال شعبان بی‌مخ‌ها، شمس قنات آبادی‌ها، پری آجدان‌قزی‌ها و ملکه اعتضادی‌ها و سایر مزدوران که با ۲۰۰ ریال و يك نهار با چوب و چماق، از تهران راه افتاده و زاهدی را به ایستگاه رادیو بردند، غافل شده به خود غره بودند. وقتی خبردار شدند که کار از کار گذشته و زندانیان آزاد و شما و کلیه وزراء و رئیس ستاد ارتش و غیره دستگیر و زندانی شده بودید. حال ملت و توده وطن‌پرستان و اکثریت مردم متوجه شدند که خفقان بحد اعلا خواهد رسید و حکومت شاه و ایادی امپریالیست برای مدتها سایه خود را بر سر این ملت ستم‌دیده خواهد افکند. از این لحاظ

احتیاج به شما دارند که صددرصد ملی و دموکرات هستید و در طول مبارزات تاریخی خود به مردم ثابت کرده‌اید.

پس از صحبت‌های من که کاملاً گوش می‌داد و من گاهی به پنجره و گروه‌بانان گارد و گاهی از در بیرون رفته و اطراف را نگاه می‌کردم، چنین جواب داد:

من با فرار به سه دلیل عمده موافقت ندارم

دلیل اول - من به حزب توده اعتماد ندارم زیرا در تمام مبارزات من علاوه بر اینکه از من پشتیبانی نکردند ضرباتی هم بر مبارزات وطن پرستانه من و طرفدارانم آورده‌اند بشرح زیر:

الف - در مبارزه من علیه شرکت نفت انگلیس و ملی کردن آن

ب - در اعلام قرضه ملی که تمام مردم از آن استقبال کردند، حزب توده کوچکترین کمکی نکرد و اعضاء حزب هم پشتیبانی نکردند.

ج - در بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد که کودتا در نطفه خفه شد و شکست خورد. علاوه بر اینکه نیروهای خود را برای مقابله با کودتاچیان تجهیز نکردند و نیز برای مذاکره و مشورت آمادگی خود را اعلام نکردند. اعضاء سازمان جوانان حزب توده در خیابانهای لاله‌زار و اسلامبول شعار مرگ بر مصدق می‌دادند.

دلیل دوم - من می‌خواهم به محکمه بروم و ۸۰۰ صفحه لایحه دفاعیه خود را بر علیه شاه و خانواده ستمگر و جنایتکار او نوشته‌ام، به مردم ایران و جهان بنمایانم و کلیه سازشها و ساخت و پاخت‌های آنها را برملا سازم.

دلیل سوم - اینکه پس از فرار من از زندان و ضربه زدن به دولت زاهدی (که معلوم نیست با موفقیت انجام شود) با من چه خواهند کرد. مرا مانند يك زندانی در خانه‌ای هرچند راحت مخفی خواهند کرد که در آن خانه با هر صدای کوچکی و یا درزندهای (مأمور آب، برق، سپور و غیره) من باید از ترس مثل بید به لرزه درآیم. در صورتیکه در اینجا با خیال راحت تحت نظر پاسداران و شما افسران حفاظت می‌شوم و کوچکترین ناراحتی ندارم.

پس از بحث‌های زیاد در مورد اینکه در مورد حزب و پشتیبانی از شما اگر اشتباهی شده مربوط به گذشته است و اینک دست دوستی و همکاری بشما ارائه شده، شما آنرا رد نکنید. ممکن است در زندان و در دادگاه برای شما خطراتی باشد. ایشان متقاعد نشد و با قاطعیت انجام چنان عملی را رد کردند. من به ایشان گفتم که ممکن است این نظر را از من

قبول نکنند شما در زیر آن نامه مرقوم فرمائید که موافق نیستید. ابتدا مخالفت با نوشتن کردند ولی چون در مدت نزدیکی با ایشان و شناسائی روحیه من اصرار در نوشتن کردم در زیر نامه يك کلمه موافق نیستم را نوشته و مصدق را هم اضافه کردند. که من فوراً به سروان بانی سعید اطلاع دادم و فردا نامه را به سروان عباسی رابط خصوصی خود دادم. دیگر خبری نشد و عین جریان را نیز گزارش کردم و آنرا نیز هم به سروان عباسی و هم به سرگرد محبی سرشاخه خودمان دادم. از این پس ملاقاتهای سرتیپ نصیری، سرتیپ بختیار و سرتیپ آزموده زیاد شد و هر دفعه چند ساعت برای بازجویی و احیاناً مذاکره و وعده و نوید پیش او می آمدند و گویا قولهایی به او دادند که اعدام و یا زندان طولی الممدت نخواهد شد. (که در کتاب کرومیت روزولت نوشته بود که پس از ۲۸ مرداد و آمدن شاه به تهران در شرفیابی از شاه سؤال کرده بود که با مصدق و وزراء او چه خواهند کرد. شاه گفته بود مصدق محاکمه خواهد شد اگر دادگاه پیشنهاد مرا قبول کند مصدق به سه سال حبس در منزلش یا در احمدآباد محکوم خواهد شد و بعد از آن آزاد خواهد بود.

ریاحی هم به سه سال و سایر وزراء نیز مشابه آن. ولی دکتر فاطمی پس از دستگیری اعدام خواهد شد. بعد از آن در ماههای اول زندان و پس از ابلاغ تاریخ محاکمه، سرهنگ بزرگمهر وکیل مدافع دکتر مصدق با اطلاع قبلی و اجازه از مقامات دادستانی برای مذاکره و نوشتن لایحه دفاعیه در نزد ایشان می آمدند. و ساعتها در اطلاق او به نوشتن مشغول می شدند و من هم روزهای زیادی تا تاریخ شروع محاکمه از مرد سال و فرد ملی که در آن تاریخ چشمان جهانیان به این دادگاه متوجه شده بود آماده می شد از مدتها قبل خبرنگاران خارجی عکاسان و فیلم برداران تقاضاهای خود را به فرمانداری نظامی و وزارت امور خارجه فرستاده بودند تا کارت مجاز به سالن دادگاه را اخذ نمایند. تعداد ۱۵۰ نفر اجازه ورود داشتند که ۸۰ نفر خبرنگاران و عکاسان داخلی و خارجی و تعداد ۵۰ نفر مدعوین که توسط فرمانداری نظامی و وزارت خارجه کارت ورودی دریافت کرده بودند.

نظریات سروان مهندس بانی سعید در باره یادمانده های سرگرد همایونی در رابطه با فرار دادن مصدق از سلطنت آباد

دوست گرامی و ارجمندم آقای زربخت

پس از عرض سلام و تجدید مراتب ارادت، یادداشت های ارسالی را مطالعه کردم. در آن قسمت که مربوط به مهمات سازی است توضیحات مشروحه زیرین می تواند مفید واقع شود:

صفحه اول سطر سوم در باغ بزرگ سلطنت آباد، در آن موقع کارخانجات مسلسل سازی و تفنگ سازی وجود نداشت. اولی در خیابان ژاله و دومی در خیابان جلیل آباد روبروی ضلع شرقی پارک شهر و روبروی روزنامه اطلاعات قرار داشتند و در سلطنت آباد فقط فشنگ سازی و گلوله های توپ ۷۵ کوهستانی ساخته می شد. صفحات ۶، ۷، ۸ بنظر اینجانب در آن موقع آقای سروان دوستی در کارخانجات مهمات سازی کار نمی کردند و احتمالاً ایشان در پارچین در کارخانجات دینامیت سازی مشغول کار بودند و از افسران سازمان نظامی در مهمات سازی غیر از اینجانب آقایان سروان دادخواه و سروان عظیم زاده مشغول خدمت بودند. در مورد نحوه عملکرد آنچه که بخاطر دارم این است که سرگرد وکیلی به اینجانب مأموریت داد که در محوطه مهمات سازی با آقای سرگرد همایونی تماس گرفته و منتظر بمانم که اگر ایشان موافقت اصولی خود را با مفاد نامه ارسالی به آقای سرگرد همایونی اعلام نماید، اینجانب با آقای سرگرد وکیلی تماس گرفته و موضوع موافقت یا عدم موافقت را به ایشان اظهار نمایم تا مطالب جدی در مورد طرح انتقال و اقدامات بعدی در برنامه قرار بگیرد. و چون آقای دکتر مصدق ابراز تمایل نکرد نتیجه منفی را اینجانب به آقای سرگرد وکیلی ابلاغ کردم و تا آنجا که بخاطر دارم مسئله بکلی مسکوت گردید.

مهندس بانی سعید

اظهارات دکتر مصدق در مخالفت با نقشه فرار او، چنانکه ملاحظه می شود، در درجه اول به دلیل بی اعتمادی او به حزب توده به خاطر اقدامات گذشته و مخالفت خواهی ها و کارشکنی های رهبری حزب، از آغاز جنبش ملی شدن نفت تا ۲۸ مرداد می باشد. و در عین حال تکذیب قاطعانه دیگری است به اظهارات کیانوری که در توضیح رویدادهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، ادعا می کند: «دکتر مصدق اعتماد کامل به ما پیدا کرده بود و همیشه تشکر می کرد».^۲

نکته مهم دیگر اینکه این نقشه، گواه دیگری بر چیرگی اندیشه های ماجراجویانه در رهبری حزب است. سران ما بیشتر در فکر برپا کردن نمایش های جنجال آفرین بودند تا اقدامات کارساز و بنیادین. این ماجرا از سوی دیگر نشان می دهد که شناخت گردانندگان آن روز رهبری حزب از دکتر مصدق تا چه اندازه سطحی بوده است. دکتر مصدق سیاستمداری مقید به ضوابط قانونی، معتقد به مبارزه سیاسی علنی و قانونیت بود. دکتر مصدق کسی است که روز فردای کودتای ۲۸ مرداد، وقتی در مخفی گاه خود، اعلامیه

حکومت نظامی را از رادیو می شنود و درمی یابد که فرمانداری نظامی او را فراخوانده است، بلافاصله تصمیم می گیرد خود را معرفی نماید و از اطرافیاناش می خواهد ترتیب آن را بدهند و در برابر بهت و تعجب آنها از تصمیم او، می گوید: «دولت زاهدی قانونی نیست ولی بهر حال دولت است!» چنین مردی چگونه حاضر می شد با آرتیست بازی که حزب نقشه آن را کشیده بود، فرار کند و در مخفی گاهی که حزب توده غیرقانونی برایش تعبیه کرده بود به مبارزه‌ی غیرقانونی و زیرزمینی بپردازد! این کارها با فرهنگ سیاسی و مکتب او سازگار نبود.

عکس العمل و چگونگی رودروئی دکتر مصدق با این نقشه، نمونه دیگری در تأیید این واقعیت است که مصدق، اضافه بر سجایای اخلاقی دیگر، مرد بسیار دوراندیش و متعادلی بود. بیهوده نیست که مکتب مصدق هنوز هم با قدرت تمام چراغ راهنمای بسیاری از آزادی خواهان و میهن پرستان است.

عاشقان چون زندگی زاینده اند
عاشقان در عاشقان پاینده اند
عشق از جانی به جانی می رود
داستان از جاودانی می رود.

پانوشتهای فصل سی و سوم

۱. مصدق در محکمه نظامی، سرهنگ بزرگمهر، جلد اول، صفحه ۲۵

۲. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۶۴

لو رفتن سازمان نظامی

هیچ رویدادی آشکارتر از ماجرای لو رفتن سازمان نظامی حزب توده ایران، سستی و ندانم کاری تصوّرناپذیر رهبری حزب و کاستی‌های بنیادین سیستم کار تشکیلاتی آن را نشان نمی‌دهد. از آن‌جا که ماجرا با دستگیری سروان ابوالحسن عباسی آغاز شده، بدنامی لو رفتن سازمان نظامی نیز عمدتاً به حساب ضعف او گذاشته شده، کج‌روی‌های حزب و کوتاهی‌ها و خطاهای نابخشودنی مسئولین امر تا حدّ زیادی در سایه قرار گرفته است. در صورتی که از ۲۱ مرداد ماه ۱۳۳۳، روز دستگیری عباسی که عضو هیأت اجرائیه بود و به گواهی خسرو روزبه و سایر دست‌اندرکاران، لااقل ۲۰۰ نفر از اعضای سازمان و محلّ دبیرخانه و مخفی‌گاه عدّه بیشماری را می‌شناخت، تا دوّم شهریور ماه که دبیرخانه سازمان نظامی مورد یورش مأموران فرمانداری نظامی قرار گرفت، هیچ‌کس و هیچ مخفی‌گاهی لو نرفت. طیّ این دوازده روز، عباسی در زیر شکنجه‌های شدید دلاورانه مقاومت کرد و لب به سخن نگشود. درحالی‌که مهلت مقاومت طبق قرار تشکیلاتی، ۴۸ ساعت بود. لذا رهبری حزب و سازمان نظامی فرصت کافی داشتند تا لااقل کادرهای رهبری و کلیدی سازمان را مخفی سازند، کارتوتک‌های خطرآفرین لیست افراد و سایر اسناد و مدارک را از میان بردارند، محلّ دبیرخانه و تشکیلات را عوض کنند، رهنمودهای لازم را به اعضای سازمان بدهند تا در صورت

دستگیری، گزند دشمنان را به حدّ اقلّ برسانند. در لحظه‌ی یورش به سازمان، همه چیز سر جای خود بود. زیرا پس از مختصر اقدامات احتیاطی روزهای اول پس از دستگیری عباسی، کارها به روال همیشگی از سر گرفته شده بود.

شگفت آور آنکه رهبری سازمان نظامی و حزب از جریان و شدت شکنجه‌ها آگاهی دقیق و دست اول داشتند. سرگرد شفابخش با تکیه بر گزارش‌های سروان هیبت‌الله افخمی اردکانی که آن روزها مأمور فرمانداری نظامی، افسر ویژه رمز و عضو سازمان نظامی بود و می‌توانست شکنجه‌های عباسی را ببیند، نقل می‌کند: عباسی در برابر تازیانه‌های فراوانی که هر روز به او زده می‌شد «می‌شد» (می‌شد) دست خود را گاز می‌گرفت تا آخ و فریادی از دهانش بیرون نیاید. در زیر این تازیانه‌های بی‌رحمانه، پشت تا کمر و نشیمنگاه او طوری زخمی شده بود که نه می‌توانست بنشیند و نه به پشت یا پهلو دراز بکشد...» بنا به همین گزارش تیمور بختیار غروب روز ۲۶ مرداد به ملاقات شاه می‌رود و جریان مقاومت سرسختانه عباسی را گزارش می‌کند. شاه دستور می‌دهد که عباسی را چنان شکنجه کنید که یا حرف بزند یا بمیرد! وحشت و اصرار شاه از این جهت شدید بود که در چمدانی که عباسی به همراه داشت، از جمله کروکی دقیق کاخ سعدآباد با خروجی‌ها، محل استقرار نگهبانان و جزئیات دیگر، به دست مأموران فرمانداری نظامی افتاده بود که نشانگر نفوذ سازمان نظامی حزب حتی در گارد شاهنشاهی و حریم امنیت او بود.

سروان افخمی اردکانی مراتب را حوالی ساعت ۲۱ روز ۲۶ مرداد به اطلاع رابط و مسئول سازمانی خود، سرهنگ دوم جمشیدی می‌رساند. شکنجه‌های وحشیانه با شدت از سر گرفته می‌شود.

بیچاره عباسی، روزی هم که تاب از دست می‌دهد و لب به سخن می‌گشاید، هنوز به فکر هشدار دادن است. او به جای آدرس دقیق دبیرخانه، شماره خانه همسایه را می‌دهد. با آنکه افراد دبیرخانه متوجه بازدید نظامیان از خانه همسایه می‌شوند، عجباً همچنان به کار روزانه ادامه می‌دهند و فردای آن روز که مأموران فرمانداری نظامی مجدداً و این بار به آدرس درست مراجعه می‌کنند، همگی دستگیر می‌شوند!

زبان این همه بی‌احتیاطی و ولنگاری، به نابودی سازمان پرارزش نظامی محدود نشد. در این ماجرا چاپخانه مرکزی نیز لو رفت و با خود صدمات بزرگی به دنبال آورد. هیأت اجراییه حزب طی این دوازده روز برای نجات این سازمان که کیانوری بدرستی

آن را «مهم‌ترین پوشش و سپر محافظ حزب» می‌خواند، چه تدبیری اندیشید؟ جز یکی دو اقدام نیم‌بند، آن هم موقتی! محل دبیرخانه تغییر یافت و اسناد به جای دیگری منتقل شد، اما پس از چند روز که از مقاومت عباسی گذشت، دوباره به محل اولیه برگردانده شد! رهبری سازمان نظامی، با این خوش‌خیالی کودکانه، که عباسی دیگر حرف نخواهد زد، مرتکب خطای مرگباری می‌شود: اسناد را با اصرار از دکتر جودت پس می‌گیرند و کارتوتک‌بازی در دبیرخانه‌ها دوباره از سر گرفته می‌شود، گوئی هیچ حادثه‌ای روی نداده است.

کیانوری این تنها بازمانده هیأت اجرائیه، به جای پذیرش مسئولیت جمعی رهبری در قبال رویدادی به این اهمیت که ناقوس مرگ حزب را به صدا درآورد، می‌کوشد با شکستن کاسه کوزه‌ها بر سر آدم مفلوک و بی‌عرضه‌ای همچون حسین جودت، پای خود را کنار بکشد. کیانوری اضافه بر سیامک و مبشری، با خسرو روزبه، سرگرد وکیلی و سروان محقق‌زاده نیز به خاطر برنامه‌های نارنجک‌سازی و غیره، در ارتباط منظم بود. اما بنا به توضیحاتش، «تصادفاً» تنها عضو هیأت اجرائیه سازمان نظامی را که خوب نمی‌شناخت و فقط یکی دو بار دیده بود، همین سروان عباسی است! و باز «تصادفاً» از «ارتباط نزدیک عباسی با دبیران سازمان افسری اطلاع» نداشت. و باز دست بر قضا، بعد از دستگیری او، در این مورد کنجکاوی نکرده است! زیرا سخت پای‌بند اصول است! می‌گوید: «در تماس با آنها هرگز در باره‌ی کاری که به من مربوط نبود، پرسش نمی‌کردم»!!^۲ خواننده آگاه که امیدوارم طی این بررسی کیانوری را تا حدی شناخته باشد، متوجه است که او این مطالب و صغری و کبری را برای آن ردیف می‌کند تا به خواننده القا کند، اگر او کاری نکرد، پیشنهادی نداد، زنگ خطر را به صدا درنیاورد، برای آن بوده است که از چند و چون قضیه و ابعاد خطرناک آن آگاهی نداشت. چه کسی باور می‌کند که طی این دوازده روز که کیانوری به طور منظم با رهبران سازمان نظامی ملاقات داشت، نه آن‌ها او را در جریان دستگیری و شکنجه عباسی و موقعیت او در رهبری سازمان، روابطش با هیأت دبیران و اطلاعات گسترده‌اش از تشکیلات نظامی گذاشته‌اند و نه آدم بسیار کنجکاو و ناآرامی چون کیانوری از آن‌ها پرس‌وجو کرده است.

رفتار غیرصادقانه‌ی کیانوری یادآور داستان شترمرغ است. کیانوری هر جا که نفع خود را می‌بیند، مثلاً موقع ارتباط‌گیری با دکتر مصدق و مقامات کشوری، اصول و موازین حزبی را بی‌مهابا زیرپا می‌گذارد. در این گونه موارد، بدون اینکه مسئولیتی داشته باشد، با

رهبری سازمان نظامی، مستقیماً و به طور منظم ارتباط می‌گیرد. در خاطراتش ذکر می‌کند که سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک کلیه اطلاعات درون ارتش را «مستقیماً به شخص من می‌رساندند» و او براساس آن، حتی بدون مشورت با سایر اعضای هیأت اجراییه به امر و نهی می‌پرداخت، دستور صادر می‌کرد و گردو خاک به راه می‌انداخت. کیانوری علت این مناسبات شدیداً مغایر با اصول تشکیلاتی حزبی از تبار حزب توده را چنین توجیه می‌کند که سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک «از بی‌عرضگی و بی‌تجربگی جودت به تنگ آمده بودند»!^۳

اما حالا که موضوع خفت آور لو رفتن سازمان نظامی و پیامدهای مصیبت‌بار آن در میان است، خود را پشت سنگر «اصول تشکیلاتی» پنهان می‌کند. معلوم نیست چرا در موضوعی به این خطیری، یادش می‌رود که جودت همان آدم بی‌عرضه دیروزی است! مگر به این بهانه نبود که تماس‌های منظم و خارج از مدار تشکیلاتی را با سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک توجیه می‌کرد؟ کیانوری خود را یکباره به بی‌اطلاعی می‌زند. می‌گوید: «اطلاعات را دکتر جودت به طور بریده و شکسته در هیأت اجراییه مطرح می‌کرد، بدون هیچ پیشنهاد!»^۴ ایراد کیانوری به جودت کاملاً رواست. اما او نمی‌گوید خود او چه کرده و چه پیشنهادی ارائه نموده است؟ و یا دیگر اعضای هیأت اجراییه چه تدبیری اندیشیدند؟ بی‌تردید دکتر جودت در ماجرای لو رفتن سازمان نظامی، لااقل از آن جهت که رابط هیأت اجراییه با سازمان بود و رهبری سیاسی آن را به عهده داشت، مسئولیت درجه اول دارد. به‌علاوه در آن هنگام دکتر جودت رابط هیأت اجراییه با کمیته ایالتی تهران نیز بود. لذا اگر از شعور سیاسی و تحرك و کاردانی لازم برخوردار بود، می‌توانست بی‌درنگ از امکانات کمیته ایالتی تهران برای مخفی کردن رهبران و مسئولان کلیدی سازمان نظامی و تعویض محل دبیرخانه و تشکیلات استفاده کند و بلافاصله طرح جامعی برای مقابله با خطرات ناشی از دستگیری سروان عباسی، که زیر فشارهای بهیمی قرار داشت، ارائه دهد. ولی جودت مرد این کار نبود. او جز در علم فیزیک که تخصص او بود و الحق در مقام استادی بود در کار دیگر، تبحری نداشت. ناتوانی و سست عنصری او در تمام حزب زبانزد همگان بود.

قدر مسلم آن است که جودت‌ها شایسته رهبری حزبی به عظمت حزب توده ایران نبودند. عمق فاجعه در آن است که همین دکتر جودت در کار تشکیلاتی و شعور سیاسی، در مقایسه با دکتر بهرامی، دکتر یزدی و مهندس علوی، يك سروگردن از آن‌ها بالاتر بود. از

این رو، اکثریت هیأت اجراییه، طی جنگ قدرتی که در آن روزها در گرفته بود، مسئولیت کمیته ایالتی را در يك نشست تشریفاتی، از کیانوری پس گرفت و بدست «باکفایت» جودت سپرد.

مصیبت لو رفتن سازمان نظامی درست در زمانی پیش آمد که اختلافات درون رهبری در اوج خود بود. کیانوری با تمام معایب خود، تنها عضو رهبری بود که می توانست راه چاره‌ای بیندیشد. او وظیفه داشت که در آن لحظه حساس، عداوت‌های خصوصی و دشمنی با رقبای خود در رهبری را کنار بگذارد و برای نجات سازمان نظامی و حزب، کمر همت بیند. اما به نظر می‌رسد که او در آن اوضاع و احوال ترجیح می‌دهد تماشاگر فاجعه بماند تا با صدماتی که در اثر بی‌لیاقتی و عدم کاردانی جودت بر حزب وارد می‌شود، با به یورش کشاندن کادرها، از رقبای خود انتقام بگیرد.

کیانوری بدرستی یکی از مهم‌ترین عوامل لو رفتن سازمان نظامی را «سیستم بد تشکیلاتی و ارتباطات آن» می‌داند، ولی گناه آن را به گردن جودت می‌اندازد. باتمام معایبی که برای جودت برشمرديم، شکستن همه کاسه کوزه‌ها بر سر او، دور از انصاف است. زیرا «سیستم بد تشکیلاتی» مدت‌ها قبل از او پایه‌ریزی شده و جا افتاده بود. مسئولان قبلی سازمان افسری، از آغاز تا شهریور ۱۳۳۱، که مسئولیت آن به عهده جودت گذاشته شد، به ترتیب عبارت بودند از کامبخش، کیانوری، فروتن و قاسمی که به طور کلی در يك جناح بودند. اساس سیستم بوروکراتیک این سازمان در این دوران شکل گرفته بود. کارتوتک‌بازی و بوروکراسی کشنده، تهیه فیش افراد با مشخصات و جزئیات از آفرینش‌های احمد قاسمی بود. ما در تشکیلات تهران و به ویژه در تشکیلات شهرستان‌ها که مدت‌ها زیر نظر مستقیم او بود، شاهد رشد این آفت بودیم. کارتوتک‌بازی و بوروکراسی در ارگان‌های حزبی به بیماری تبدیل شده بود و بخش عمده‌ای از وقت مسئولین را می‌گرفت. تصادفی نیست که رهبری سازمان حتی چند روز دوری آن‌ها را تحمل نمی‌کند. همین که سه چهار روز از دستگیری عباسی می‌گذرد، به این عنوان که کارهای تشکیلاتی را کد مانده است، کتابچه رمز اسامی افراد و سایر اسناد را به اصرار از دکتر جودت پس می‌گیرند، دوباره در دبیرخانه مستقر می‌شوند و قرطاس‌بازی را از سر می‌گیرند! در گزارش «شرفرضی» فرمانداری نظامی در بازرسی از دبیرخانه سازمان نظامی واقع در خیابان ۲۱ آذر، ذکر شده است که وقتی مأمورین وارد خانه می‌شوند، مشاهده می‌کنند که سروان محقق‌زاده (عضو هیأت اجراییه سازمان)، «در

يك اطاق پشت ميز نشسته و اوراق و مدارك قابل ملاحظه حزب غيرقانونی توده، مربوط به افسران و دانشجویان منتسب به حزب مزبور پخش و مشغول مطالعه و بررسی است».^۵

پلنوم وسیع چهارم به درستی، قبل از تأکید بر مسئولیت جدی فردی حسین جودت، روی مسئولیت مشترك هیأت اجرائیه حزب توده ایران و اشتباهات جمعی رهبری سازمان نظامی انگشت گذاشت. اطمینان مطلق و رمانتیک رهبری سازمان نظامی به توان مقاومت عباسی در برابر شکنجه و از سرگیری فعالیت در دبیرخانه‌ها از خطاهای جدی رهبران آن سازمان به شمار می‌رود.

موضوع «کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب» در پلنوم وسیع چهارم که تعداد قابل ملاحظه‌ای از کادرهای سازمان نظامی در آن حضور داشتند، به طور گسترده مورد بررسی قرار گرفت و در باره آن قطعنامه‌ی همه جانبه‌ای به تصویب رسید که به لحاظ اهمیت و ارزش آن، بخش‌هایی از آن در زیر نقل می‌شود:

«... کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب توده ایران (شهریور ۱۳۳۳) لطمه‌ای بس گران به جنبش دموکراتیک کشور بطور اعم و به حزب توده ایران بطور اخص وارد ساخت. بدیهی است هجوم وحشیانه ارتجاع به سازمان‌های حزبی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و کوشش دستگاه جاسوسی پلیس و ارتش توأم با شکنجه غیر انسانی به اعضای حزب و سازمان از جمله عوامل عینی است که در کشف سازمان نظامی مؤثر بوده است. ولی همانا اشتباهات، بی‌احتیاطی‌ها، خطاها و عدم تحرك حزب ما یعنی عوامل ذهنی است که در کشف و تلاشی سازمان افسری عامل تعیین کننده بشمار می‌رود.

تمرکز نادرست سازمان نظامی، بوروکراسی، متمرکز ساختن اسناد و مدارك مربوط به سازمان در يك جا با نام و نشان و مشخصات، از جمله معایب کار مخفی سازمان نظامی ما بوده است که آنرا به مقیاس زیادی گزیند پذیر می‌نمود.

گرچه هسته سوءظن در باره فعالیت سازمانی حزب در میان ارتش از مدتی پیش وجود داشته، ولی همانا لو رفتن دبیرخانه سازمان در منزل رفیق شهید مرزوان (پاییز ۱۳۳۰) بود که موجب شد ستاد ارتش بیش از پیش و بطور مشخص بوجود سازمان منظم در ارتش و فعالیت حزبی در میان افسران پی برد.

زیاده‌روی و بی‌احتیاطی در انتشار اسناد نظامی به منظور نشان دادن قدرت حزب، نشر مطبوعات بنام مستعار سازمان نظامی و استفاده از افسران برای پخش تراکت و تعلیم

عملیات نظامی به عده‌ای از افراد حزبی از جمله عواملی بود که توجه دستگاه حاکمه را بوجود این سازمان جلب می‌نمود و در نتیجه سازمان در معرض تعقیب قرار می‌گرفت. پس از ۲۸ مرداد که ستاد ارتش از امکان يك عمل ضد کودتایی نگران بود سازمان نظامی تحت تعقیب شدید درآمد. بازداشت تقریباً يك صد نفر افسر و درجه‌دار از طرف ستاد ارتش بمنظور کشف سازمان بود. حادثه قلعه‌مرغی این سوءظن را تشدید کرد. ولی رهبری حزب با وجود اعلام خطرهایی که می‌شد، اقدامات احتیاطی لازم را برای حفظ سازمان نظامی و بطور کلی سازمان‌های حزبی نکرد. پس از آنکه عباسی بر حسب تصادف در اثر بی احتیاطی گیر افتاد، رهبری حزب باز هم توجه به اقدامات احتیاطی لازم نکرد. و همانا این بی احتیاطی‌ها و دل‌آسودگی‌هاست که نقش قاطع در گیر افتادن سازمان نظامی ایفا کرده است.

یکی از اقدامات غلط و کاملاً خلاف احتیاط که منجر به لو رفتن صورت اسامی و مهمترین اسناد دبیرخانه سازمان نظامی گردید و در دوران پس از گیر افتادن عباسی انجام گرفت عبارت است از بازگرداندن اسناد به دبیرخانه سازمان نظامی.

پس از کشف اسامی اعضاء سازمان نظامی، هیئت اجراییه حزب در پنهان کردن و حفظ افسران بازداشت نشده سهل‌انگاری نمود و در نتیجه عده‌ای از آنان گرفتار شدند. پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده ایران این سهل‌انگاری هیئت اجراییه را تقبیح می‌نماید.

علاوه بر مسئولیت مشترك هیئت اجراییه حزب توده ایران و اشتباهات جمعی رهبری سازمان نظامی، رفیق جودت بعنوان مسئول و رابط این سازمان از این لحاظ مسئولیت جدی بعهدہ دارد که طی این جریان بعنوان عضو هیئت اجراییه مأمور سازمان نظامی، ابتکار لازم را به خرج نداده و تصمیمات فوری برای پیشگیری از حوادث اتخاذ نمود...»

تنها نقطه ضعف جدی این قطعنامه که اینک به نظر من می‌رسد، عدم تصریح این نکته مهم است که رهبری حزب می‌بایست بلافاصله پس از دستگیری سروان عباسی، اضافه بر تغییر محل دبیرخانه، نسبت به پنهان کردن اعضای رهبری درجه اول و دوم که تعداد آن‌ها از ۲۰-۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد، اقدام می‌نمود و اسناد و مدارک و به ویژه دفترچه صورت اسامی شبکه را کاملاً از میان می‌برد. این واقعیت تلخ که طی ده - دوازده روز مقاومت عباسی، چنین فرصت طلائی نسبتاً طولانی به هدر رفت، و رهبری حزب هیچ تلاشی برای نجات سازمان نظامی ننمود و چشم به انتظار ماند تا مقامات فرمانداری نظامی از راه شکنجه و جمع‌آوری

اطلاعات، دبیرخانه سازمان را کشف نماید، اسناد و مدارک فراوان و صورت اسامی افراد را بدست بیاورد. و نیز این واقعیت که رهبری حزب پس از اولین دستگیری‌ها، به ویژه در فاصله دست‌اندازی فرمانداری نظامی به دفتر حاوی صورت اسامی افراد و کشف رمز مثلثاتی و پی بردن به هویت اعضاء، در نجات افسران بازداشت نشده سهل‌انگاری نمود، گواه بارز دیگری از بی‌کفایتی و ضعف فوق‌العاده هیأت اجراییه حزب توده ایران در ایفای نقش رهبری و مقابله با مشکلات و رویدادهای سرنوشت‌ساز بود.

تعمق در این ماجرا به خوانندگان این نقد کمک خواهد کرد تا دریابند که بی‌حرکی و ندانم‌کاری رهبری حزب در روز ۲۸ مرداد، امر تصادفی نبود.

درست است که ۲۱ مرداد ماه ۱۳۳۳ روز دستگیری سروان عباسی به عنوان سرآغاز نابودی سازمان نظامی پر قدرت حزب توده ایران در تاریخ ثبت گشته است، اما در شرایط اختناق و پیگرد پلیسی حاکم در رژیم کودتا، با آن کیفیت رهبری، آن هم در اوج اختلافات و جنگ قدرت، در سیستم نادرست کار تشکیلاتی و نبود دموکراسی و عدم مشارکت کادرها در زندگی حزب و سازمان نظامی بی‌تردید در تاریخ دیگر و با روشن شدن سرنخ دیگری، لو می‌رفت و حزب توده ایران نیز از هم می‌پاشید.

پانوشتهای فصل سی و چهارم

۱. به نقل از جزوه «مصاحبه فریدون آذرنور با نشریه راه آزادی» صفحات ۹۲ - ۹۱
۲. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۳۳۷
۳. همان منبع شماره ۲، صفحه ۲۶۴
۴. همان منبع شماره ۲، صفحه ۳۲۸
۵. کتاب سیاه، صفحات ۳۱۲ - ۳۱۱

سقوط آزاد به سوی تلاشی کامل حزب

در بحث‌های قبلی گفتیم که لو رفتن شبکه مقتدر نظامی سنگین‌ترین ضربه‌ای بود که دستگاه حاکمه بر حزب توده ایران وارد آورد و آن را از یک پوشش حفاظتی زرهی محروم ساخت. ضربه روحی آن در کلّ حزب کمتر از صدمه تشکیلاتی آن نبود. از پیامدهای ویرانگر دیگر آن دستگیری سیدحسن سبزواری راننده کمیته ایالتی تهران و رابط کمیته مرکزی حزب با چاپخانه بود. این فرد در موقع یورش به دبیرخانه سازمان نظامی در خیابان خانقاه، در سوم شهریور ۱۳۳۳ به دام افتاد. دستگیری او به کشف چاپخانه اصلی حزب در داودیه انجامید و در یورش به چاپخانه صمد رزندی مسئول چاپخانه که توزیع روزنامه در سطح ایالتی نیز به عهده او بود، دستگیر شد. این فرد در زندان ضعف شدید از خود نشان داد و موجب دستگیری تعداد زیادی از رهبران و کادرهای درجه اول حزب شد. بدبختانه همه این مصیبت‌ها ناشی از بی کفایتی رهبری بود.

از روز دستگیری حسن سبزواری تا یورش به چاپخانه در سوم مهر ماه، درست یک ماه گذشت. او در تمام این مدت در برابر شکنجه‌های تحمل‌ناپذیر دژخیمان فرمانداری نظامی سرسختانه مقاومت کرد. عاقبت گویا جز محلّ چاپخانه چیزی از او بیرون نیاوردند، با اینکه او منزل همه اعضای کمیته مرکزی، دبیرخانه‌ها، اعضای کمیته ایالتی، تا سطح

کمیته‌های بخش و غیره را می‌شناخت. به همین جهت با دستگیری او سراسیمگی و ترس فوق العاده‌ای همه رهبری را فرا گرفت. اکبر شاندرمنی اوضاع آن روز را بخوبی تصویر می‌کند: «سوم شهریور ۱۳۳۳ روز گرفتاری سازمان نظامی است. در آن روز حزب در تکاپو بود تا محل‌های کار را تغییر دهد. زیرا راننده اتومبیل چاپخانه که همه مخفی‌گاه‌های شعب و ارگان‌های مرکزی و همچنین ایالتی تهران را می‌دانست، به اتفاق هیأت اجرایی افسران، در حالی که چند مقاله برای روزنامه مخفی در جیب داشت، گیر افتاده بود. آن روزها جلسات ارگان‌های مهم، منجمله هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب تشکیل نگردید (زیرا محلّ و یا وسیله‌ای برای آن کار باقی نمانده بود). ارتباطات گسیخته گردید، سازمان‌ها و واحدهای حزبی بلا تکلیف مانده بودند. گنجی و دستپاچگی و هرج و مرج عجیبی بر حزب مستولی گشته بود»^۱.

ملاحظه می‌شود که وقتی خطر مستقیماً رهبری را تهدید می‌کند، به سرعت به جابه‌جایی دبیرخانه‌ها و مخفی‌گاه‌های بیشمار، دست می‌زنند. این اقدامات که در نفس خود به خاطر حفظ امنیت رهبری حزب انجام می‌گرفت، کار درست و بجایی بوده است. آنچه انسان را منقلب می‌سازد این است: که يك صدم این حساسیت و تحرک در موقع دستگیری سروان عباسی که دو هفته قبل از آن پیش آمد، نشان داده نشد. در آن صورت، نه آن سازمان نظامی لو می‌رفت و نه پیامدهای فاجعه‌بار آن، از جمله همین دستگیری حسن سبزواری پیش می‌آمد. شاندرمنی در همان گزارش می‌نویسد، در این مدت يك ماه، پیشنهادها و راهنمایی‌های متعددی برای از بین بردن چاپخانه و حتی فروش آن ارائه شد، ولی به هیچ کدام ترتیب اثری داده نشد. شگفت‌آور آنکه علی‌رغم تجربه تلخ سازمان نظامی، محلّ را تخلیه نکردند. در کتاب «کمونیست در ایران» لابد به نقل مسئولان حزبی دستگیر شده، قید شده است که «کمیته مرکزی و مخصوصاً کیانوری که مسئول چاپخانه و مطبوعات بود، عده‌ای را مأمور کرد که شب‌ها در آن محلّ بیتوته کنند. آن عده که می‌ترسیدند، چون خواستند استتکاف کنند، مورد حمله قرار گرفتند و از ترس الصاق برچسب ترسو، میدان خالی کن و غیره، آنجا ماندند و با کشف چاپخانه در سوم مهرماه ۱۳۳۳ دستگیر شدند و یکی از دستگیرشدگان صمد رزندی بود که بعداً منشاء تلفات بیشتری به حزب توده گردید».

(کمونیسم در ایران صفحات ۶۳۶ - ۶۳۵). بر من روشن نیست که این گفته‌ها تا چه اندازه درست است. اما قدر مسلم آنست که محلّ چاپخانه را خالی نکردند و صمد رزندی که

مسئول چاپخانه بود در همانجا دستگیر شد. دستوردهنده کیانوری باشد یا کس دیگر، در ماهیت این خطای بزرگ رهبری تأثیری ندارد.

پس از ۲۸ مرداد و به ویژه با لورفتن شبکه نظامی و گیرافتادن سبزواری، بسیاری از قرارها و ملاقاتها در خیابانها و سرچهارراهها و اغلب در مناطق شمال شهر صورت می گرفت. صمد رزندی با مکانیسم کار آشنا بود و چون در پخش روزنامه شرکت داشت، بیشتر کادرهای بالای حزب را می شناخت. آن گونه که خود در گزارشی به حزب شرح می دهد، شبها در جیب فرمانداری نظامی و معمولاً همراه با همردیف ستوان ۳ زمانی در خیابانها به گشت و شکار کادرها می پرداخت. لاقلاً بیست، سی نفر از کادرهای کمیته مرکزی، کمیته ایالتی تهران و فعالین طراز اول حزب بدست او به دام فرمانداری نظامی افتادند. در این دوره، وحشت و بدبینی به اوج خود رسیده بود. این گمان قوت گرفته بود که کسی یا کسانی در مرکزیت حزب با پلیس همکاری می کنند. من گزارش بیست و چند صفحه ای تکان دهنده رزندی را که جزو اسناد پلنوم وسیع چهارم بود خوانده ام. نامه او اعترافات شرم آور يك خائن دون مایه است که رعشه بر اندام انسان می اندازد.

رزندی از جمله شرح می دهد، کیانوری را که يك شب با خانم ملکه محمدی - رابط خسرو روزبه - قرار خیابانی داشته، لو می دهد و کیانوری با تیراندازی به سوی مأمور، فرار می کند. آن گونه که رزندی در گزارش خود شرح می دهد، بر اثر این حادثه و نیز خبرهایی که هر شب ستوان زمانی از مقاومت و دلاوری توده ایها در زیر شکنجه نقل می کرده است، وجدان او بیدار می شود و تصمیم به فرار می گیرد. سرهنگ زیبایی، رزندی را در منزل خود تحت مراقبت نگه داشته بود. او يك روز با استفاده از فرصت مناسبی گریخت و به حزب پناه آورد و خود را برای مجازات در اختیار حزب گذاشت و همکاری خود با مقامات انتظامی را به تفصیل گزارش نمود. این گزارش بعدها در موقع دستگیری امان الله قریشی مسئول کمیته ایالتی تهران بدست فرمانداری نظامی افتاد و قاعدتاً باید در میان اسناد ساواک محفوظ مانده باشد. همان گونه که کیانوری شرح داده است، حزب او را مخفیانه به شوروی فرستاد. صمد رزندی اقدامات خائنه خود را طی گزارشی دیگری به تفصیل بیان نمود و این همان گزارشی است که در میان اسناد پلنوم وسیع چهارم بود و در اختیار ما قرار گرفت.

کیانوری می نویسد: صمد رزندی «در پلنوم چهارم به نفع من شهادت داد. شهادت او کمک زیادی به ارزیابی درست فعالیت هایی که در تهران شده بود و محکومیت افراد رهبری

که می‌خواستند مرا مقصّر جلوه دهند، کرد.»^۲ این حرف، نادرست است. به این دلیل ساده که صمد رزندی اصلاً جزو شرکت کنندگان پلنوم وسیع چهارم نبود. اساساً شرکت کنندگان در پلنوم بر پایه ملاک‌های تشکیلاتی دعوت شده بودند. هرگونه ملاکی در بین بود جز ملاک خیانت و لو دادن افراد خودی به دشمن! اگر چند صفحه بعدتر از خاطرات کیانوری را از نظر بگذرانیم (صفحه ۲۶۸)، آن جا که اسامی شرکت کنندگان در پلنوم وسیع چهارم را نام می‌برد، ملاحظه خواهید کرد که ذکر از صمد رزندی که به ادعای او آن همه به نفع او شهادت داده است، در میان نیست!

صمد رزندی در گزارش خود، چگونگی دستگیری کیانوری و فرار او را به همان صورتی که خود او در خاطراتش آورده، نقل کرده است. برخی در درستی این گزارش تردید نموده و مدعی‌اند که کیانوری بر سر قرار دستگیر شده ولی چون عامل انگلیسی‌ها نیز بوده، بدستور سرلشگر بختیار، با موافقت شاه، آزاد می‌شود و داستان تیراندازی و فرار او ساختگی است. من به دلایلی که مشروحاً در نشریه راه آزادی شماره ۲۸ (آذر و بهمن ۱۳۷۲) شرح داده‌ام و در این جا برای پرهیز از زیاده‌گویی از تکرار آن خودداری می‌کنم، تمام اینگونه ادعاهای ناروا می‌دانم و بدرستی روایت کیانوری باور دارم. بار گناهان نورالدین کیانوری به خاطر عضویت در کا.گ.ب، که خود به آن صریحاً اعتراف دارد و خطاهای سیاسی بیشمار و پرگزندی که در زندگی سیاسی - حزبی مرتکب شده و بخشی را من طی این نقد فاش ساخته‌ام، به قدر کافی سنگین و محکوم کننده است.

لو رفتن سازمان نظامی و یک ماه بعد، افتادن چاپخانه مرکزی بدست فرمانداری نظامی و دستگیری تعدادی از اعضای کمیته مرکزی، کمیته ایالتی تهران و کادرهای طراز اول توسط صمد رزندی در زمستان همان سال، بی تردید ضرباتی تشکیلاتی بسیار سنگینی بودند، اما اثرات روحی این رویدادها در فروپاشی حزب، کمتر نبود.

پس از لو رفتن سازمان نظامی، فریاد اعتراض کادرها و اعضای حزب که پس از کودتای ۲۸ مرداد بالا گرفته بود به اوج رسید. اعضای حزب تازه متوجه شدند که رهبری حزب با وجود چنین تشکیلات نظامی قدرتمندی، دست به کاری نزده و تنها به توجیه «تئوریک» بی عملی و ندانم کاری خود پرداخته است. رهبری حزب پس از لو رفتن سازمان نظامی، بار دیگر به گالوست زاخاریان، همان نویسنده جزوه شرم‌آور «۲۸ مرداد» متوسّل شد و به او مأموریت داد که نوشته دیگری تحت عنوان «موقعیت کنونی و وظایف آینده ما»، برای

ماستمالی کردن ماجراها سرهمبندی کند. این مقاله نیز به روال جزوه ۲۸ مرداد پر بود از تهدید و ارباب منتقدین درون حزبی. در میان اسنادی که موقع دستگیری دکتر بهرامی و امان‌الله قریشی بدست فرمانداری نظامی افتاد، نامه‌ای از محمد حسین تمدن در نقد این نوشته موجود است که از روی آن می‌توان به سطح نازل شعور اکثریت هیأت اجرائیه پی برد. و با شیوه‌های متداول برای مقابله با انتقادات و سیاست سرکوب و ترور آشنا گردید. محمد حسین تمدن از جمله می‌نویسد: «این مقاله نظیر بسیاری مقالات گذشته، نظیر نشریه ۲۸ مرداد که نسبت به انتقادکنندگان در داخل حزب لحن توهین آمیز و زننده‌ای دارد، حاوی یک سلسله مطالبی است که نتیجه آن ارباب افراد و ترور افکار در داخل حزب خواهد بود».^۳ تمدن در تأیید نظر خود، به این جملات از نوشته زاخاریان اشاره می‌کند: «دستگاه‌های انتظامی به عمال خود دستور می‌دهند به نارضایتی در داخل حزب دامن بزنند و دائماً حزب را مورد بازخواست قرار دهند» و یا «عمال استعمار در مبارزه خود علیه حزب ما به عمال خود دستور می‌دهند که به بازخواست‌هایی که از حزب در این زمینه از طرف افراد می‌شود، دامن بزنند». و سپس چنین نتیجه می‌گیرد: «جالب است که همه این عنوان‌ها صورت کلی دارد و هیچ کس را استثناء نمی‌کند. یعنی هر کس در داخل حزب ناراضی بود و انتقاد کرد، از حزب در هر زمینه بازخواست نمود، کارش در جهت تحریکات پلیس است!! این سیستم جز ترور فکر در داخل حزبی که پر از انتقاد و اشتباه بوده و این انتقادات و اشتباهات بیاری همه رفقا باید اصلاح شود، معنی دیگری ندارد». (همان جا)

نامه محمد حسین تمدن پژواک فریاد کادرهای هشیار و دلسوز حزب بود که نومیدانه خود را به آب و آتش می‌زدند تا شاید رهبری حزب را بر سر عقل بیاورند و مانع از سقوط نهایی حزب بشوند. بدبختانه رهبری ما کوتاه‌بین تر و بی‌مایه تر از این حرف‌ها بود. اعلامیه‌ای که سرانجام از سوی هیأت اجرائیه انتشار یافت چیزی نبود جز تلاش برای ماستمالی کردن کج‌روی‌ها یا همان سیاست تهدید و ارباب منتقدان! اما این روش دیگر کارساز نبود و دهان کسی را نمی‌بست. اعضاء و کادرهای روشن بین حزب دیگر بتوان رهبری برای هدایت کشتی طوفان زده حزب هیچ امیدی نداشتند. تنها غیرت و جوانمردی بود که آن‌ها را نگه داشته بود. هر کس نوبت خود را انتظار می‌کشید تا به خیل زندانیان بپیوندد!

در آن ایام چنانکه قبلاً شرح داده‌ام من از ایران دك شده بودم و در پراگ بسر می‌بردم

و از طریق نامه‌نگاری با رفقای نزدیکم در جریان رویدادها قرار می‌گرفتم و از دور با نگرانی و تأثر خبرهای غم‌انگیز را که صاعقه‌وار پشت سر هم فرود می‌آمدند دنبال می‌کردم. برخی از نامه‌های دوستان را تصادفاً هنوز در اختیار دارم. از جمله نامه‌هایی از هوسیک پطروسیان که آن زمان دانشجوی پزشکی و عضو کمیته حزبی دانشگاه و از کادرهای فرهیخته و آگاه بود و نیز از شاهرخ مسکوب که در کادر رهبری تشکیلات شهرستان‌ها بود و شادروان فرج‌الله میزانی عضو کمیته ایالتی حزب در آذربایجان و سپس عضو کمیته ایالتی تهران بیش از همه جلب توجه می‌کند. بی‌مناسب ندیدم در این جا، فزاینده‌ای از نامه‌های آنان را بیاورم که وضع عمومی و روحیه کادرها را منعکس می‌سازند و خواننده را تا حدی به اوضاع و احوال چهل سال پیش برمی‌گرداند. فهم زبان این نوشته گاهی به خاطر ملاحظات امنیتی و استعاره‌ای که به کار رفته برای ناآشنایان قدری دشوار است، ولی با اندکی دقت قابل فهم خواهد بود. در مواردی هم من توضیحاتی در داخل چنگک داده‌ام.

۱- از نامه ۲۱ آبان ماه ۱۳۳۳ هوسیک پطروسیان: «آن قدر از وضع داخلی خانواده [منظور حزب است] اطلاع داری که بتوانی اثرات وقایعی را که پس از مسافرت تو اتفاق افتاده است، در وضع ما درک کنی. برای اینکه موضوع روشن‌تر شود، توجه ترا به این نکته جلب می‌کنم: فاجعه بزرگی که در دومین نامه‌ام جریان مختصر آن را نوشتم [منظور نامه ۱۵ اکتبر او درباره ماجرای لو رفتن سازمان نظامی است] به هیچ وجه با مسائلی از قبیل «شرایط عینی» و «درجه تکامل...» و غیره که در مورد جریانات گذشته بدان‌ها استناد می‌شد ارتباط ندارد. و با هزار من سریشم هم به آن‌ها نمی‌چسبد و به طور خلاصه کاملاً قابل اجتناب بود. یادت هست یکی از آشنایانت که يك وقتی هم سمت معلمی تو را داشت [منظور دکتر حسین جودت است] و درباره او يك نفر گفته بود که غیرممکن است دستش به چیزی بخورد و آن را سالم به جای خود بگذارد. و وقتی روزی کمی با چوب رختی بازی کرد و بالاخره پس از مدتی آن را به جای خود گذاشت، یکی از حاضرین گفت: «خدا را شکر که بالاخره دیدیم به چیزی دست زد و آن را صحیح و سالم بجای خود گذاشت!» به عقیده من این شخص و همکارانش در این جریان مسئولیت و گناه غیرقابل بخشایش و سنگینی دارند. آقای شکوری [منظور کمیته مرکزی است که اسم رمز او کشوری بود و هوسیک کمی تغییر داده است] را تو خوب می‌شناسی و بیلان کار معاملات آن‌ها در چند سال اخیر برایت روشن است، ولی درباره معاملات اخیر آن چه بگویم؟! اگرچه به عقیده من تمام این وقایع، تمام

حوادث چند سال، حلقه‌های يك زنجیر است. ولی بازهم با تمام آشنایی و «ارادتی» که من و تو نسبت به آقای شکوری و طرز کار و معامله‌ی وی داشتیم، با توجه به تمام آن‌ها باز هم جریان واقعه جداً تعجب آور است. بدین معنی که اگر مختصر شعور ابتدایی و عقل سلیم وجود داشت آقای شکوری می‌توانست از این معامله پر ضرر جلوگیری کند، یا لاقلاً خسارت بسیار کمتری را متحمل شود. مگر می‌شود نسبت به «گران بهاترین سرمایه‌ها» نسبت به سرمایه‌ای که پدر من طی سال‌ها خون دل خوردن گرد آورده است با چنین بی‌قیدی و بی‌مسئولیتی، خیانت‌باری رفتار کرد؟ من که سراغ ندارم هیچ تجارتخانه‌ای در دنیا بدین سان سرمایه خود را بباد دهد و اولیایش تا این درجه فاقد صلاحیت در امور بازرگانی، بانکی و ارزی باشند.

برای من کاملاً آشکار است که با تمام خساراتی که متحمل شده‌ایم و با تمام مشکلاتی که گریبان‌گیر ماست. باید برای آینده خود و برادر و خواهرهایمان بهر ترتیبی شده وضع بهتری ایجاد کنیم تا لاقلاً آن‌ها بتوانند بهتر از ما زندگی کنند و مرفه‌تر باشند. ولی این امر مگر به سهولت و آسانی ممکن است؟ وقتی که افراد خانواده‌ای به حق نسبت به سرپرست خود معتقد نباشند و نه فقط معتقد نباشند بلکه... خوب با این وضع اهل خانواده با چه روحیه‌ای، با چه امیدی حاضر به فداکاری و از خودگذشتگی (که اینک هر لحظه باید از خود نشان دهند) خواهند بود؟ چون به عقیده من این مسأله برای يك فرد خیلی اهمیت دارد که در چه اوضاع و احوال و با چه اعتقادی، با چه شوری به جنگ مشکلات روزافزون بزرگ می‌رود...».

۲- من از میان چند نامه مفصل شاهرخ مسکوب، کوتاه شده نامه ۱۲ دیماه ۱۳۳۳ او را که از طنزی تلخ سرشار است، نقل می‌کنم: «امیر عزیزم انشاءالله احوالت خوب باشد. مال ما که محشر است! به قول لات‌های تهران مردم از خوشی... حال ما عالی است، دیگر بهتر از این نمی‌شود. به قول سعدی: مردی از درد سینه می‌نالد پیر زن صندلش همی مالید! حالا ما هم از درد گلو می‌نالیم و از ما بهتران دمبدم معالجه بواسیر می‌کنند. نوشته بودی عصبانی هستم. راست است و خیلی هم زیاد، مگر می‌شود نبود. از دست دبیر اعظم و... کزیم در آمده. پارسال همین وقت‌ها یا کمی زودتر بود که ایشان روزنامه‌های وزین اطلاعات و کیهان را نمی‌خواندند و در عوض تو خانه‌ای، کتاب شرلوک هلمس بدست‌شان افتاد و مثل کفتاری که به لاشه‌ای برسد، نشستند و يك نفس خواندند. شاید باور نکنی،

اگرچه او را می‌شناسی ولی باز هم باور نکنی، ولی عین حقیقت است. و حالا خانه و زندگی و دار و ندار من افتاده است بدست چنین موجودی! هرچه فریاد می‌کنم لوزتینم، می‌گوید بواسیرت! هر چه می‌گویم بابا گوز چکار دارد به شقیقه، می‌گوید خیلی هم کار دارد. همان‌طور که شقیقه من گوزگاه من نیز هست. در حقیقت چون به قول اصفهانی‌ها عقل و گُهِش قاطی شده، چنین می‌پندارد. يك وقت بود که آدم بالای سبیل بزرگان نقاره می‌زد، خیال می‌کرد علی‌آباد دهی است و مفتون آواز دهل بود. اما حالا را چه عرض کنم. این همه روزه گرفتیم و آخرش با گُه سگ افطار کردیم. دیگر در آسمان خبری نیست باید پاهایمان را روی زمین خاکی سفت و استوار کنیم. فقط يك انسان دوستی عمیق می‌تواند ما را در دل این شب سیاه بر پا نگهدارد. وگرنه دواهای اطباءمان جز ثقل سرد هیچ چیز دیگر نمی‌آورد. تازگی‌ها دوست تو فاخره خانم [منظور آقای فخرمیر رضائی عضو کمیته ایالتی تهران است] بشدت بیمار شد [منظور دستگیری است] و سه هفته است که پزشکان [شکنجه‌گران] کارهای بسیار می‌کنند ولی لب از لب و نکرده. زبانش بند آمده. بیش از این خبری از او ندارم. نصف شب در خانه‌اش بود که یکباره افتاد و مریض شد. در همان خانه‌ای که ما سه سال قبل يك روز عید نوروز به دیدنش رفتیم. نمی‌دانم خبر داری یا نه که زرگن و آقا رضای همیشه خوش خودمان [منظور رضا سلماسی است] هم پیش او هستند. جمع‌شان جمع است، یکی‌شان کم است اگر جواب بعدی‌ات را ندادم بدان که حقیر هم يك جای خالی را پر کرده و جمع‌شان را کاملاً جمع کرده. حالا دیگر این جور شده. اگر مفت زنده ماندی کلاهت را بینداز آسمان و با دم‌ات گردو بشکن. اگر می‌بینی که من هم کبک‌ام خروس می‌خواند، به همین علت است. اوضاع خیلی خوبی است. همه طبقات به رهبری بزرگ ارتشتاران دست به دست هم داده‌اند. اختلافات از میان رفته است و کشور با قدم‌های سریع و بزرگ به سوی ترقی و تکامل می‌رود و با ممالک آزاد جهان همدوشی می‌کند. گذشت آن روزگار هوچی‌گری‌ها و تظاهرات و زنده‌بادها که از ترس غارتگران همه مغازه‌ها مثل آدمهای اسهالی هی بالا می‌کشیدند و پائین می‌کشیدند. از بخت مساعد، توفیق رفیق شده است و در زمانی کوتاه زمام کار بدست پیشوایان کاردانی افتاده است که هريك با بزرگان و نام‌آورانی چون آتیلا و چنگیز و نرون و تیمور و هیتلر رقابت می‌کنند. خوشبختانه گویز هم فراوان داریم ولی بدبختانه ملت در خواب سنگینی فرو رفته است و سخنان بزرگ بزرگان را با تعجب‌ها و تحسین‌های بزرگ استقبال نمی‌کند، بلکه با

خونسردی کسالت‌آوری می‌نگرد و جسّ محلّی می‌کند. انگار نهنگی خفته است و به زور پشه‌ها بی‌اعتناست.

امیر عزیز باور کن روزگار خیلی خوبیست. این روزها همه‌اش این شعر معروف خواجه را زمزمه می‌کنم (البته با آوازی حزین و لحنی غمگین):

به به از این روزگار تلخ‌تر از زهر

بار دگر روزگار از عقب آید!

دیگر دلم را به عقب روزگار خوش کرده‌ام...

امیر عزیزم متأسفانه داود (داود نوروزی) و دیگر بچه‌ها را خیلی خیلی کم می‌بینم.

دید و بازدید ممنوع. ملاقات قدغن. خفقان آزاد! قربانت شاخ [شاهرخ]

۳- فرج‌الله میزانی در نامه ۱۷ آذر ماه ۱۳۳۳ می‌نویسد: «تو آن جا باید خیلی کوشش کنی که فکر آن‌ها را [منظور کمیته مرکزی مسکواست] روشن کنی. زیرا مسائل داخلی را خود ما باید در محل حل کنیم. درباره اصلاح هیأت مدیره [منظور رهبری است] هم، خود ما در محلّ می‌توانیم این کار را بکنیم. حدّ اقل اینک حضرات دست از سر ما بردارند و اینک که به «خیرشان امید نیست» (که هرگز نبود)، شر نرسانند خودش خیلی مهم است». در نامه دیگری از همان ایام چنین می‌نویسد: «نمی‌دانم از کجا شروع کنم؟ از وضع شرکت [منظور حزب است] بگویم یا از وضع منزل! آخر درد یکی دو تا نیست... در منزل هیچ کس به فکر راحتی من نیست. آقا جان و عموجان [منظور اعضاء هیأت اجرائیه است] با همان رفتاری که دیده‌ای مثل مجسمه نگاه می‌کنند (ای کاش مجسمه بودند و ما را که به خیرشان امید نیست شر نمی‌رسانیدند) و اصلاً به فکر خانه و زندگی نیستند. نه دکتر، نه دوا، نه مرتب، نه غذا و خواب مرتب داریم. بچه‌ها هر کدام گوشه‌ای افتاده‌اند. محمدحسین [منظور تمدّن است]، کاوه [مهندس شرمینی] و فرهنگ [بخاطر نمی‌آورم منظورش چیست؟]، اوریون سخت گرفته‌اند [به زندان افتاده‌اند]. من هر چه کوشش می‌کنم بفهمانم که بابا این مرض مسری است، خطرناک است، فکر سایر بچه‌ها و بزرگ‌ها را بکنید. نگذارید مرض سرایت کند. مگر کسی گوش می‌کند. باور کن نمی‌توان گوش را با پنبه این طور گرفت! حتماً با گچ یا چیزی مثل آن گرفته‌اند! صد بار می‌گویم بابا ما نخواستیم بزرگ خانه باشید، خرج‌تان را جدا کنید، ما را هم ول کنید برویم دنبال کارمان. مگر ول می‌کنند! تازه وقتی راضی می‌شوند دست بردارند، نه قدرت و نه تصمیم آن را دارند... این هیأت مدیره

با این سرمایه کلانی که دارد تمام کارها را در دست خودش (دست «باکفایت» خودش) گرفته و از طرف دیگر به دلیل بی‌علاقه‌گی و بی‌توجهی و بهتر بگویم نفهمی خودش، دارد کارها را خراب می‌کند. هر چه بگو بابا درست است شما پول دادید و در شرکت سهامی شدید، ولی آخر لازم نیست که در هیأت مدیره باشید. کار را بدست اهل فن بدهید. اهل فن نشد دست یک بچه بدهید و بگذارید کار بکند». در جای دیگر از نامه می‌نویسد: «اخیراً یک انبار نارنجک کشف شد که گویا ده، دوازده هزار عدد بوده و قریب یک میلیون تومان ارزش داشته، خدا پدر این‌ها بیامرزد که این چیزها را ترشی گذاشتند والا تمام تهران با این همه نارنجک منفجر می‌شد!!»

این گزیده‌ها، مستی از خرواراند، که برحسب تصادف در دسترس من بودند. ملاحظه می‌شود که کادرهای حزبی با دیدی آکنده از خشم و تحقیر به رهبری حزب می‌نگرند. و دیگر هیچ‌امیدی به او و به رستگاری‌اش ندارند! چنین است که بسیاری از کادرها، بتدریج اعتماد خود را از دست می‌دهند. و دیگر انگیزه‌ای برای مقاومت و ادامه مبارزه در خود نمی‌بینند. کسانی که از سر غیرت و مردانگی هنوز سنگر را خالی نکرده‌اند، نیک می‌دانستند که دیر یا زود آن‌ها هم گیر خواهند افتاد. مسکوب لب کلام را گفته است: «جمع‌شان جمع است یکی شان کم است. اگر جواب بعدی ات را ندادم بدان که حقیر هم آن یک جای خالی را پر کرده است». همین‌طور هم شد. او را دو هفته بعد دستگیر کردند.

توده‌ای‌ها که پس از کودتای ۲۸ مرداد در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها با مقاومت دلیرانه خودحماسه‌ها می‌آفریدند و حتی دشمن و شکنجه‌گر خود را به تحسین و می‌داشتند، چه شد که بعدها توبه‌نامه نوشتند و از «پیشگاه اعلیحضرت همایونی» تقاضای عفو نمودند! کیانوری می‌نویسد: «پس از دستگیری یزدی، بر اثر القاء او، روحیه تسلیم‌آمیزی در میان کادرهای درجه اول حزبی و به دنبال آن در میان اکثریت افراد زندانی شده رشد کرد و کم‌کم تصمیم گرفتند که تنفرنامه نوشته و از شاه تقاضای عفو کنند».^۴ بدیهی است وقتی که دکتر یزدی عضو هیأت اجرائیه حزب برای نجات خود «استدعای هرگونه بذل توجه و عواطف بی‌پایان شاهنشاه را» دارد، این فرومایگی او در روحیه سایرین اثر منفی برجای می‌گذارد. با وجود این، توضیح پدیده خفت‌بار نوشتن تنفرنامه، که به ویژه در سال ۱۳۳۴ عمومیت یافت، با تکیه کردن بر ضعف یک نفر، عملاً در سایه قرار دادن آن عوامل اصلی است که در عملکردهای کل رهبری ریشه داشت و بتدریج روحیه کادرهای حزبی را درهم شکست. فرج‌الله میزانی در نامه‌ای که اوایل سال ۱۳۳۵ در پاسخ به سؤال من درباره این پدیده نوشته،

روی برخی جنبه‌های آن انگشت گذاشته است. وی می‌نویسد: «جریان زندان و ضعف‌های متوالی را که نوشته و خواسته بودی، به همین مسائل ایدئولوژیک مربوط است. نوشته بودی این همه ضعف از کجاست؟ اولاً این همه از این است که مسئولین در زندان‌ها خود را نابجا زندانی می‌بینند و فکر می‌کنند که اشتباهات ماست که آن‌ها را به این روز نشانده، وگرنه حالا در وضع دیگر بودیم. این سرشکستگی شکست و بخصوص شکست افتضاح آمیز ۲۸ مرداد، در روحیه همه مؤثر است. ولی عامل اصلی فراکسیون‌سوم و دسته‌بندی‌های ناسالم گذشته است.» در جای دیگر از نامه در توضیح اثرات فراکسیون‌سوم و دسته‌بندی چنین می‌نویسد: «در بحث ایدئولوژیک فراموش کردم این را بگویم که از مدت‌ها پیش، مبارزه شدیدی در این باره در گرفته بود و ما از طرف ارگان مربوطه [با توجه به رویدادها، احتمالاً منظور او از ارگان مربوطه، کمیته ایالتی جدید تهران است که پس از دستگیری اعضای اصلی آن، با ترکیب زیر به وجود آمد: «مهندس میزانی، مهندس منصف، مهندس خدام. ارسال پوریا، علی متقی و مهندس وکیلی و امان‌الله قریشی]، قطعنامه‌های متعددی فرستادیم و فعالیت شدیدی کردیم که به این دار و دسته [منظورش فراکسیون سازمان جوانان است]، کار حساس ندهند. متأسفانه افراد ارگان ما یکی یکی لو رفتند و من تنها به این کار ادامه دادم. تا جایی که باعث عصبانیت عده‌ای شد. آذر [منظور دکتر جودت است] گفت: من همان وقت گفته بودم که اینها (یعنی من و تو) لجباز هستند. بالاخره حسین [منظور کیانوری است] آمد و گفت من دگم فکر می‌کنم و خشک هستم و کینه دارم و غیره. متأسفانه این نظریات مال خودش بود. او معتقد بود که این افراد [منظور همان فراکسیون سازمان جوانان است] صرف نظر از گذشته سیاسی آن‌ها باید نسبت به استعدادشان کار داد. بحث ما بی نتیجه ماند و ایشان حاضر نشدند در این خوش‌بینی خودشان توضیحات مرا که نتیجه تحقیقات ارگان سابق ما بود بپذیرد و دخالت دهند. اتفاقاً سه ماه طول نکشید که افتضاح بیار آمد. آرشاک طهماسبی و هامو [باغدانیان]، سیامک جلالی، نظری و عده دیگر یکی پس از دیگری خود را معرفی کردند و کارهایشان را لو دادند. این سیستم جدید ضعف نشان دادن را، یعنی معرفی قبل از توقیف را اختراع کردند که خوشبختانه از مسئولین حساس حزبی کسی به این راه نرفته است. پوریا آن طور درآمد. دیگر خجالت کشیدم به حسین آقا [کیانوری] بنویسم داداش حالا چه طوری؟ اگر یادت باشد در گذشته هم که تو این جا بودی، حسین خان از این نظریات می‌داد که ما صحیح نمی‌دانستیم. من هنوز هم علت آن را نفهمیده‌ام.»

باری! پس از لو رفتن سازمان نظامی، حزب دیگر نتوانست کمر راست کند. شکست پشت شکست، ضربه پشت ضربه وارد می‌شد و حزب را از پا درمی‌آورد. چند روز پس از کشف چاپخانه اصلی حزب در داودیه، چاپخانه اصلی سازمان جوانان به تصرف فرمانداری نظامی درآمد. اولین گروه ده نفری از گل‌های سرسید سازمان نظامی در ۲۷ مهرماه ۱۳۳۳ در میدان تیر پادگان قصر تیرباران شدند. در ۱۷ آبان ماه پنج نفر دیگر را به جوخه اعدام سپردند. در روز ۱۹ آبان ماه دکتر حسین فاطمی اعدام شد. در همان ماه، انبار مهمات حزب توده بدست فرمانداری نظامی افتاد. در دی ماه ۱۳۳۳ نزدیک به هفتاد نفر از کادرهای سازمان جوانان، تقریباً اکثریت کمیته مرکزی و کادرهای ایالتی تهران و شهرستانها دستگیر شدند. در ماه‌های پایانی سال ۳۳ ضربه گیج کننده صمد رزندی وارد شد. دکتر مرتضی یزدی، مهندس نادر شرمینی از کمیته مرکزی و محسن علوی، محبوب عظیمی، آقافخر میررمضانی، عباس زادگان از اعضای کمیته ایالتی و تعداد زیادی از کادرهای بالای حزب در میان قربانیان این فرد خائن بودند. از کمیته ایالتی تنها امان‌الله قریشی در امان ماند. با وجود این دشواری‌ها، و شرایط طاقت‌فرسا، رشادت و سرسختی کادرهای حزب به راستی ستایش‌انگیز بود. هرگاه رزمنده‌ای به دام می‌افتاد، قبل از آنکه پرچم به زمین بیفتد، دست توانای دیگری بی‌درنگ آن را بر می‌داشت. در حالی که تردید نداشت که فردا نوبت اوست! پست‌های خالی اعضای اصلی کمیته ایالتی تهران با کادرهای نسل دوم نظیر حشمت‌الله منصف، فرج‌الله میزانی، جواد خدام (که هر سه از همدوره‌های من در دانشکده فنی بودند و در سال ۱۳۲۴ عضو حزب شده بودیم) و ارسلان پوریا، پر شد. علی متقی و مهندس وکیلی نیز همراه با امان‌الله قریشی، هیأت دبیران آن کمیته را تشکیل می‌دادند. با اطمینان می‌توان گفت که در مجموع این کمیته از کمیته ایالتی سابق چیزی کم نداشت. اما نبرد دیگر نابرابر بود. فرمانداری نظامی بر اوضاع مسلط شده و ضعف‌ها و همکاری تعدادی از کادرها با پلیس مزید بر علت بود. در مدت کوتاهی تقریباً همه اعضای کمیته ایالتی جدید، باستانای علی متقی و فرج‌الله میزانی دستگیر شدند.

تعمق در رفتار و کردار اعضای هیأت اجراییه که چرا پس از دستگیری، در دم در برابر دستگاه، به ذلت و خواری می‌افتادند، این گمان را تقویت می‌کند که آن‌ها، مدت‌ها پیش، باورهای خود را از دست داده بودند و شور و روحیه‌ی رزمندگی در نهاد آنها فرو مرده بود. شگفتا که با اینهمه، و با این که اسکندری و طبری و سایر اعضاء کمیته مرکزی مسکو

در نامه‌ای در اواسط ۱۳۳۳ به آن‌ها توصیه کرده بودند که از فعالیت عملی موقتاً کناره بگیرند و اداره امور حزب رابه يك هیئت ۵ نفری بسپارند، هم‌چنان تا آخرین لحظه با همان دست‌های لرزان به صندلی ریاست چسبیده بودند. بدترین نمونه، دکتر محمد بهرامی دبیر اول حزب توده ایران بود. دکتر بهرامی با آنکه بی‌مایه‌ترین فرد هیأت اجرائیه مقیم ایران بود، در عین حال بسیار از خودراضی و سخت به کرسی و مقام خود می‌بالید. اکبر شاندرمنی در نامه فروردین ۱۳۳۳ به رفقای کمیته مرکزی مقیم مسکو نکته جالبی را قید می‌کند که از نظر آشنائی با روحیه‌ی بهرامی شایان توجه است. وی با اشاره به بحثی در هیأت اجرائیه پس از ۲۸ مرداد درباره‌ی ضرورت برگماری عده‌ای به رهبری حزب می‌نویسد دکتر بهرامی گفت: «بعد از بهمن سال ۱۳۲۷، وقتی که رفقای کمیته مرکزی به خارج از ایران مسافرت کردند، دبیر کل حزب [منظور دکتر رادمنش است] حزب را بدست من سپردند و از من خواستند که آن را حفظ نمایم. من حزب را بدست کسی نخواهم داد!»! مقام‌پرستی او حتی در تنفرنامه‌ی فضیحت‌بار اوپس از دستگیری‌اش در بهمن ۱۳۳۴ نیز مشاهده می‌گردد. می‌نویسد: «بعد از مرگ سلیمان میرزا اسکندری، با نورالدین الموتی هر دو دبیر کمیته مرکزی بودیم و کسی بالاتر از ما نبود. در کنگره دوم دکتر رادمنش دسته‌بندی کرد و او دبیر کل شد!»! یعنی اگر «دسته‌بندی» نبود، ردای دبیرکلی بر اندام او برانزنده‌تر از دیگران بود! در جای دیگر از همان تنفرنامه می‌نویسد: «اما باید عرض کنم که تقصیرها بیشتر متوجه دسته کیانوری و خود دکتر کیانوری بود، که می‌خواست تمام مسئولیت‌های مهم را غصب کرده و بنده را از دبیرکلی بیندازد و خودش دبیر کل حزب توده بشود!»! ملاحظه می‌شود که در سراسر کارنامه حزبی، دغدغه‌ای جز مقام دبیرکلی ندارد و همه چیز را از این زاویه می‌بیند. بدین جهت پیداست که اگر يك باره از دسته‌ی دیگری «تحت رهبری مهندس شرمینی» حمایت می‌کند و میدان را در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد، انگیزه‌ای جز حفظ پایه‌های سست ریاست ندارد.

دکتر بهرامی به مجرد دستگیر شدن، بدون آنکه يك سیلی خورده باشد، با همان جیب فرمانداری نظامی به سراغ مخفی‌گاه مهندس علوی روانه می‌شود و رفیق قدیمی و هم‌رزم‌اش را تحویل فرمانداری نظامی می‌دهد. در تنفرنامه ننگین خود، توده‌ای‌های باقیمانده را نصیحت می‌کند که «نمونه من سرمشق همه باشد. بلافاصله پس از دستگیر شدن فقط يك جا را بلد بودم و آن جا مخفی‌گاه مهندس علوی بود که محل تشکیل جلسات

هیأت اجراییه هم بود. فوراً در جیب نشسته آن جا را شخصاً به مقامات انتظامی نشان داده و بالتیجه مهندس علوی هم گرفتار و حزب کاملاً بدون رهبری شد!»!

به اعتراف مقامات فرمانداری نظامی وقت، حجم اسنادی که از اقامت‌گاه دکتر بهرامی و امان‌الله قریشی بدست آن‌ها افتاد به قدری زیاد است که «شرح کلیه آن‌ها در يك کتاب بزرگ میسر نیست»^۵ افسوس که این اسناد در بایگانی ساواک خاگ می‌خورد و می‌پوسد، در حالی که ابزار هر پژوهشی درباره حزب توده ایران است.

بخش‌هایی از این اسناد که در کتاب بالا علنی شده آشفتگی رهبری و شدت بگومگوها و وضع روحی آن‌ها را برملا می‌کند. از نکات جالب آن مشاهده تداوم همان روحیه ماجراجوی کیانوری و چپ‌زنی‌های مخرب کیانوری است که در بررسی رویدادهای پس از ۲۸ مرداد مورد بررسی قرار دادیم. با این تفاوت که پس از ۲۸ مرداد ۳۲، حزب هنوز از امکانات دست‌نخورده فراوان و قدرت زیادی برخوردار بود. حال آنکه در نیمه دوم سال ۱۳۳۳، حزب روبه زوال و فاقد امکانات بود. لذا موضع او و پیشنهادهایش، عاری از هرگونه واقع‌بینی و منطق سیاسی و در يك کلمه، جنون‌آمیز بود.

در شرایطی که می‌بایست، بخش مهمی از امکانات بی‌اندازه کاهش یافته حزب را صرف حفظ جان و امنیت چند عضو هیأت اجراییه، یعنی کسانی کرد که نه قادر به رهبری حزب اند و نه به واقع به درد کاری می‌خورند؛ درست در هنگامی که بدلیل بالا، کمیته ایالتی تهران خواستار خروج این چند نفر از ایران است، کیانوری اصرار می‌ورزد که بقیه اعضای کمیته مرکزی مقیم خارج هم به ایران برگردند! کیانوری اعضای کمیته ایالتی تهران را به ترس و اینکه نیروی دشمن را زیاده از حد ارزیابی می‌کنند، بیاد انتقاد می‌گرفت. بی‌توجه به اینکه چاپخانه بزرگ حزب و بدنال آن چاپخانه اصلی سازمان جوانان بدست فرمانداری نظامی افتاده، خطر گیر افتادن‌ها و لو رفتن‌ها از هر سو تهدید می‌کند و حفظ نیروها و امکانات محدود موجود فی‌نفسه مبرم‌ترین وظیفه حزب بود، کیانوری در این شرایط ناساز، اصرار دارد که نشریه «مردم» به هر قیمتی، بی‌وقفه منتشر شود می‌گوید: «در هر حال تأمین چاپ بدون وقفه مردم حتی در صورت لو رفتن يك یا دو مرکز چاپ، کاری کاملاً ممکن و دارای اهمیت سیاسی است»!^۶

موضع کمیته ایالتی تهران این است که اعضای هیأت اجراییه هرچه زودتر از ایران خارج شوند زیرا «بار خاطرند نه یار شاطر». امان‌الله قریشی خطاب به آن‌ها می‌نویسد: «ما

معتقدیم که ماندن رفقا در این اوضاع و احوال ضرر و احتمال ضررش بیشتر از نفع اش می‌باشد... زیرا بالفعل رفقا را چنان اشکالات دائم‌التزاید احاطه کرده است که آن‌ها نه تنها می‌توانند به اصطلاح یار شاطر باشند، بلکه بار خاطرند». و در رد اتهامات کیانوری که گویا دچار هول و هراس شده‌اند، می‌نویسد: «در کادرهای ما در گذشته و حتی در حال، عناصر ماجراجوئی بیشتر از ناصر پانیک موجود است و به ویژه تصمیمات و اقدامات در جهت غلبه عناصر ماجراجوئی اتخاذ می‌شده است و درست این جنبه‌ی مسلط و زیان‌بخش است که باید مورد حمله قرار بگیرد. این صحیح نیست که وقتی بخواهیم پیشنهاداتی بدهیم که در جهت سبکبار کردن حزب و احتیاط بیشتری است صحبت از ترس و وحشت به میان آید».^۷

اگر توجه کنیم که در فاصله کمتر از یک سال پس از لاف‌زنی‌های کیانوری، همه اعضای کمیته مرکزی (جز کیانوری و جودت که به موقع از ایران خارج شده بودند) و نیز تقریباً همه اعضای کمیته‌های محلی تهران، تشکیلات شهرستانها، هیأت عامله شورای متحده مرکزی، تقریباً تمام رهبری سازمان جوانان و سازمان‌های جنبی حزب به دام مقامات فرمانداری نظامی افتادند، به روشنی درمی‌یابیم که دیدگاه او تا چه حد زیانبار و کوتاه‌بینانه بوده است.

نورالدین کیانوری در دی ماه و حسین جودت در بهمن ماه ۱۳۳۴ از طریق بغداد به قصد مسکو از ایران خارج می‌شوند. دکتر بهرامی ضمن بازجوئی‌های خود علت خروج آن‌ها را چنین بیان می‌کند: «چون روی اختلافاتی که آن دو نفر داشتند قرار بود اختلافات خود را در حضور سایر رفقا که در خارج هستند حل نمایند. لذا با موافقت دکتر رادمش آن‌ها به این مسافرت تن دردادند».^۸ دکتر رادمش در گزارش به پلنوم وسیع چهارم علت را چنین توضیح می‌دهد: «در جلسه ۱۷ دسامبر ۱۹۵۵ [۲۶ آذرماه ۱۳۳۴] اعضای کمیته مرکزی مقیم خارج، به اکثریت تصمیم گرفت که برای تدارک پلنوم وسیع کمیته مرکزی رفقا کیانوری و جودت دعوت شوند».^۹ توضیح رادمش منطقی‌تر بنظر می‌رسد، زیرا رسیدگی به اختلافات، جزئی از کارهای پلنوم بوده است.

ایرج اسکندری در خاطرات خود در رابطه با خروج کیانوری از ایران به نکته‌ای اشاره می‌کند که در شناخت کیانوری حائز اهمیت است. اسکندری تعریف می‌کند که پس از دعوت آن دو تن به مسکو، «کیانوری نوشته بود که من در این جا می‌مانم و سنگر را رها

نمی‌کنم و از این حرف‌ها». تا بالاخره «يك دفعه دیدیم رادمنش آمد و گفت رفقا گفتند (مقصودش رفقای شوروی بود)، که این مختصر را برای کیانوری بنویسید، فقط يك سطر: «فوراً حرکت کنید، نه يك کلمه کمتر و نه بیشتر. همین را بنویسید... رادمنش تصویب و امضا کرد و داد آن جا [منظورش مقامات شوروی است]، بعد هم که خوب کیانوری آمد!»^{۱۰} این داستان نشان می‌دهد، کیانوری در همان ایام نیز رابطه‌ی ویژه‌ای با کا.گ.ب و مقامات شوروی داشته است. کیانوری از دستور دبیرکل حزب و کمیته مقیم مسکو با يك ژست انقلابی شانه خالی می‌کند، اما به يك اشاره استاد ازل بلادرنگ راهی مسکو می‌شود! يك شب قبل از حرکت جودت از تهران، دکتر بهرامی دستگیر می‌شود. جودت همان شب خانه دکتر بهرامی را که هم منزل بود، با این حساب که شب را در خانه‌ای بگذراند که اول صبح قرار است از همان جا عزیمت کند، ترك کرده بود و بدین ترتیب تصادفاً از افتادن به چنگ پلیس نجات یافت. دکتر بهرامی چنانکه قبلاً اشاره شد، موجب دستگیری مهندس علوی آخرین فرد هیأت اجراییه شده بود. بدین سان رهبری حزب عملاً از بین رفت، بدون آنکه جانشینی پیش‌بینی شده باشد.

می‌توان بهمن سال ۱۳۳۴ را پایان يك دوره از فعالیت حزب توده ایران و فروپاشی آن در کشور و آغاز دوره جدید مهاجرت نامید. اضافه بر اعضای کمیته مرکزی (بابازاده و حکیمی و اکبر شاندرمنی) در حدود ۴۰ نفر از کادرهای حزب و ۳۷ نفر از اعضاء و کادرهای سازمان نظامی نیز پس از لو رفتن سازمان نظامی، بتدریج از ایران خارج شدند. برخی از راه ترکمن صحرا وارد اتحاد شوروی شدند. و برخی دیگر از راه‌های مختلف خود را به اروپا و شهر وین که مدتی مقر ایرج اسکندری بود می‌رساندند و با سازماندهی او، به کشورهای مختلف اروپای شرقی تقسیم می‌شدند.

باقی مانده‌ی کادرها در کشور، در نبود رهبری، برای حفظ آخرین نفرات لشگر شکست خورده حزب، هر چه در توان داشتند به کار انداختند. آنها در دشوارترین شرایط و با امکانات ناچیز، در آخرین سنگرها و تا آخرین نفر، جنگیدند.

در حوالی مرداد ماه ۱۳۳۵، نشست دوسه روزه‌ای با شرکت هفت نفر از کادرهای باقیمانده حزب در مخفی‌گاه فرج‌الله میزانی در تهران تشکیل می‌شود. بجز علی متقی و مهندس انصاری دو عضو مشاور کمیته مرکزی، سایر شرکت‌کنندگان از کادرهای درجه دوم و سوم حزب بودند که هنوز دستگیر نشده بودند. این افراد عبارت بودند از فرج‌الله میزانی،

منوچهر هوشمند راد، باقر مؤمنی، پرویز شهریاری و حبیب ثابت. باقر مؤمنی جریان این نشست را برای من چنین تعریف کرد: «تنها موردی که در زندگی حزبی ام اعتراض کردم در تیر یا مرداد ۱۳۳۵ بود. به منوچهر هوشمند راد که با من رابطه می گرفت گفتم مثل اینکه بالاگنج گیج می خورند، فکر می کردم هنوز کیانوری وجودت در ایراند. تقاضا کردم يك جلسه عمومی باشد و من هم باشم و اگر این طور نشود، خرجم را جدا می کنم و با افرادی که هستم خودم راه را ادامه می دهم. چند روز دیگر علی متقی آمد پیش من. گفت چه می گوئی؟ توضیح دادم. گفت پیشنهاد خوبی است، مطرح می کنم و قرار می گذاریم. دو سه هفته بعد به خانه ای دعوت کردند که مخفی گاه میزانی بود. پیشنهاد من این بود حزب را منحل شده اعلام کنیم و از افراد مورد اعتماد يك هسته حفظ بکنیم تا در شرایط مساعد بتواند مورد استفاده قرار بگیرد. متقی ناراحت شد. گفت آبروی ما می رود. من نیز دنبال نکردم. یکی دو ماهی از این جلسه گذشته بود که ما گیر افتادیم». در دهم آبان ماه ۱۳۳۵، باقر مؤمنی همراه با منوچهر هوشمند راد، در حالی که در خیابان با هم قرار داشتند گیر می افتند. مهندس انصاری در ۱۷ آذر ماه بر سر قرار خیابانی با فردی بنام علی آقا، از دهقانان ساری دستگیر می شود. پرویز شهریاری نیز در همان آذر ماه ۱۳۳۵، احتمالاً چند روز قبل از او به دام می افتد.

در فاصله دستگیری باقر مؤمنی و مهندس انصاری، ماجرائی روی داده که اشاره کوتاهی به آن ضرورت دارد. سرهنگ زیبایی که کار حزب را پایان یافته می دید، برای خوش خدمتی در نزد شاه و اخذ پاداش! در پی صید ماهی بزرگ بود. در نظر او خسرو روزبه که شاه از او بیم داشت و به او کینه می ورزید، تحفه بزرگی بود. زیبایی از طریق کادرهای دستگیر شده، دریافته بود که روزبه فقط با متقی ارتباط دارد. لذا در پی بدام انداختن او برای دستیابی به روزبه بود. او در تعقیب این نقشه، قباد و جلال برادرهای میزانی را به چنگ می اندازد و پس از شکنجه آنها، به آنها قول «شرف» می دهد که با برادرشان کاری ندارد و فقط می خواهد ده دقیقه با او صحبت کند. بدین ترتیب به مخفیگاه میزانی راه می یابد و ناگهان سرزده وارد می شود. به او می گوید من از تو فقط متقی را می خواهم. (اتفاقاً آن روزها متقی و میزانی هم خانه بودند و در همان لحظه، او در اطاق دیگری فارغ از ماجرا، مشغول خواندن کتاب بوده است!) میزانی به بهانه ای آوردن آب خوردن از اطاق خارج می شود و با استفاده از این فرصت، متقی را از حضور زیبایی باخبر می کند. متقی با لباس خواب و شاپو بر سر از منزل فرار می کند میزانی از زیبایی مهلت می خواهد تا درباره -و-است او فکر بکند.

زیبائی پس از خط و نشان کشیدن‌ها، تا فردا ظهر به او مهلت می‌دهد. میزانی با این ترفند از این دام می‌جهد و همان شب در جلسه‌ای که با متقی، مهندس انصاری و حبیب ثابت داشته، حضور می‌یابد و ماجرا را برای آن‌ها شرح می‌دهد. از قرار متقی قبلاً به طور سرپسته از مشکلی که برای او پیش آمده است، آن دو را باخبر کرده بود. در دیداری که در یازدهم نوامبر ۱۹۹۵ در برلین با آقای مهندس انصاری داشتیم، وی درستی این گزارش را با اندکی اختلاف در جزئیات که بی‌گمان از آفت فراموشی پس از گذشت چهل سال از رویداد پیش آمده، مورد تأیید قرار داد. میزانی جریان را به تفصیل به کمیته مرکزی حزب در هنگام برگزاری پلنوم وسیع گزارش داد. به خود من نیز موضوع را با جزئیات بیشتر، که شرح آن در حوصله این نوشته نیست، توضیح داده است. متأسفانه این واقعه، اینجا و آن‌جا، دستاویزی برای تهمت زنی به او شده که گویا تسلیم شده و با دستگاه همکاری داشته است. این اتهام به نظر من ناروا و ناجوانمردانه است. به این دلیل که از میزانی، علی متقی را می‌خواستند و او موجب فرار او می‌شود. همان شب یا فردای آن (به ظن مهندس انصاری) در جلسه‌ای حضور می‌یابد که همه آن‌ها در انتظار او بودند. از آن پس تا اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۳۶، بارها با متقی ملاقات می‌کند و حتی در جلسات متعددی با حضور خسرو روزبه، گزارش به پلنوم وسیع را تدارک می‌بینند. در گزارشی که میزانی به پلنوم ارائه داد، جا به جا روزبه با خط خود نکاتی به آن افزوده بود. حتی گذرنامه او را به گفته آذر معتقدی (همسر میزانی)، روزبه برایش جعل می‌کند. همه این‌ها دلیل سلامت و برائت اوست. پس از ملاقات زیبائی با او، تا خروج‌اش از ایران، فقط مهندس انصاری و پرویز شهریاری دستگیر می‌شوند. مورد مهندس انصاری را به اجمال توضیح دادم. خود او احتمال می‌دهد، همان علی آقا باعث دستگیری او شده باشد و به میزانی بدبین نیست. باین دلیل ساده که او نه مخفیگاه انصاری را می‌دانست و نه از قرار خیابانی او با علی آقا خبر داشت.

باری، در پایان سال ۱۳۳۵ از صدها نفر کادر برجسته حزبی، جز خسرو روزبه، علی متقی و فرج‌الله میزانی کسی باقی نمانده بود و اردوی عظیم حزب توده ایران که تنها سازمان ایالتی آن در تهران در سال ۱۳۳۲ بالغ بر ۲۰ هزار عضو داشت، به کمتر از صد نفر کاهش یافته بود. حزب به خوان آخر رسیده بود. فرج‌الله میزانی در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۳۶، با مأموریت شرکت در پلنوم وسیع چهارم، از ایران خارج شد. علی متقی پس از دستگیری، خسرو روزبه را لو داد. او در ۱۶ تیرماه ۱۳۳۶ به دام افتاد و در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ به جوخه

اعدام سپرده شد. با مرگ روزیه آخرین ستاره‌ای که به شب‌های تیره و تاریک توده‌ای‌ها نور امید و توان پایداری می‌بخشید، فرو مرد!

پانوشته‌های فصل سی و پنجم

۱. گزارش به کمیته مرکزی مقیم مسکو، اکبر شاندرمنی، مسکو ۱۹۵۶، صفحه ۳۱
۲. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۳۴۳
۳. به نقل از کتاب سیر کمونیسم در ایران، فروردین ۱۳۳۶، صفحه ۴۳۶
۴. همان منبع شماره ۲، صفحه ۳۴۴
۵. سیر کمونیسم در ایران، صفحه ۴۳۳
۶. همان منبع شماره ۱، صفحه ۴۴۰
۷. همان منبع شماره ۱، صفحه ۴۴۱
۸. همان منبع شماره ۱
۹. از اسناد پلنوم وسیع چهارم. تیرماه ۱۳۳۷
۱۰. خاطرات ایرج اسکندری، بخش سوم، صفحه ۳۰

تذکراتی درباره تهمت‌زنی‌های کیانوری به من

برای خواننده هوشیار و بی‌نظر، که نقد را تا اینجا مورد توجه قرار داده است، شاید يك اشاره کوتاه که: «تهمت‌زنی‌های کیانوری علیه من از سیاق تهمت‌زنی‌های او به دیگران و کاملاً بی‌پایه و ساختگی و نادرست است»، کافی می‌بود. منتهی چون بسیاری از خوانندگان مرا نمی‌شناسند و با زندگی سیاسی من آشنا نیستند، ممکن است تشخیص سره از ناسره مشکل باشد و باز تا حدی فریب حرف‌های او را بخورند. زیرا کیانوری، که بحث استاد مکتب «دروغ هرچه بزرگ‌تر، به ذهن باورتر است»، در مورد من هم از این «اصل» عدول نکرده است. لذا لازم دیدم برای روشن شدن ذهن خوانندگان این نقد، برخی موارد مهم تهمت‌زنی‌های او را برملا کنم. این کار در عین حال، تداوم افشای دروغ‌پردازی‌های کیانوری است که از انگیزه‌های اصلی من در تدوین این نقد می‌باشد.

برای ساده کردن کار به توضیحاتی که چند سال پیش در همین مورد در مصاحبه با نشریه «آدینه» داده‌ام با مختصر تغییراتی بسنده می‌کنم:

سؤال - در کتاب خاطرات کیانوری در چند جا درباره شما و عملکرد سیاسی شما

داوری شده، این داوری تا چه حد با واقعیت منطبق است؟

پاسخ: در کتاب خاطرات آقای کیانوری، مجموعاً ۲۵ بار از من یاد شده است. اما

بیشتر آنها، فاقد داوری درباره عملکرد سیاسی من و حتی شخص من است. فقط یکبار و آنهم درست صفحات پایانی کتاب (صفحات ۵۵۶ - ۵۶۲) گفتگوی وی با پرسشگران درباره من، بعد دیگر و معنا و جهت ویژه‌ای می‌یابد و کاملاً در چارچوب سؤال شما قرار می‌گیرد، که به آن خواهم پرداخت.

استنباط من و کسان دیگری که کتاب را خوانده‌اند، عمیقاً اینست که تنظیم‌کنندگان «خاطرات» در پایان داستان و یا در بازخوانی نهائی متوجه می‌شوند و یا توجه‌شان را جلب می‌کنند که بابک امیرخسروی از تیر تهمت‌ها و انگ‌هایی که کیانوری در سراسر «خاطرات» بر سر شخصیت‌های ملی و نمایندگان چپ آزادی خواه غیروابسته باریدن گرفته، در امان مانده است! ظاهراً برای جبران آن است که در پایان خاطرات مبحثی اضافه می‌شود که چارچوب تاریخی خاطرات (۱۳۲۰ - ۱۳۶۱) را پشت سر می‌گذارد و سؤال‌های جهت‌دار و با بار سیاسی سنگین علیه من مطرح می‌گردد. کیانوری نیز «سنگ تمام» می‌گذارد و بدون عذاب وجدان، مطالب بکلی ناروا می‌گوید و بهتان می‌زند. لذا ضروری است بدو سؤال پرسشگران را که جو گفتگو را منعکس می‌سازد، نقل کنم. می‌پرسند:

«هم در تخلیه خاطرات اسکندری و هم در فروپاشی بقایای حزب توده در خارج، در سال‌های ۱۳۶۲ به بعد، بابک امیرخسروی عضو سابق کمیته مرکزی، نقش درجه اول داشت. او امروزه عملاً به یکی از سران محافل ضد انقلابی مقیم اروپا تبدیل شده و سیاست نزدیکی و همپوندی بقایای چپ با محافل راستگرا و وابسته به غرب را اشاعه می‌دهد. لطفاً در باره امیرخسروی نیز توضیح دهد»^۱.

بدو بگویم که متأسفانه آنچه که در تمام گفته‌های کیانوری وجود ندارد، داوری در باره عملکرد سیاسی من است. ای کاش او حرفی در این زمینه داشت، تا يك برخورد جدی و سیاسی صورت می‌گرفت. زیرا این گونه بحث‌ها برای دیگران نیز می‌توانست خالی از فایده نباشد. ولی کیانوری به جای آن، برخورد شخصی می‌کند. مسائل مربوط به زندگی خصوصی مرا، آن هم کاملاً تحریف شده و ساختگی مطرح می‌سازد و حتی پای همسر مرا که کمترین ارتباطی با حزب توده ندارد به میان می‌کشد.

صادقانه بگویم من با کمال اکراه وارد این میدان می‌شوم که کیانوری پای مرا به گفته‌های خود بدان کشیده است. زیرا ناگزیرم وارد جزئیاتی شوم که شاید برای خوانندگان شما جاذبه ندارد. مسلم بدانید که اگر به يك جریان فکری تعلق نداشتم و نگران آن نبودم

که هدف از این همه بهتان‌زدن‌ها و بدنام کردن‌ها زمینه‌سازی برای بی‌اعتبار کردن جریان سیاسی چپ آزادیخواه است، سؤال شما را در جمله‌ای کوتاه که: همه «داوری»‌های او درباره من نادرست و بهتان است، خلاصه می‌کردم.

متأسفانه در «خاطرات» کیانوری، به جز من، کسان مهم‌تری که نمایندگان گرایش فکری مشابهی بوده‌اند، به همین نحو و حتی شدیدتر مورد حمله قرار گرفته‌اند. لذا نمی‌توان از آن سطحی گذشت. از اینکه توضیحاتم بناچار تاحدی تفصیلی است، از شما و خوانندگان محترم پوزش می‌طلبم و امیدوارم توضیحات من روشن‌کننده باشد. از همان آغاز شروع می‌کنم:

۱- کیانوری می‌گوید: بابک «دانشجوی دانشکده فنی و از اعضای حزب و از يك خانواده متمول بود».^۲

توضیح: من نه دانشجوی، بلکه فارغ‌التحصیل دانشکده فنی دانشگاه تهران در رشته راه و ساختمان هستم و از سال ۱۳۲۴ (سال ورود به دانشگاه) به عضویت حزب توده ایران پذیرفته شدم. اگر منظور کیانوری از «خانواده متمول» این باشد که پدر و مادر من متمول بوده‌اند و ارثی به من رسیده است، حرف ایشان کاملاً نادرست است. با نسبت دادن من به «يك خانواده متمول» ظاهراً کیانوری بر آن است به شخصیت من به اصطلاح «پایه طبقاتی» بدهد! همین کار را در مورد همسر من نیز می‌کند. اینها بخشی از شیوه برخورد کیانوری است و باید در بطن مجموعه عناصری جا داد که می‌خواهد به اتکاء آنها «انحرافات» سیاسی مرا «ریشه‌یابی» کند. لذا نیاز به توضیح کوتاهی دارد.

پدر بزرگ من آنگونه که روایت می‌کنند نسبتاً ثروتمند بود. اما به علت بی‌کفایتی در مدیریت و ولخرجی‌های پدرم در جوانی، هرچه بود بر باد رفت. و چیزی در دستش باقی نماند. پدر من سرگرد بازنشسته ارتش بود و در ده، پانزده سال آخر عمر خود با حقوق بازنشستگی و مختصر عایدی سالیانه از يك دانگ از روستای دیزج، زندگی متوسط خود و عائله ۵ نفری را با زحمت اداره می‌کرد. برادر من وقتی مهندس شد، تا حدی بار خانواده سبک شد. از سال ۱۳۲۰ که ما از تبریز به تهران آمديم، در يك خانه بسیار متوسط اجاره‌ای در اوایل جاده قدیم شمیران که آنوقت خارج شهر بود زندگی می‌کردیم. پدر و مادر من تا آخر عمر در آن خانه زندگی کردند. آقای کیانوری چندین بار به این خانه که متعلق به ارباب جمشید بود، آمده است. من از ده تا پنجاه سالگی همواره در خانه اجاره‌ای زندگی کرده‌ام

به‌همین ترتیب پدر و مادر من تا پایان عمر خویش. این بود وضع «تمول» خانواده من.

۲- کیانوری می‌گوید: «بابک را ما دو سال پیش از ۲۸ مرداد به عنوان نماینده سازمان دانشجویان برای کار به دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان فرستادیم. او به عنوان نماینده سازمان جوانان حزب در دبیرخانه بین‌المللی دانشجویان (مستقر در پراگ) و فدراسیون بین‌المللی جوانان دموکرات، سال‌ها به کار پرداخت و مسافرت‌های زیادی به تمام دنیا داشت.»

توضیح: من نه دو سال پیش از ۲۸ مرداد، بلکه یک سال بعد از آن از ایران خارج شدم! این «اشتباه» کیانوری حکمتی دارد و ناشی از فراموشکاری نیست. زیرا ماجرای اعزام من به اتحادیه بین‌المللی دانشجویان پرسروصداتر از آن بود که کیانوری بخاطر نداشته باشد. از این گذشته در این مدت کیانوری را بارها در جلسات هیأت تشکیلاتی یا جداگانه ملاقات کرده بودم. من همراه با هیأت نمایندگان جوانان و دانشجویان، در فستیوال جهانی در بخارست بودم که کودتای ۲۸ مرداد رخ داد. موقع ورود به ایران (شهریور ۱۳۳۲) همراه با سایرین دستگیر شدم. پس از آزادی از زندان، بلافاصله با کیانوری، در نشست هیأت تشکیلاتی (مرکب از کیانوری، جودت و علوی) دیدار داشتم و بلافاصله به محل مأموریت حزبی‌ام در کمیته ایالتی آذربایجان به تبریز رفتم. مدتی بعد، به بهانه رسیدگی به مسائل تشکیلاتی آذربایجان محاکمه حزبی شدم. جریان امر را به تفصیل در فصل سی‌ویکم این کتاب، به ویژه در پانوشتم همان فصل و در گزارش خود به کمیته مرکزی مقیم مسکو در شهریورماه ۱۳۳۳ شرح داده‌ام. لذا از تکرار آن در این جا خودداری می‌کنم.

این موضوع و ماجرای محاکمه ما با توجه به اهمیت تشکیلاتی آن و پیامدهایش در مبارزات جناحین رهبری، حساس‌تر از آن بود که کیانوری از یاد برده باشد. به ویژه آنکه در خاطراتش هم به این جریانات اشاره می‌کند. در همین مدت بارها در جلسات هیأت تشکیلاتی برای رسیدگی به شکایت‌ها و نامه‌هایم حضور یافتیم. یکی دوبار نیز کیانوری به منزل ما آمد و مرا سرزنش و نصیحت کرد. پس از چند ماه، چون نتیجه مطلوب از این «محاکمات» بدست نیامد و پیرونده‌سازی علیه من بجائی نرسید و برای ممانعت از برگشت من به آذربایجان، که هدف اصلی بود، پیشنهاد مأموریت کار در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان را به اتفاق آراء از آستین درآوردند. من بلادرنگ با آن مخالفت کردم و دلایل خود را طی دو نامه برای هیأت تشکیلاتی برشمردم. ولی نتیجه‌ای نبخشید (جریان آن در گزارش فوق‌الذکر آمده است).

ماموریت برای کار در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان که کیانوری از آن سخن می‌گوید، در واقع تبعید سیاسی بود. زیرا آن زمان، سال‌ها بود که فارغ‌التحصیل شده و به صورت کادر حرفه‌ای در آذربایجان فعالیت می‌کردم. بعدها در مهاجرت، کیانوری تأثیر دعوای درون هیأت تشکیلاتی را در چگونگی این ماجرا برایم توضیح داد و مسئولیت تصمیم را به گردن جودت انداخت که بسیار محتمل است. کیانوری نه تنها همه این اتفاقات را که بعد از ۲۸ مرداد رخ داده‌اند آگاهانه پنهان می‌کند، بلکه حتی مدعی می‌شود که دو سال پیش از ۲۸ مرداد مرا به چنین ماموریتی فرستاده‌اند.

این را هم اضافه کنم که من حتی یک روز هم در فدراسیون بین‌المللی جوانان دموکرات که مقر آن در بوداپست (مجارستان) بود، کار نکردم. نماینده ما همان وقت محمود مدرسی بود. همه این مطالب را کیانوری خوب می‌داند زیرا در همین دوره، مدت‌هاست مسئول سازمان‌های بین‌المللی در هیأت اجراییه بود و با من و مدرسی مکاتبه داشت.

۲- کیانوری در ادامه صحبت خود چنین می‌گوید: «پس از پایان کارش در فدراسیون [یعنی همان اتحادیه بین‌المللی دانشجویان] ترتیبی دادیم که وی دوره سه ساله مدرسه عالی را در مسکو بگذراند. پس از پایان این دوره، بابک به آلمان دموکراتیک آمد و دو سال آنجا بود. در این زمان ما دوره ویژه‌ای برای او گذاشتیم تا تحصیلات خود را در رشته مهندسی ساختمان تکمیل کند و بتواند در این رشته در غرب به کار بپردازد. رفقای حزبی سوسیالیست آلمان به توصیه ما برای او معلم خصوصی گرفتند تا تمام آن دروسی را که در ایران فراگرفته و فراموش کرده بود، مجدداً به او بیاموزد».^۳

توضیح: در این جمله، هسته‌های درست، در پوششی از مطالب نادرست گم شده و رنگ باخته‌اند. وارد شدن در جزئیات ماجرا به تفصیل می‌انجامد و شرح زندگی من خواهد بود که جای آن نیست. رفتن من به مدرسه عالی حزب در مسکو به سادگی صورت نگرفت. زیرا من از سال ۱۹۵۶ از هنگامی که در دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان مراتب ناخشنودی و مخالفت خود را با لشگرکشی ارتش شوروی به مجارستان ابراز کرده بودم، برچسب «ضد شوروی» خوردم که هیچ‌گاه پاک نشد. حتی مقامات شوروی رسماً تقاضای اخراج مرا از دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان، مطرح ساختند. لذا موضوع به این سادگی که کیانوری می‌گوید: «ترتیبی دادیم که وی دوره سه ساله مدرسه عالی را در مسکو بگذراند»، نبود. دکتر فروتن که آن روزها، عضو هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب بود و از

آنچه در پشت سر می‌گذشت اطلاع داشت، در خاطرات خود اشاره‌ای به موضوع دارد که ذکر آن خالی از لطف نیست. او می‌نویسد: «چرا مهندس میزائی هنوز به مسکو نرسیده خود به خود قدر و قیمتی پیدا کرد و خود به خود وارد مدرسه حزبی و آکادمی علوم اجتماعی شد و ظرف مدت کوتاهی تا مقام دبیری حزب توده ارتقاء یافت، در عوض بابک امیرخسروی را به مدرسه حزبی راه نبود و با زحمت، بالاخره توانست مدرسه حزبی دو ساله را بگذراند».^۴

متأسفانه تا پاپیم به مسکو رسید، «آپاراتچیک»‌های حزب کمونیست شوروی پرونده‌سازی علیه مرا شروع کردند و باز به رهبری حزب توده، شکایت بردند. تهمت‌ها واقعاً مضحک بود و یادآوری آن بسیار غم‌انگیز است. من از تکرار آن در این‌جا خودداری می‌کنم. کیانوری باید جریان را خوب به خاطر داشته باشد. زیرا تصادفاً همو بود که در آن روزها به مسکو آمده بود و در تلفن به من شکوه کرد که: «باز چه کار کرده‌ای که رفقا از دست تو شکایت کرده‌اند!» و بلافاصله به اقامتگاه من در مدرسه حزبی آمد تا از چندوچون «اتهامات» رفقای شوروی سر در بیاورد. سال آخر اقامت من در مسکو با سختی گذشت. از هر طرف زیر فشار مقامات شوروی قرار داشتم و رهبری حزب با وجود حمایت از من قادر به حل مشکل نبود. در این بلا تکلیفی و درماندگی به آقای پلیکان، رئیس اتحادیه بین‌المللی دانشجویان متوسل شدم. نظر به سابقه فعالیت‌های چند ساله‌ام در اتحادیه، بین ما روابط دوستی و همفکری عمیقی وجود داشت و او از مشکلات من و علل آن آگاه بود. او با استفاده از امکانات سازمان برایم بورس تحصیلی دست‌وپا کرد. و من با این بورس (ماهانه ۵۰۰ مارک آلمان شرقی) به عنوان دانشجوی رشته اقتصاد به آلمان رفتم. به همین علت، کیانوری وقتی صحبت از تحصیل در مسکو است، می‌گوید «ترتیبی دادیم...»، ولی در مورد انتقال من به آلمان رندانه می‌گوید: «پس از پایان این دوره بابک به آلمان دموکراتیک آمد» همین ریزه‌کاری‌ها نشان می‌دهد که حواس کیانوری کاملاً جمع است! و اگر مطلب نادرستی می‌گوید، یا بهتان می‌زند، نه از سر «فراموشکاری» بلکه کاملاً عمدی و آگاهانه است. در آلمان با همین بورس تحصیلی زندگی می‌کردم. در سالهای آخر اقامت و پس از پایان بورس تحصیلی سه ساله‌ام، با حقوق کمی کمتر از بورس تحصیلی در یک دفتر فنی بنام IPRO مشغول به کار شدم. هم‌سرم نیز از دانشگاه مرکزی ونزوئلا، برای گذراندن تز دکترای خود در رشته معماری بورس تحصیلی داشت که کمک نسبتاً خوبی برای اداره زندگی ما بود.

مدت اقامت من در آلمان دموکراتیک ۵ سال بود نه دو سال! در این مدت درسهایی در رشته اقتصاد آموختم و تز دکترای خود را در رشته اقتصاد سیاسی در موضوع برنامه‌ریزی اقتصادی- عمرانی در ایران، از دانشگاه هومبولت برلین گذراندم.

اظهارات کیانوری، نظیر: «ما دوره ویژه برای او گذاشتیم» تا «بتواند در غرب به کار بپردازد» و یا به توصیه آنها، رفقای «حزب سوسیالیست آلمان» برای بابک «معلم خصوصی گرفتند» تماماً خلاف حقیقت است. کیانوری حتی به تناقضات گفتارهای خود با سایر مطالب «خاطرات» اش توجه نمی‌کند. طوری صحبت می‌کند که گویی در آن سال‌ها، رهبری حزب توده، دستگاهی مجهز و دلسوز و ناظر به همه امور بود و برای آینده برنامه داشت و کادر برای کار در ایران و غرب تربیت می‌کرد! کاش وضع رهبری حزب چنین بود و واقعاً چنین بصیرتی داشت. حال آنکه سال‌های اقامت من در آلمان مصادف با دوره‌ای بود که در تاریخ حزب هیچ‌گاه شیرازه امور رهبری تا آن حد از هم گسیخته نبود. خود کیانوری آن سالها دنبال کار معماری و تدریس بود. هیأت اجرائیه‌ای در کار نبود. تنها یک بوروی موقت سه‌نفری وجود داشت که چشم دیدن هم را نداشتند و همدیگر را خنثی می‌کردند. آخر چگونه ممکن است که در این آشفتنه‌بازار به فکر تربیت و آینده حزبی بابک باشند! برایش معلم خصوصی بگیرند و غیره! کیانوری حرف‌هایی می‌زند که به قول ما آذربایجانی‌ها، مرغ پخته را هم به خنده می‌اندازد.

فکر دنبال کردن حرفه مهندسی، تنها نتیجه تعمق خود من بود. زیرا نمی‌خواستم به «آپاراتچیک» تبدیل شوم. هدفم این بود تا در مهاجرت هستم از راه کار تولیدی و سازندگی امرار معاش کنم. باید منصفانه بگویم که کیانوری، در عالم دوستی، از مشوقان من بود و چون همان وقت در آکادمی معماری کار می‌کرد، از راهنمایی‌های عملی و مفید او بهره‌بردم. برای آنکه سخن را کوتاه کنم و مسائل هم روشن‌تر شود و گفته‌های نادرست کیانوری هم مشاهده گردد، کوتاه شده نامه‌ام را که همان وقت (خرداد ۱۳۴۵) به بوروی موقت نوشته‌ام و در آرشیو حزب موجود است، در زیر نقل می‌کنم:

«رفقای گرامی بورویس از سلام. چنانچه مسبقاً هستمید در سال ۱۳۳۱ بنا به دستور کمیته مرکزی حزب از شغل مهندسی خود در اداره کل ساختمان راه‌آهن دست کشیده و به کادر حرفه‌ای حزب مبدل شدم و با مأموریت به آذربایجان رفتم. اکنون بعد از گذشت سالهای فراوان تصمیم گرفته‌ام که دوباره حرفه اصلی خودم را از سر بگیرم. تا

بدین ترتیب در مدتی که در جمهوری دموکراتیک آلمان هستم لاقلاً در مقابل پولی که می‌گیرم یک کار تولیدی انجام بدهم. در آن زمان که رهبری حزب به تمرکز تمام‌وقت و فعالیت شبانه‌روزی من برای کارهای حزبی احتیاج داشت و آن را مفید می‌دید، چنین تصمیمی تا حدودی و از جهاتی قابل توجیه به نظر می‌رسید. ولی امروز که سالهاست در واقع، به طور متوسط شاید روزی ۱۰ دقیقه هم کار حزبی ندارم و تصور هم نمی‌کنم که تغییر اساسی در آن در آینده حاصل شود، فکر می‌کنم ادامه وضع گذشته دیگر موردی ندارد. لذا بعد از گذشت سال‌های فراوان تصمیم گرفته‌ام دوباره حرفه اصلی خودم را از سر بگیرم. تا بدین ترتیب دورانی را که در جمهوری دموکراتیک آلمان هستم لاقلاً در مقابل پولی که دریافت می‌کنم کار مولده‌ای هم انجام بدهم و از تعداد سربارها تا حد ممکن کاسته شود... بدین منظور در 5.5.66 با رفیق لمپوهل رئیس شعبه کادرهای IPRO که مؤسسه‌ایست برای کارهای طرح‌ریزی صنعتی مذاکره کردم. ایشان در عین اظهار خوشوقتی گفتند... از نظر مقررات استخدام خارجی‌ها، از وزارت ساختمان معرفی‌نامه‌ای به آنها فرستاده شود... لذا خواهش‌مندم نامه‌ای از طرفه بورو به این منظور به دپارتمان خارجی حزب سوسیالیست متحده آلمان بنویسید تا آنها بتوانند بر مبنای آن اقدام لازم را در رابطه با وزارت ساختمان بنمایند. با درنظر گرفتن اینکه من از رفقا در حقیقت تقاضائی که موجب زحمتی برای کسی یا ارگانی بشود و یا مخارجی را تحمیل نماید، ندارم و قصدم صرفاً قبول کار پرزحمتی است... و هدف خارج شدن از حالت تحمیل به دیگران و انجام کار مفید و مولده است، لذا تصور می‌کنم نباید برای رفقا نوشتن یک نامه اشکالی داشته باشد. البته مایل بودم که این حداقل زحمت را هم برای رفقا ندهم، ولی این اجبار ناشی از وضعی است که خود رفقا به وجود آورده و دستور داده‌اند که هیچ کاری برای ایرانیان بدون موافقت شما انجام نگیرد».

فکر می‌کنم این نامه به گویاترین شکل، نادرستی ادعاهای کیانوری را نشان می‌دهد. این نامه تا حدی معرف میزان سرد بودن روابط من با رهبری در آن سال‌هاست که در واقع به مویی بسته بود. در آن روزگار حتی از شرکت در حوزه خودداری می‌کردم. عده‌ای تقاضای اخراج مرا از کمیته مرکزی داشتند (بخاطر موضع من در جریان اخراج قاسمی و فروتن از حزب). در چنین اوضاع و احوال، ملاحظه می‌شود که چقدر گفته‌های کیانوری دور از حقیقت می‌نماید.

۵- کیانوری سپس ادامه می‌دهد: «بدین ترتیب، آنها [یعنی من و همسر] با این

کمک‌های حزبی! و یا سرمایه‌ارزی زیادی که بابک در مسافرت‌های خود به عنوان دبیر فدراسیون جوانان دموکرات اندوخته بود، زندگی مرفهی را در پاریس شروع کردند!^۵ برای روشن شدن موضوع توضیحات زیر را ضروری می‌دانم:

اولاً - اتحادیه بین‌المللی دانشجویان (و نه فدراسیون جوانان دموکرات)، در میان سازمانهای دموکراتیک بین‌المللی از پایین‌ترین امکانات مالی و فنی برخوردار بود. هزینه مسافرت‌های ما عبارت بود از بلیط و مخارج روزانه. بلیط را خود اتحادیه بین‌المللی دانشجویان توسط آژانس‌های خود تهیه می‌کرد و در اختیار ما قرار می‌داد. بابت هزینه روزانه، بودجه‌ای حدود ۱۰ دلار در روز پیش‌بینی می‌شد که شامل خرج هتل، سه وعده غذا و حمل و نقل شهری و غیره بود. هربار نیز در مراجعت از سفر براساس صورت حساب‌ها و ارائه رسید مخارج هتل و رستوران و غیره، به مسئول مالی گزارش کتبی داده، تسویه حساب می‌کردیم و کنترل مالی خیلی جدی برقرار بود. من آن «سرمایه‌ارزی زیاد» که کیانوری ادعا می‌کند به اتکاء آن «زندگی مرفهی را در پاریس شروع» کردم، می‌بایستی با صرفه‌جوئی از این چندرغاز فراهم کرده باشم!!

در سالهایی که مقیم برلین بودم، با کیانوری رفت‌وآمد خانوادگی داشتم. به ویژه در دوره‌ای که هر دو از فعالیت‌های حزبی (هر کدام به دلیلی) برکنار بودیم، او و همسرش از جریان زندگی و دشواری‌های مالی ما با خبر بودند. می‌دانستند که به همین خاطر همسر من چند ماه قبل از من و آرش (پسر) یک‌هفته به پاریس رفت که کاری دست‌و‌پا کند و درآمدی داشته باشد تا ما نیز بتوانیم به او ببینیم. آنها می‌دانستند که ما تمام داروندار خود را در آلمان دموکراتیک به مبلغ ۱۲۵۰۰ مارک آلمان شرقی فروختیم و همین آقای کیانوری تمام این مبلغ را به نرخ بازار سیاه (یک به چهار) به مارک غربی عوض کرد. همسر من با این مبلغ به اضافه مختصر پولی که از پس‌انداز بورس تحصیلی‌اش از دانشگاه مرکزی ونزوتلا باقی بود، زندگی در پاریس را شروع کرد. من نیز پس از فیصله یافتن پرونده پلیس بین‌المللی که ساواک برای استرداد من به راه انداخته بود، در پاریس کاری در رشته مهندسی پیدا کردم. در چند سال اول اقامت در فرانسه وضع زندگی ما واقعاً بد و متزلزل بود. هر از گاهی یکی از ما و یا هر دو بیکار می‌شدیم. روشن‌ترین گواه این وضع نابسامان دو نامه‌ای است که کیانوری نوشته و نامه دیگری از ایرج اسکندری است.

کیانوری در پایان نامه‌ای که پس از یلنوم ۱۳ (آذر ۱۳۴۸) برای من نوشته تا مرا در

جریان تصمیمات آن قرار دهد (که چون شرکت نداشتیم) چنین می نویسد: «مریم برای تو و هر دوی ما برای «کارمن» بسیار عزیز سلام خیلی زیاد و گرم داریم و آرش نازی را می بوسیم، امیدواریم که او کاری پیدا کند و از بیکاری که بدترین گرفتاریهاست درآید. آیا نمی توانی و یا نمی خواهی بوسیله حسین بالانس [منظور حسین نظری] و دوستان مشترک ما در فرانسه [منظور حزب کمونیست فرانسه است] اقدام کنی و راهی پیدا نمایی؟ او در این جریانات وارد است. آیا برای «کارمن» ممکن نیست پهلوی معمار معروف برزلی آسکار نیمیر که در پاریس کار می کند و مرکز حزب برادر را می سازد کاری پیدا کند؟ آیا اقدام کرده است؟ در هر حال امیدواریم که گره ها گشایش یابند و خوشی از همه طرف روی آور شود. قربان شما کیا» (فتوکپی نامه به ضمیمه است).^۶

اسکندری در نامه ۱۴ ژوئن ۱۹۷۰ از جمله چنین می نویسد: «از اینکه «کارمن» بیکار شده و کاروبار تو هم [منظور همان پرونده پلیس بین المللی است] هنوز معلوم نشده است نگران و متأسفم. بویژه پس از آنکه دیگر خبری از تو نرسید، گمان بردم که کارها بر وفق مراد سیر طبیعی خود را پیموده است و تو وضع اقامت خود را نیز در فرانسه روشن ساخته ای. ولی با آنچه در نامه ات خواندم معلوم می شود که هنوز اندرخم یک کوجه ای و علاوه بر آن وضع گذران و معیشت نیز در نتیجه بیکار شدن «کارمن» بدتر از گذشته است. قربانت ایرج» (فتوکپی نامه به ضمیمه است).^۷

در نامه دیگری که کیانوری در تابستان ۱۳۵۳ (۵ سال پس از اقامت من در فرانسه) نوشته چنین می خوانیم: «بابک عزیز امیدوارم خوش و سلامت باشی. آیا هنوز بیکاری خاتمه نیافته. شنیدم که برای پیدا کردن کار به بروکسل رفته بودی. آیا موفقیتی داشته ای. با وضعی که اخیراً در اروپای غربی پیدا شده و ظاهراً در حال رشد است نگران شما هستیم... قربان تو کیا» (فتوکپی نامه به ضمیمه است).^۸

اگر آنگونه که کیانوری در خاطراتش مدعی است، بابک «با سرمایه ارزی زیاد» که در اختیار داشت، «زندگی بسیار مرفهی را در پاریس شروع» کرده بود، پس چرا وی تا این حد نگران وضع کار و معیشت بابک در غربت غرب بوده است؟ وضع شغلی و استخدامی من و همسرم تقریباً از حدود سال ۱۳۵۴ تثبیت شد و روبه بهبودی گذاشت. رفاه نسبی در زندگی ما حاصل شد و تا انقلاب بهمن ادامه داشت. بلافاصله پس از آن، من به مانند بسیاری دیگر، کار و زندگی خود را رها کردم و با دنیایی از شوق و امید به سوی میهن

شناختم.

۶- کیانوری ادامه می‌دهد: «بابك بلافاصله در حومه پاریس، نزدیک کاخ ورسای در يك ناحیه جنگلی بسیار زیبا ویلاي خیلی قشنگی ساخت که من رفته و دیده‌ام!»
مشکل بتوان جمله‌ای ساخت که این همه جعل و اغراق در آن گنجیده باشد. يك چیز حقیقت دارد و آن خانه‌ای است که بابك ساخته است. اما نه بلافاصله پس از استقرار در فرانسه (آبان ۱۳۴۸)، بلکه در جریان سال ۱۳۵۷، یعنی ۹ سال بعد از استقرار در پاریس! ثانیاً - کیانوری برای اینکه در ذهن خواننده نسبت به خانه من، ابهتی القا کند، می‌گوید «نزدیک کاخ ورسای» که از پر عظمت‌ترین کاخ‌های پادشاهان فرانسه است. حال آنکه منزل من از کاخ ورسای بیش از ۲۰ کیلومتر فاصله دارد و لااقل دو شهر میان آن‌ها فاصله است. و یا می‌گوید «در يك ناحیه جنگلی بسیار زیبا»، تا خواننده را به یاد داستان‌های هزارویکشب بیندازد. و بعد برای محکم‌کاری، این همه جعلیات را با يك دروغ به هم می‌دوزد: «من هم رفته و دیده‌ام!» اما هرگز کیانوری خانه ما را ندیده است. به این دلیل ساده که ساختمان آن ۶-۷ ماه بعد از انقلاب بهمن به اتمام رسید. بعد از انقلاب کیانوری هزگز پایش را به فرانسه نگذاشته و من نیز در ایران بودم. محل سکونت ما، تا هفت ماه بعد از انقلاب بهمن يك آپارتمان اجاره‌ای دواطاقه متوسط بود که کیانوری فقط آن را دیده است. آقای به‌آدین نیز که ملاقات‌هایش با کیانوری معمولاً در همان آپارتمان ما صورت می‌گرفت، می‌تواند گواهی بدهد (آخرین بار شهریور و مهر ۱۳۵۷ بود).^۹

۷- تهمت سنگین دیگری که کیانوری می‌زند این است: «بابك همیشه با من دعوا می‌کرد و مرتب می‌گفت: چرا من را عضو هیأت سیاسی نمی‌کنید. من از تمام این افسران که عضو هیأت سیاسی شده‌اند (عمومی، حجری و دیگران) بالاترم و سوادم بیشتر است. من به او می‌گفتم: تو درست می‌گوئی. ولی نباید خودت را با آن‌ها مقایسه بکنی. آنها ۲۵ سال در زندان مقاومت کرده‌اند و تو حتی يك روز هم به زندان نرفته‌ای. و اگر رفته بودی معلوم نبود چه می‌شدی!»^{۱۰}

برای اینکه نادرست بودن ادعایش را نشان دهم، به صرافت افتادم از وی بیرسم، اگر راست می‌گوید، آیا می‌تواند يك نفر را اسم ببرد که شاهد این دعوای همیشگی ما بوده است؟ دیدم همان شگردی را به کار خواهد برد که در سراسر «خاطرات» بکار بسته است. یعنی سراغ مرده‌ها و کشتگان خواهد رفت! خواهد گفت در حضور... طبری، در حضور

میزانی یا منوچهر بهزادی!

من قاطعانه سخنان وی را تکذیب می‌کنم و به خوانندگان این سطور اطمینان می‌دهم که هرگز چنین صحبتی و حتی مشابه آن در میان ما نبوده است. ادعای کیانوری یکسره ساخته و پرداخته ذهن غرض‌آلود اوست. کسانی که مرا می‌شناسند، می‌دانند که من در تمام عمر سیاسی خود هیچ‌وقت خودم را نامزد پستی نکرده‌ام. در هیچ انتخابی به خودم رأی نداده‌ام. از پلنوم چهارم (۱۳۳۶)، که من عضو مشاور کمیته مرکزی انتخاب شدم، در طی ۱۲ پلنوم، یعنی تا پلنوم ۱۶ (۱۳۵۷)، چندین بار برگماری صورت گرفت. افراد بیشماری، حتی خارج از ترکیب مشاوران به عضویت اصلی و هیأت اجرائیه و دبیری انتخاب شدند، ولی من همواره همان عضو مشاور باقی ماندم. رفقا اکبر شاندرمنی و آذنور نیز وضع مشابهی داشتند. زیرا ما وارد بندویست‌ها نشدیم و استقلال خود را حفظ کردیم.

من حتی اگر آدم جاه‌طلب و مقام‌پرستی بودم (آنگونه که کیانوری می‌خواهد القاء کند)، و می‌خواستم برای کسب مقام حزبی با کسی صحبت بکنم، مسلماً این آدم کیانوری نبود. چون می‌دانستم که کیانوری از آدم مستقل خوشش نمی‌آید، به ویژه اگر مثل من پرونده «ضدشوروی» بودن داشته باشد. من بخوبی واقف بودم که کیانوری در ایران نیازمند همکارانی رام و مطیع بود. سال‌ها پیش در برخوردی (آبان ۱۳۳۷) وقتی نظر مرا درباره خود خواسته بود، او را به گونه فردی: «بسیار خودخواه، انتقام‌جو، جانب‌گر، لجباز، خشک، استاد در تحقیر کردن دیگران و دشمن‌تراش برای خود» توصیف کرده، سیاه روی سفید در نامه مفصلی نوشته و برایش فرستادم. آن روزها من از روابط ویژه او با دستگاه‌های شوروی اطلاع و تصویری نداشتم. ولی بعدها در جریان پلنوم‌ها و با تعمق در موضع‌گیری‌ها و اطلاعاتی که قدیمی‌ها در اختیار ما گذاشتند، پی به این مسائل بردم. به تجربه دریافتم که کیانوری کاربر حزبی خود را که بر پایه‌ی وفاداری بی‌چون و چرا و خوش‌خدمتی به شوروی استوار کرده بود، به خاطر افرادی چون من که مغضوب آپاراتچیک‌های شوروی هستند، به خطر نمی‌اندازد. ایرج اسکندری سال‌ها قبل از انقلاب به من هشدار داده بود. برای روشن شدن مطلب قسمتی از خاطرات اسکندری را نقل می‌کنم. وی در توضیح جریان برگماری فضاحت‌بار پلنوم ۱۵، از جمله چنین می‌گوید: «موضوع بابک را ما چندین بار و در هیئت اجرائیه هم مطرح کردیم. بدفعات مطرح کردیم. ولی او [منظورش کیانوری است] موافق نبود، می‌گفت فعلاً باشد. یک بار به او گفتم که آقا بالاخره این موضوع را باید تمام بکنیم.

مثل اینکه به خودت [منظور من هستم] هم گفتم؛ [کیانوری] گفت اگر آن را مطرح بکنی منم بلند شده و تمام جریان بابک و رفتار ضدشوروی او را در حوادث مجارستان و چکسلواکی و نمی‌دانم اینها را در جلسه خواهم گفت. راستش من هم ملاحظه کردم و با خود گفتم که این هم یک مسئله می‌شود. ممکن است یک دفعه این مرد وقیح بلند شده و حرف‌هایی بزند»^{۱۲} چنان که اسکندری اشاره می‌کند، وی این ماجرا و موضع کیانوری را یکی دوبار در پاریس قبل از پلنوم ۱۵ به من گفته بود. بنا بر این خالی‌الذهن نبودم. با چنین سوابقی، چطور ممکن است که بر سر عضویت خود در هیأت سیاسی، حتی اگر به فرض خواستار آن بودم، به او مراجعه بکنم؟ بنابر این قصد او از این مطالب سرتاپا ساختگی اینست که مرا آدم مقام‌پرست جلوه دهد و شخصیت اجتماعی مرا خرد بکند. موقعیت من در حزب دموکراتیک مردم ایران نشان می‌دهد که در چنین حال و هوایی نبوده و نیستم. هم اکنون فقط عضو شورای مرکزی حزب به مراتب کوچک‌تر از حزب توده ایرانم. حتی به پیشنهاد من، پست دبیراولی و دبیری از اساسنامه ما حذف شد تا فعالیت جمعی اساس کار ما باشد.

۸ - اما داستان تهمت‌زنی‌های او به اینجا ختم نمی‌شود! کیانوری ادامه می‌دهد: «بابک ناراحتی قلبی و تنگی شریان داشت و برای عمل جراحی به سویس رفت. پس از معالجه، به من تلفن کرد که به ایران بیایم؟ من پاسخ دادم: اگر می‌خواهی بیایی، بلند شو و بیا! او دو هفته بعد باز تلفن کرد، که بیایم؟ باز همان جواب را دادم. این کار چند بار تکرار شد. این در زمانی بود که حزب زیر فشار قرار گرفته و فعالیت در ایران توأم با مخاطره بود. بالاخره میزانی به من فهماند که این بابا نمی‌خواهد به ایران برگردد، شما چرا به او اصرار می‌کنید. من پاسخ دادم: ما کسی را مجبور نمی‌کنیم، خوب نیاید و در همان جا بماند. بابک در اروپا ماند!»!

تمام این گفتار جز ناراحتی قلبی و تنگی شریان یکسره عاری از حقیقت است. به این دلیل ساده که من از وقتی از ایران خارج شدم حتی یک بار و در هیچ موضوعی با او تلفنی صحبت نکردم و یا مکالمه‌ای با او نداشتم. زیرا از محل زندگی او بی‌اطلاع بودم و تلفنی هم از او نداشتم. جز میزانی، تلفن هیچ کدام از اعضاء هیأت سیاسی در اختیار من نبود.

اما حقیقت چیست؟ من در ایران ناراحتی قلبی پیدا کردم و برای تشخیص و درمان به پاریس آمدم (نه سویس). بیماری قلبی من تنگی شریان تشخیص داده شد. پس از معاینات و

معالجات اولیه، از جراحی صرفنظر کردم تا تأخیری در بازگشتم پیش نیاید. اوایل دی ماه ۱۳۶۰ به قصد مراجعت در هواپیما جا گرفتم. از تصمیم خود حتی میزانی را باخبر نکردم. زیرا لزومی نمی‌دیدم. اما چون فصل سرما بود، از یکی از خویشانم که کلید منزل مرا در تهران داشت، خواستم تا بخاری آپارتمان مرا روشن کند. وی بعد از انجام اینکار، موقع پائین آمدن از پله‌ها با میزانی یا با همسر وی آذرخانم روبرو می‌شود و در جریان احوالپرسی، از نیت من باخبر می‌شوند. همان شب میزانی به من تلفن کرد و گفت الان هوا سرد است و مشکل گازوئیل داریم و از من خواست صبر کنم تا هوا گرم بشود و تأکید کرد هر وقت خواستم بیایم، مثل اینبار نباشد و قبلاً خبر بدهم. من از طرز صحبت کردن او چنین استنباط کردم که مسئله گازوئیل و غیره بهانه است. حتماً وضع سیاسی دارد بد می‌شود و میزانی نخواسته است در مکالمه تلفنی صریح صحبت بکند. با یکی دو نفری از رفقا که همان وقت عازم تهران بودند احساس خودم را در میان گذاشتم و از آنها خواستم با میزانی تماس بگیرند و از او بخواهند تا دقیقاً مرا در جریان اوضاع قرار بدهد. نظر و استنباط من از بد شدن اوضاع سیاسی تا حدی دهن به دهن گشته و موجب ناراحتی رفقای هیأت سیاسی شده بود. چون به نظر من، نمی‌خواستند بروز دهند که اوضاع دارد خراب می‌شود. هم ملاحظه روحیه اعضای حزب را داشتند و هم از نظر مناسبات حزب با جمهوری اسلامی حساسیت وجود داشت. نامه‌ای که میزانی بعد از صحبت تلفنی و دریافت نظر من پس از مشورت با کیانوری و سایر اعضای هیئت سیاسی به من نوشته است، از این نظر گویا و تنها سند کتبی است که در دست دارم. اینک قسمتی از نامه ۲۱ اسفند ماه ۱۳۶۰ میزانی را نقل می‌کنم:

بابک عزیزم سلام امیدوارم معالجه و استراحت نسبی چند ماهه کمکی به بهبود حالت کرده باشد و بهار امسال را با سلامتی بهتری آغاز کنی و به همراه کارمن و بچه‌ها عید نوروز خوبی داشته باشی. از طرف خودم، آذر و سوسن نوروز را به همه شما تبریک می‌گویم و آرزوی روزهای بهتری را دارم.

می‌دانم آمدنت به ایران و شرکت فعال در کارها، دل‌نگرانی اصلی تو است. به این دلیل در این باره توضیح بیشتری می‌دهم. اضافه کنم که این بخش از نامه فقط نظر شخصی من نیست و حاجی آقا [منظور کیانوری است]، و سایر دوستان هم همین نظر را دارند و توصیه کرده‌اند که این نامه را برای بنویسم... در صحبت تلفنی که با هم داشتیم، من گفتم که وضع خوب نیست و تا عید صبر کن. برخی از رفقا از تو نقل قولی کرده‌اند که گویا من

گفته ام وضع سیاسی خوب نیست. در حالی که ما با هم صریحاً درباره وضع منزل و زندگی صحبت کردیم که گاز نداریم، گازوئیل نداریم. گوشت به دشواری گیر می آید و غیره. خوشبختانه حالا این نوع مسائل مربوط به زندگی خصوصی حل شده و منزل برای زندگی آماده است. لطفاً این سوءتفاهم را برای دوستان و اطرافیان حل کن زیرا عکس العمل خوبی نداشته و برای ما دشواری های کوچکی پدید آورده و برخی از رفقا از همین حرفها تحلیل های دور و دراز سیاسی کرده اند.

بابک عزیز تا اینجا چنانکه یادآوری کردم، نظر همه ما بود. چند کلمه هم باید به عنوان دوست شخصی و نزدیک برایت بنویسم...» (فتوکی نامه به همراه است)^{۱۳}

از لحن و مضمون نامه پیداست که موضوع اصلی نگارش نامه همان «دشواری های کوچکی» بوده است که ارزیابی من از تیره شدن وضع سیاسی به پیش آورده است و خواسته شده تا من در «رفع این سوءتفاهم» اقدام کنم. مع هذا از مطالب و تذکرات حاشیه ای پیداست که من قصد مراجعت داشتم و این رفقا هستند که مانع می شوند و می خواهند مراجعتم را به عقب بیندازم. نکته دیگر آنست که مطالب نامه او و پیام تلفنی اش با موافقت کیانوری و سایر اعضاء هیأت سیاسی بوده است.

من توسط حسین نظری که عازم ایران بود پاسخی به نامه میزانی دادم که شاید اصل آن در میان استادی باشد که بدست مقامات جمهوری اسلامی افتاده است. در اینجا یکی دو جمله که به بحث ما مربوط است می آورم و فتوکی آن را در پانویشت های همین فصل ملاحظه خواهید کرد. نوشته ام: «البته جای من کلاً کوچک، نقش من کاملاً فرعی است و اصلاً ناگزیر نیست. ولی قید و تعهد اخلاقی و فشار وجدانی موظفم می کند که ولو قطره ای باشم، درست تر آنست که در داخل این شط بمانم. نوشته ای که به مسأله مراجعت با مشکلاتی که همراه دارد نباید به طور عاطفی برخورد کرد... اما دوست عزیز تو که مرا از دوران کودکی و شباب می شناسی و به روحیات من آشنا هستی، می دانی که آدمی با خصوصیات اخلاقی و روحی من چگونه می تواند در خارج از احساسات و عاطفه با اینگونه مسائل برخورد کند؟ من از روز اول که وارد معرکه شدم آگاهی ام از موضوع کم بود و هیچ انگیزه طبقاتی و غیره هم نداشتم. هر چه بود احساسات و حساسیت بود... حالا سر پیری که آدم عوض نمی شود... لذا اگر واقعاً مانع جدی پیش نیاید تا آمدنم را به تأخیر بیندازد و یا شما بدلالی صلاح ندانید، بزودی آمدنی هستم و روی من حساب بکنید... با توجه به

سوء تفاهمی که مختصر اشاره من از طریق پیک قبلی بوجود آورده است، ترجیح می‌دهم که حضوراً و با تفصیل برایت بگویم. بهر حال، اخباری که از صحبت با مسافران بدست می‌آید و حتی از همین «پرسش و پاسخ‌های» حاج آقا و اطلاعاتی که از داخل شرکت [منظور حزب است] و نظایر آن بدستم می‌رسد و از همین روزنامه اطلاعات و جمهوری اسلامی که منظم می‌خوانم و اخبار رادیویی... مجموعاً نگران کننده است. خلاصه بوی الرحمن می‌آید. آنچه که می‌گذرد در حقیقت تأسف آور است. و در یک کلمه، من به آینده کاملاً مأیوسم و ناامید هستم. راستش نگران سلامتی تو و همه خانواده هستم.^{۱۴}

بر اساس قولی که داده بودم، اوایل شهریور ۱۳۶۱ برای بار دوم در هواپیما جا گرفتم و این بار طبق خواست میزانی، از طریق کاظم ندیم که مقیم برلین شرقی و رابط رسمی حزب در خارج کشور با داخل بود و منظم با کیانوری ارتباط تلفنی داشت، روز حرکت را اطلاع دادم. دو سه روز بعد، ندیم خبر داد که رفقا خواسته‌اند مراجعت خود را دو هفته به عقب بیندازم تا فرصت برای تصمیم‌گیری باشد. من هم همین کار را کردم. هنوز بلیط هواپیما را که تاریخ حرکت و شماره پرواز در آن قید شده است، در اختیار دارم، که گواه دیگری است (فتوکی آن به ضمیمه است). در همین فاصله ویگن کشیشیان که مسئول حزبی برلین غربی بود، به مأموریت از سوی کاظم ندیم به من اطلاع داد که رفقا مراجعت مرا صلاح نمی‌دانند و هر وقت ضرورت پیدا کرد، خود رفقا خبر خواهند کرد. این مطلب را از دو سه طریق دیگر از جمله فریدون آذر نور و حسین نظری به اطلاع من رساندند.

در پلنوم هیجدهم که حمید صفری برای توجیه عدم مراجعت خود به ایران، موضوع عدم برگشت مرا مطرح کرد، من در حضور همه شرکت کنندگان پلنوم، با اصرار از کاظم ندیم خواستم تا در این باره گواهی بدهد. ندیم آنچه اتفاق افتاده بود و صحت پیام رهبری حزب را تأیید کرد و تصریح نمود که بر حسب عادت، تمام دستورات و خواست‌ها و پیام‌های حزب را در دفتر روزانه‌اش با قید تاریخ و ساعت ثبت می‌کرده است و جریان این پیام نیز در آنجا قید شده است. موزی‌گری حمید صفری این فایده را داشت که به شهادت دادن ندیم در برابر همه اعضاء پلنوم انجامید که خود گواه محکمی در رد ادعای کیانوری است.

۹ - سؤال بعدی پرسشگر از کیانوری نیز نظیر اولی، حسابی جهت‌دار است و بار سیاسی ویژه‌ای دارد. می‌پرسند: «شما علت این چرخش امیر خسروی به سمت غرب را چه می‌دانید؟» پاسخ کیانوری به این سؤال، شاید نیت و قصد او را از آن همه حرف‌های

نادرست و بهتان‌زنی روشن می‌کند. می‌گوید: «با شرحی که دادم شخصیت بابک کاملاً روشن شده است» تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! از اینها گذشته، اساساً معنای این «چرخش به سمت غرب» چیست؟ چرا چپ‌های ایران الزاماً باید یا به شرق متمایل باشند یا به غرب؟ چرا در قاموس پرسشگران و کیانوری، چپ دموکرات مستقل جایی از اعراب ندارد و آیا انگ غریبی زدن به ما برای آن نیست که جنبش چپ دموکرات و ملی را چون يك راه حل سیاسی، در انظار عمومی بی‌اعتبار سازند؟

کیانوری برای قوی کردن «استدلال» خود در توضیح علل چرخش من به غرب، پای همسر مرا نیز به میان می‌کشد. می‌گوید: «علاوه بر این، همسر بابک نیز در گرایش او نقش زیادی داشت. این خانم اهل ونزوئلا و از خانواده مرفهی است. خود او نیز در دبیرخانه فدراسیون جوانان دموکرات حقوق بسیار زیاد می‌گرفت. این خانم پس از مدتی يك فرد بکلی منفی شد. او نه فقط ضدشوروی و ضد کمونیسم شد، بلکه بتدریج به همین جایی گرایش یافت که الان هست. او هم از نظر سیاسی و هم از نظر مادی، بابک را به سمت خود کشید»^{۱۵}

از خوانندگان گرامی بپوزش می‌طلبم که به خاطر حرف‌های خاله زکی کیانوری، خود را در ادای چند توضیح ناگزیر می‌بینم:

اولاً - همسر من حتی به اندازه من «متعلق به خانواده مرفه» نبود. در يك سالگی پدرش را از دست داد. مادرش که فارغ‌التحصیل دانشسرای عالی ونزوئلا بود، او را همراه با دو خواهر خردسال دیگر، با هزار جان‌کندن و در شرایط بسیار دشوار بزرگ می‌کند. از میان آنها، فقط همسر من موفق به گذراندن تحصیلات دانشگاهی می‌شود. اما در تمام دوران تحصیلی در دانشگاه، برای امرار معاش کار کرده است. همسر من و خواهرهایش حتی يك دینار از پدر و مادر به ارث نبردند. لذا همسر من نه به خانواده مرفه تعلق داشت و نه ثروتی در بساط.

ثانیاً - همسر من حتی يك روز هم در فدراسیون جهانی جوانان دموکرات کار نکرده است، تا حقوق کم یا گزافی بگیرد. اصلاً همسر من هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست ونزوئلا یا سازمان جوانان آن نبوده است تا بتواند نماینده آن در فدراسیون جهانی جوانان دموکرات باشد.

ثالثاً - ونزوئلا نماینده در دبیرخانه فدراسیون جهانی جوانان دموکرات نداشت تا همسر من احياناً یکی از آنها باشد! همسر من در حد يك جهان‌سومی، يك فعال سازمان دانشجویی

و اهل آمریکای لاتین، زنی آزادی‌خواه، ضدیانکی، با افکار ترقیخواهانه و عدالت‌طلب بود و در همین حد به کوبا و ویتنام و چین و شوروی علاقه داشت. زندگی مشترک ما، او را به سوی آرمان‌های کمونیستی سوق داد. اگر او دید انتقادی به واقعیت «سوسیالیسم واقعاً موجود» یافت، در اثر مشاهدات و سرخوردگی‌هایی بود که در جریان زندگی در شوروی و آلمان دموکراتیک، دچار آن شد. در واقع در این زمینه او بیشتر متأثر از من بود تا من از او.

متأسفانه کیانوری با بی‌پروائی قلم برداشته و با حیثیت سیاسی تک‌ما بازی می‌کند. اگر خودخواهی برون‌ازحد، چشم‌های کیانوری را نبسته بود و از آبروی خود اندیشه می‌کرد، می‌بایست در ازاء آن همه ضرر و زیان‌هایی که بر حزب توده ایران و کل جنبش چپ ایران وارد کرده است، به ویژه پس از آن همه فضاحت، در دادگاه افسران توده‌ای، لو دادن شبکه مخفی و هر چه می‌دانست و شکستن روحیه مقاومت زندانیان توده‌ای، این چند صباح باقی مانده از عمرش را در سکوت می‌گذراند. و آن شهادتی را که در ملاقات با گلیندوپول، فرستاده ویژه سازمان ملل در زندان داده بود، به گونه آخرین خاطره خود در ذهن ما باقی می‌گذاشت. اما اینک خوانندگان خاطرات کیانوری، با ذهن بدگمان، آن تسامح مقامات زندان را نیز با تردید می‌نگرند. آیا آن جریان مقدماتی برای مطرح ساختن مجدد کیانوری در جامعه نبوده است؟

پانوشته‌های فصل سی و ششم

- ۱ و ۲ و ۳. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحات ۵۵۹ - ۵۵۸
۴. حزب توده در مهاجرت، دکتر غلامحسین فروتن، جلد دوم، صفحه ۱۸۰
۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۵۵۹
۶. فتوکی نامه کیانوری به ضمیمه است.
۷. فتوکی نامه ایرج اسکندری به ضمیمه است.
۸. فتوکی نامه کیانوری به ضمیمه است.
۹. در کتاب از هر دری، جلد دوم از م.ا، به آذین اشاره‌هایی به این ملاقات‌ها شده است.
۱۰. همان منبع شماره ۵
۱۱. از نامه ۹ آذرماه ۱۳۳۷ من به کیانوری.
۱۲. خاطرات ایرج اسکندری، به کوشش بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بخش سوم، صفحه ۱۸۵

۱۳. فتوکی نامہ ۲۱ اسفند ماہ ۱۳۶۰ فرج اللہ میزانی بہ ضمیمہ است.

۱۴. فتوکی نامہ من بہ فرج اللہ میزانی بہ ضمیمہ است.

۱۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۵۶۰

www.iran-archive.com

ضمائم

از نامه ایرج اسلندری به بابک اسیر خسروی
(پانزدهم شماره ۷)

۱۴ ترمین ۱۹۷۰

بنی بایر خرم بابک نامی دیگر که توسط حنی زنده لیدی در بند
رسید و در جوانی وضعی داشته شدم. در آنکه کار من بکار شده و نیز کار دار
تو هم مسوم شدی است گمان و تا منم بپوشیده باشی در آنکه دیگر خبری نماند فرستادن
بردم که کار با بر خنی مردم سر طبعی خورد و سیرده به در تو خنی دفع نامت خود را از
در خانه در خن ساخته ای دل یا که نیک در نامه است خوانم مسوم شد که نیز از بند
خیم یک کویچه ای در محله ده برکن وضع گذردن در مسیت نیز در نتیجه بجا آمدن
کار من بر تر از گذشته شده است. امید دارم که ملاقات تا رسیدن بهم نامه کار من
تو داشته باشد باز کار من برای خودت می کند. اگر از من کار می ساخته باشی
بنویس تا آیدم کنم. تا بعد از این زمان نه از کار است دوستی از آنجا با ما می کشند
و علی در وقت بهبود وضع در نتیجه کار تمام دست. شاید بهتر باشد مکتوبی با
دیوان گویا که سر در خن است در خن شما بمن با کمال مهربانی و عهد و پیمان
تو و خانم دود گویی و نیز دینی در این مکتوبات را شده بان نه از کار است که
با من در رشته است نهائی. ظاهراً آن رفتی که منشی دوست کسی در این دست
و از فرط نگرانی و غم منیت آمدن تو بی تاثر است. باری متذکر نامی
نسبی تو هستم تا اگر بعد از این من باز خود دو دور در آن شوم. از این شرم نیست
و کفایت کنی تا به روز دست تو کاره بر آید.

تسلط کنی که منی دلم با تو در میان بگذرد اینست که بگذرد برای ۱۲ ماه
تو منم بیاد من می آید تا بلکه که در نامه ای خود آورده ای که تمام نامه. آنچه دلم نه تو
خواهی من باد که بر روی ما بر لعل برداشته ایم لگد کنی و در هر سینه برایت انگلی

نامه کیا نوری به بابک ایب خسر وی

(پانزده شماره ۸)

بابک خسر

ایمیر دلم خسر و مجلس ایلی - ای عهد بنیاد در خانه
نیافته - شایع که بود در پیدا کردن کار به بود کم رفته
لوری - ای سرقتی داشته ایم بود منتهی که اخیراً
دارد در نزدی پیدا شدن در خطاب در حال زنده است
در آن سر بستیم -

خامس و آرش حیدر زاده در راه معصوم گرم و برانی
در روی راه میس - حال، در اینست بیان لغو نموده
خورد - سر زده است که میباید از اجتناب رود پیدا
کردیم که خطاب در نتیجه زنده است مستقیم و تحویب معصوم
فقد شیدا ندیده بستیم - سر میم هم که تعلیق معصوم
خبر معصوم گرم بر سر تا دور - از خود دست زودتر
در فتح بر

مخبر

از نامه رتبه یاد فرج الله خیرانی به من
۲۱ اسفند ماه ۱۳۶۰
(پانزدهم شماره ۱۳)

بابک عزیزم سلام

ایده دوم معایب دسته است منی چند ماهه گلگی - بهبودی حالت کرده باش و بار

رسال را با ملاقاتی بیشتر آشنا کنی و همراه کارمن و بهیچ امید و نذرون خوبی داشته باشی.

در ظرف قدم - کوذری و کون نذرون را بهیچ شایسته می بینیم . آرزوی من و شما هرگز است

دوم .

بیدارم که آمده است - ایراد است نماند در کارها دل بگلران اهل کوه است . به این

دیس در این باره که هیچ بیشتر می بینیم . ادا نماند که این خبر در نامه - فقط نظر مستقیم من نیست

و حاجی آمده و سایر روش هم همین نظر را در نامه و ترجمه کرده اند که این نامه را بر است بنویسم

در جهت تلفظ که ما با هم روشیم من تلفظ که وضع خوب نیست ، تا امید هرگز . بر فرض و اتفاقا در تفکر

قرن کرده اند که گو این گفته هم وضع بسیار خوب نیست در حالیکه ما با هم حرف می زدیم و دفع من می زدندگی است

که می بینیم و گفته که کار خوبییم . کارها من در اینم . گفتند بهیچ شایسته می بینیم . ^{فشارها} این شرح ما سر برود .

زندگی نفس ~~سرسره~~ سر شده ، منزل بر این زندگی ما سر آید است . لطفاً این سه تقاضا را

بر این دست و دستک صحت زیرا که در این خوب ندانسته و بهیچ شایسته می بینیم . ^{در این} این سه تقاضا را

بر این دست و دستک صحت زیرا که در این خوب ندانسته و بهیچ شایسته می بینیم . ^{در این} این سه تقاضا را

بابک عزیز تا اینجا . چنانکه با او در سر می بینیم . فقط بهیچ شایسته می بینیم . ^{در این} این سه تقاضا را

شخصی ، نذریک بر است بنویسم . من گمان می کنم که اینگونه شایسته می بینیم . ^{در این} این سه تقاضا را

برادر گرامی ام جواد بن از سعدم زار از (پانزدهم شماره ۳۴) پاسخ من به این فرج اله سزائی
 امیدوارم که حالت خوب و سلامت باشی. نامه محبت آمیز تقدیر شده است در یافت کردیم
 و از تذکرات و راهنمایی های خلیه تشکریم. جز این هم از تو انتظار نداریم. بقیه نامه
 مفصل تر نوشته بودم و قصد داشتم به سزائی بفرستم! که دلیل آن را حاصل این نامه توضیح
 خواهد داد. از تفسیر ناگهانی و اصل طرز منزل خوشحالی من موقع از طریق شاپور خان (پسر عم ام)
 با خبر شدم و به فکر آنجا حاکم اخذ کرده شد. در انتظار آدرسی جدید تو بودم. غالا که همین ایجا
 است، با او گفتند که ام در طلب راهی ما خواهد گفت. در این نامه فقط به ذکر چند مطلب بطور
 فشرده می پردازم چون می دانم بهر حال از دریافت نامه بهر حال خبر است. خاطره که زنده نخواهد
 شد. امید دارم بقیه را بتوانی در تکمیل کنی. البته اگر حاصلش بری را بدانی. چون پیری دهرار در دست
 ۱- بدست تردید جای من در ایران است. علی رغم تمام مشکلاتی که تو بدستی در نامه است تذکره ای
 که مهم ترین اش بیماری قلبی من است. البته محدودات خانوادگی هم مرتباً با آن اعانه شده است. خواهر من
 که سرطان دارد و یکسال پیش پایش را قطع کرده اند، اینک غده ها از طاهر دیگر سرزده است و
 همراه بچه دو ساله اش پیش ماست و باید معالجه است. البته بچهاره مرد نیست و لا محاله
 فکر می کنم پیش از یکی دو ماه دوام باورد. بهیچ است که تنها لذت بخش کار من در این شرایط که
 شما در زندان سخت تر می آید در پیش دارد از نظر اخلاقی و وجدانی برام مشکل است. اما
 مشکل تر از آن در همانند از صحنه مبارزه است. البته جایی که کله کوچک و نقش من کاملاً فرعی
 است و اصله ناگزیر نیست. ولی قید و تعدد اخلاقی و فشار روحانی منظم می کند که ولو قطعاً
 بکنم. درست تر آنست که در داخل این شرط بمانم. نوشته ام که به ساله مراجعت با مشکل دانی که
 همراه دارد نباید بطور عاطفی برخورد کرد. زیرا ساله یک روز در دو روز نیست و غیر. البته
 بین عهد است در شرط نیست ولی روح اش صفت. اما در دست پدرم تو که مرا از دوران
 کودکی در شب می شناسی و به روایات من آشنا هستی، میدانم که آدمی با حضور صیانت اخلاقی
 در روح من چگونه می تواند. در خارج از احساسات و عاطفه با این گونه مسائل برخورد
 کند؟ من از روز اول که وارد دسر که شدم آگاهم ام از من منع کم بود و هیچ انگیزه
 لطیفی در غیر من نداشتم. هر چه بود احساسات و صمیمیت بود. آنچه هم مرا در گذشته...

علی‌رغم ناگرایی ها و رنج ها، آنچه داشته‌ام است جز احساسات و عواطف نبود. اما دیگر سرسپری
 که آدم عرض نمونود. اصولاً چه چیزی جز حساسیت ذهنی و وجدانی می‌تواند روشنگران را است
 به خانواد. هار نسبتاً سرفراز بودم با برهان و گدال شده گام جا به سرود دهم. میان خودمان
 تو که شاهد زندگی بی‌کسری بودی، که ام مثل هم من از روی «مطلق» و «مطلق» است
 است که این یکی باشد؟ لذا اگر واقعاً مانع جدی پیش نیاید تا آمدنم را بتأخیر بیندازد
 و یا شما به لایحه صلح بپذیرید، بزودی آمدنی هستم و روی من حساب نکنید.
 اگر من مطالبی از طریق پیکر قبلی (آن دختر خانم) در ارتباطی از او ضایع و داخلی و نگرانی
 از وضع سده می‌دانید، شرکت گفت‌ام که نگران شده‌ام که حکمت سود تفاهمی بوجود
 آورد، مشکلم. همین درجه از ملاحظه کاری تو که در نامه‌ات متفکر است، سزا از عاقبت
 کار نگران تری کن. چه در دلم می‌خواهد پیش تو بروم! حرف برار گفتن زیاد دارم و
 از سر که دیدم آرام را بهتر می‌کنی. ایما که هستم، سخن عمیق اصطلاح برشت را در
 باره Entfernung (فاصله گرفتن) بهتر می‌فهمم. دوری از کار کار بر زمین روزانه
 و زندگی هار می‌باید فرصت بیشتر برای تحقیق داشته‌ام. استعجاباتی رسانده‌ام که
 بقول آن شاعر دروغه: اگر گویم زبان سوزد در گریه‌هایم که سخن استخوان سوزد!!
 تا تو به سود تفاهمی که ختم‌مانده‌ام از طریق پیکر قبلی بوجود آورده‌ام است ترجیحی دهم
 که خضر و با تفصیل برایت بگویم. بهر حال اخباری که صحبت با ما خازن به دست می‌آید و حتی
 از همین پرسش‌های حاج آقا و اطلاعاتی که از داخل شرکت و نظایر آن هستم
 می‌رسد. از همین روزنامه هارا اطلاع‌دهی و همبر را سدر که نسبتاً می‌دانم اخبار را دیدی
 و به محمد نگران گفته‌ام. حذوصه بوی الرحمن می‌آید. آنچه که می‌گذرد و حقیقت
 نامع آورده‌ام. در یک کلیه من به آینه کامله ما بوسم و نامیده هستم. راتشر
 نگران سده می‌تود همه خانواد هستم

۲ - از حال خراجی و سده من خوانده‌ام. روزی بزم بدینیت، چند روز عارقام بتری
 بودم. آرشا ش هار مستعد در کردند که هنوز نتیجه آن را نگفته‌ام. احساس می‌کنم دو اچا سوز است
 همین کافیت. به خراجم آفرینم برنام خدا نگهدار شما باشد. در بدینت با بر